درباره‌ٔ

حافظ

زین آتش نهفته که در سینه من است

مهدی برهانی

پاژنگ

یادداشت

بمناسبت سال جهانی حافظ شرکت انتشاراتی پاژنگ درنظرداشت چندکتاب جداگانه ضمیمه حافظشناسی چاپ‌و در دسترس دوستداران حافظ قرار دهد، یکی‌از این‌کتابها یادداشتهای آقای مهدی برهانی است که خـوانندگان حافظ شناسی با قلم ایشان آشنا هستند و نیازی به‌معرفی ندارند تنها چند نکته دراینجا درخور یادآوری است:

۱ــ کار اصلی آقای برهانی درباره خواجهٔ شیراز کتابی است بنام «نقدی بر دین و دیوان حافظ» که هنوز بدلائل مختلف امکان انتشار نیافته است.

کتاب‌حاضر یادداشتهائی است‌که پس‌از تدوین‌کتاب فوق فراهم آمده و دارای دیدی تازه‌تر است.

۲ــ چون تصمیم به‌چاپ این کتاب ناگهانی گرفته شد و فرصت تجدید نظر و احیاناً جابجائی و تنظیم مطالب کم بـود، نویسنده کتاب نتوانست به‌آنها نظمی را کـه می‌خواهد ببخشد، و این اگر عیبی باشد خالی از حسن‌هم نیست که نوشته‌ها اصالت خود را از دست ندادند، زیرا باید بپذیریم مطلبی که دریك لحظه خاص برقلم جاری می‌شود، صحیح یا غلط، خوب یا بد، حاصل آن لمحه است

و دارای اصالتی است، ولـی چنانچه بنشینیم و بخواهیم (عقل‌مصلحت‌نگر) را در آن دخالت دهیم دیگر آن‌اصالت را از دست می‌دهد از اینرو بدون هیچ ترتیب و آدابی این یادداشتها چاپ شد تا چه قبول افتد.

۳ـ مطالبی که درباره باورهای قابل احترام مردم نگاشته شده است نباید با داوری عجولانه روبرو شود. این برداشتها همه به‌جنبه‌ای از معانی ظاهری اشاره می‌کند، که هر کس در بدو امر ممکن است دچار این توهمات بشود، ولی چنانچه خواننده حوصله کند، در پایان کتاب نظر نهائی نویسنده را که اشاره به‌جنبه‌های ادبی سخن دارد خواهد دید که اگر حافظ می‌گوید (تاب توبه) مرادش آهنگ زیبای این کلام است و... الخ. بقول اهل علم اگر به لاالله رسیدند بی‌حوصلگی نکنند تا به الاالله هم برسند.

پاژنگ

۱

این مسأله تقریباً روشن است که آوازه و محبوبیت شعرا تنها برخاسته از زبردستی آنان در سخنوری نبوده است:

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی
مقبول طبع مــردم صاحبنظر شود.

چگونه است شاعری چون عشقی که بعلت تازه‌کاری اشعاری سست دارد طرف مهر و توجه مردم قــرار میگیرد و از میان ده‌ها غزلسرای بزرگ معاصر چون پژمان، امیری فیروزکوهی، ابوالحسن ورزی و رهی معیری و... در یك برههٔ از زمان محمد حسین شهریار شهرتش از این‌غزلسرایان برمیگذرد هرچندسخنش دارای‌سستی‌هائی است. و چنین است حافظ که هرچند سخنش در حد اعلای ظرافت و رسائی است باز با وجود شعرای برتر از او شهرتش از دیگــران برمیگذرد.

اگر بدیده تحقیق بنگریم حافظ در سرودن همه‌گونه‌های شعر چیرگی سعدی، و درعرفان جامعیت مولوی ودر روانی طبع‌زبردستی فردوسی و نظامی را ندارد و در غزل با فروتنی ابیات و مصاریعی از

رودکی و سلمان و کمال‌الدین‌اسماعیل و سعدی و دیگران را تضمین کرده است. با اینهمه شهرت و محبوبیت حافظ از همه شعرای پارسی زبان برگذشته است. از جنبه داشتن ویژگیها و راز و رمزها شاید اگر روی شعر دیگر شعرا نیز باندازه حافظ کار میشد به‌ریزه‌کاریها و ویژگیهائی میرسیدیم که امروزه همه آنهارا به‌حافظ نسبت‌میدهیم. ولی چرا از بین همه شعرا حافظ سزاوار چنین‌بررسی و دقتی پنداشته شده است؟ توجه بلنداندیشگان وفلاسفه و ادبا بحافظ هرچندنتوانسته است تاکنون آشکارا راز محبوبیت او را روشن کند بیگمان در این توجه رازی نهفته است که شاید بیشتر تلاشها نیز برآن بوده است تا بدان راز همگان رهنمون شوند.

راستی راز عظمت حافظ در چیست؟ بیگمان تا اندازه‌ای به‌این راز آشنائی داریم که هر رادمرد دانشمند ، فیلسوف، ادیب و حتی مذهبی حافظ را در باورهای خود سهیم مینماید که این خود میتواند یکی از رازهای محبوبیت حافظ باشد. بنابراین باید راز محبوبیت حافظ را در نکته‌ای جستجو کرد که دارای کشش برای توجه بزرگان و بلنداندیشگان هر مشرب فکری و مذهبی و اخلاقی و فلسفی است، آیا این نکته چیست؟ بازهم پرسش و باز هم پژوهش و بررسی برای یافتن رازی که شاید اگر متفکران‌هم به‌آن آشنائی یافته‌اند چــون خود حافظ توان ابراز آنرا نیافته‌اند بی‌گمان این راز به‌ویژگیهائی آراسته است که توجه به‌آنها به‌گشودن راز کمك خواهد نمود.

گذشت زمان و پیشرفت حیرت‌آسای علم تاکنون به‌شعر و نحوه ارائه اندیشه حافظه لطمه نزده است. داوریهای حافظ درباره مسائل اجتماعی ومذهبی برهمه ادوار تکامل اندیشه بشر سایه‌انداخته است و در مرحله‌ای که بشر به‌پیشرفتی فکری و علمی دست یــافته توانسته است پیشرفت‌های خود را با اندیشه حافظ هم‌آهنگ کند پیشرفت علم و اندیشه نه‌تنها از ارزش شعر حافظ نکاسته بلکه کمك کرده است تا درست اندیشی او بیشتربه‌ثبوت برسد. اگر علم با منطق

و دلیل آتش به‌خرمن خرافه میزند، حافظ با یاری شعر و هنر بدین مهم دست می‌یابد، البته در مواردی‌که حافظ بنابر اقتضای جو حاکم برجامعه ناگزیر از اظهار مطالبی عامه‌پسند بوده است دقت در این مطالب به‌اهل درد و اهل‌دل میفهماند این‌گونه اظهار نظرها نمیتواند اساس فکری و پایگاه عقیدتی شاعر محسوب شود، باحتمال قوی قصد شاعر از بیان اینگونه مسائل آن بوده است‌که خشم نادانان را برنیانگیزد تا کامیاب به‌بیان مقاصد عالی خود گردد لذا می‌بینیم او توانسته است برای بیشتر افراد با ظرفیت‌های ذهنی وفکری‌گوناگون سخن بگوید. ما میتوانیم با مطالعه آثار شعرای دیگر در یك ظرف زمان انتقالی کوتاه پی‌ببریم که اینگونه سخن گفتن تاچه‌حد دشوار است. زیرا پاره‌ای از شعرای همین زمان داوریشان حتی در دایره محدود حیات خودشان نیز غلط از‌آب درآمده است.

در ادبیات معاصر بودند افراد دلسوزی که برای شعرا تعیین تکلیف میکردند که به‌مسائل و دردهای روز بپردازند و دوران تغزل را سپری شده میدانستند لابد آنها در شعر تغزلی قرنها استبداد و سنگدلی چیره برجامعه ایرانی نتوانسته‌اند فریاد رسای مردمی ستمدیده را از ورای غزلیات حافظ و قصاید خاقانی و اشعار مولوی و... دریابند وگرنه هرگز چنین بی‌انعطاف، و بی‌پروا اظهارنظر نمیکردند و دست‌کم هنرمند را در شیوه بیان حرف دلش آزاد میگذاشتند این منتقدین آیا از فحوای همان تغزل و یا بگفته‌گروهی زنجموره‌ها واستعارات نتوانسته‌اند خشم مردمی‌را با فرهنگی‌کهنسال و دردهائی کهنه دریابند؟ البته غرض اگر شعار دادن باشد، دیگر به‌هنر و استعداد و ذهن‌های خلاقه و سحار نیازی نیست. و همانطور که شهریار به‌نکته جالبی اشاره دارد آنچه در کوچه و بازار فریاد میزنند آن هم شعر است، اما اگر قرار باشد دردی با زبانی هنری بیان شود. گوینده باید نحوه بیان را خود تعیین کند نه‌عمر و زید.

هرزمانی و هر دوره‌ای درخواست زبان و مکان همان زمان را

دارد اگر به‌شرایط روزگاران گوناگون بنگریم به‌سادگی درخواهیم یافت فردوسی زائیده شرایط زمانی و برانگیخته از جو حاکم بر جامعه خود بود سنائی و عطار فرزند زمانه خود و حتی صائب و کلیم و محتشم و بهار و ایرج‌میرزا و نیما نیز پرورده اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی محیط خود بودند، منتهی هریك نبوغ و استعداد ویژه‌ای داشتند و به‌اقتضای انسان بودن استعداد زنده ماندن و حب حیات هم در آنها بوده است. و جان‌خودشان را برحسب غریزه در میان هزاران خطر نگه داشته‌اند و در نتیجه توانسته‌اند حاصل هستی و اندیشه خود را بصورت اسنادی گرانبها برای ما بجا بگذارند، تصور میرود این‌گونه نوابغ اگر مرگشان چون افرادی نظیر حلاج منصور و مشتاق میتوانست بصورت حاصل اندیشه و فشرده زندگیشان بازتابی از جوشش درونیشان داشته باشد چه‌بسا به‌آسانی راه نیستی را برگزیده و بصورتی دیگر درمیان مردم آگاه خصیصه ذاتی خود را مخلد میساختند، پاره‌ای افرادگرانجان چنین‌می‌پندارند که فی‌المثل حافظ میبایست مدح افرادی چون شاه شجاع را نگوید. و چون ناصر خسرو به‌بیدادگران زمانه تسلیم نشود و سر خود گیرد و حرف دل خود و بیدادگری‌های فرمانروایان را بگوید. هرچند عصر عشقی (میرزاده) و حافظ از حیث احترام به‌حیثیت بشر درخور برابری نیست ولی سرنوشت این شاعر نوپا میتواند گویای حقیقتی باشد، اگر تمام نوابغ هنری برآن میشدند که از شیوه تهاجم و اعتراض و مبارزه رویاروی با مستبدان بهره برند چه بسا همه مانند عشقی هنوز سر از پیله درنیاورده خفه و نابود میشدند و امروزه اینهمه یادگارهای زیبا و بدیع از آنها در دست نداشتیم و نیز بعید نیست بسیاری از افرادهم چون تنها استعداد هنری داشتند و از هنر زیستن غافل بودند، استعداد خلاقه خود را بجای سپردن به‌نسلهای بعد بخاك سرد گور سپرده‌اند. بهر روی تعیین تکلیف کردن برای هنرمند از آن مسائلی است که هنوز مورد گفتگو است ومن می‌پندارم

جز وجدان یك هنرمند که از تمایلات و جاذبه‌های ناهمگون تشکیل شده هیچ اندرزگوی دلسوز و مربی و منتقدی نمیتواند او را وادارد که چگونه بیاندیشد و چگونه اثری هنری را پدید آورد، این خود هنرمند است که درست بمانند موجوداتی که برحسب شرایط محیطی پدید و ناپدید میشوند میتواند چگونگی عرضه هنر خودرا برگزیند، دربین آثار هنری معاصر به‌اشعاری برمی‌خوریم که باگذشت مدت زمانی کوتاه و ایجاد تحولی اجتماعی بی‌اعتبار بودن دیدگاه گوینده روشن شده است ولی شعر حافظ پس‌ازگذشت چندین سده هنوز هم قابل استناد است.

کسی‌که بتواند هفتصد سال درمیان ملتی با احترام و محبوبیت زندگی کند و با هر تحول و تغییری ارج سخنش افزوده شود طبعاً بس نکته غیر حسن داشته که بدگوئی دین‌فروشان ریائـی، عناد قدرتمندان، بقدرت رسیدن افراد و اقطاب مختلف‌العقیده، استدلال پیروان مکاتب فکری و سیاسی، اظهارنظرها و مخالف خـوانی‌ها ذره‌ای از ارزش و اعتبارش نکاسته بلکه روزبروز درخشش بیشتر شده و دشمنانش درپس پرده‌ها و حجاب‌های زمان فراموش و محو شده‌اند، آنهم کسی‌که کنه افکارش درجهت مخالف دیدگاه اکثریت نادان و قدرتهای حاکمه باشد. استاد باستانی پاریزی درباره شهرت و محبوبیت روزافزون حافظ (و سعدی) نظری ویژه ابراز داشته و معتقد است حافظ وسعدی چون شیرازی بوده‌اند و تجار شیرازی نیز برای نخستین بار به‌هند مسافرت کرده و با چاپ سنگی آشنا شده‌اند طبعاً نخست دیوان شعر هم‌شهری‌های خودرا به‌زیور چاپ آراسته‌اند. و بعلت رواج کتابهای این دو شاعردربین ایـرانیان به‌شهرت و محبوبیتشان افزوده شده است.

خدمت بزرگ تجار شیرازی چاپ کتب آثار حافظ و سعدی بوده و آثار این دو شاعر بیش و پیش‌از هر شاعر دیگر دربین مردم رواج یافته و طبعاً ذهن خالی و تشنه مردم هنر دوست نیز با دقایق

و زیبائیها و اعجاز هنری این‌دو هنرمند مأنوس گردیده است و این آشنائی و انس مبدل به‌علاقه‌ای شدید و دلبستگی ویژه‌ای شده تاجائی که هنر سایر شعرا را بدست اجمال و فراموشی سپرده و وجود حافظ و سعدی، شیراز را خطه شعر و هنر ایران شناسانیده است و حال آنکه خراسان و تبریز و کرمان و نقاط دیگر بمراتب شمار شعرا و سخنورانشان بیش از شیراز است. استاد باستانی در این بررسی بدنبال تبیین علت عدم اشتهار کامل خواجوی کرمانی است. نظر ایشان از واقعیت برخوردار است اما هرگز نمیتواند مبین همه سبب‌های محبوبیت حافظ باشد. اگر بپذیریم شهرت‌امروزه حافظ مدیون‌تلاش تجار شیرازی است، باید علت شهرت حافظ پیش از پدیدآمدن صنعت چاپ و حتی در زمان حیات خود شاعر را نیز بررسی و استدلال نمائیم، چه برخود شاعر نیز پوشیده نبوده است که:

به شعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

راز محبوبیت حافظ را در بسیاری جهات باید جستجو کرد و از آنجمله است کامیابی او در سخن گفتن برای عامه مردم. یکی از دشوارترین کارها سخن گفتن برای همه مردم است و شعرا ازجمله افراد کامیابی هستند که توانسته‌اند افکار خود را در جامعه قابل پذیرش و روی‌آوری مردم ارائه دهند وسرآمد همه این‌افراد کامیاب حافظ است شعر گفتن و مورد پذیرش قرار گرفتن چندان مطلب مشکلی بنظر نمیرسد، اما چون حافظ شعر گفتن و اقبال عامه یافتن جای گفتگو دارد ـ شعر حافظ ترسیم دیدگاه و بیان‌سوز و گدازهای عاشقانه و احساسات فردی نیست‌که بیانش خالی از اشکال باشد. در شعر حافظ انتقاد از صوفی و محتسب و ریاکار و سالوس و حمله به‌پاره‌ای خرافات و روی برتافتن از تابوها و جانبداری از پاره‌ای رویه‌های نکوهیده جامعه هست و حتی میتوان تهمت‌هائی نیز به او زد اگر این‌چنین سخنی مورد پذیرش همه گروههای مردم قرار

گیرد، باید گوینده‌اش را دارای کرامت و معجزت دانست حـافظ برای همه گروههای مردم با سطوح فکری و باورهای گوناگون سخن میگوید، و نه‌تنها منکر و مخالفی قابل‌اعتنا ندارد بلکه محبوب عامه نیز هست.

و اما قرآن کتابی است‌که هر مسلمان خواهی نخواهی به‌آن احترام میگذارد و از دستوراتش پیروی می‌کند، طبعاً درمیان غیر مسلمانان نیز میتوان کسانی را یافت که طرفدار و حتی شیفته مباحث قرآن باشند، اگر از بین کتب محبوب مردم قرآن را استثنا کنیم یگانه کتابی‌که میتواند محبوبیتش همگانی باشد جز دیوان حافظ کتاب دیگری نیست. دیوان حافظ محبوبترین و مشهورترین اثری است‌که تاکنون در ایران منتشر شده است یکـی از بدیهـی‌ترین موجبات پذیرش شعر حافظ بنظر نگارنده همان عیبی است که ظاهراً شاه شجاع برشعر او گرفته است.

«وقتی سلطان برشعر حافظ عیب گرفته و گفت غزلیات او در معانی و مقاصد مختلفه است و در باب واحد نیست. لحظه‌ای صوفیانه است و دیگر دم عاشقانه در بیتی مستانه و جسمانی و در بیتی جدی و روحانی در یکجا لطیف و عرفانی است و در جای دیگر گستاخانه...»[۱]

کـار به‌راست و دروغ این روایت نداریم امـا در متن این اظهارنظر میتوانیم به‌نکته‌ای کنجکاو شویم که در اصل حسن است و بیهوده کاستی شمرده شده است. چه آنکه هر صاحبنظری درمییابد که شعر حافظ و هر غزل او با داشتن ویژگیهائی‌که در فوق بدان اشارت رفت میتواند مورد پذیرش دیدگاههای گوناگون قرار گیرد و هر طایفه‌ای با داشتن هر مشرب فکری آنرا به‌پسندد و بیت مورد علاقه‌اش را در یك غزل وغزل دلخواهش را در دیوان حافظ بیابد، خواه (صوفی و عارف) باشد یا (عاشق و شیدا)، خواه (مست و

۱ـ حبیب‌السیر خوندمیر.

خراباتی) باشد یا (سلیم و روحانی)

درنتیجه ملاحظه میکنیم برای تعریف غزل همان غزلیکه شاه شجاع آنرا پراکنده‌گوئی میداند، استاد بلندپایه ادب و محك شعر پارسی جلال همائی فرموده است:

«فرق میان غزل با تغزل قصیده آنستکه ابیات تغزل باید همه مربوط به‌یك موضوع باشد اما در غـزل تنوع مطالب ممکن است چندانکه آنرا شرط غزل دانسته‌اند...» (صناعات ادبی ص ۱۹۳).

دراینجا باید افزود گروهی فریب شهرت حافظ را خورده و غزلسرائی را بگونه‌ای که حافظ تکمیل و ارائه کرد نتیجه کار خود خواجه میدانند و حال آنکه از چندی پیش شعرائی مانند خواجو دریافته بودند که غزل عاشقانه یکنواخت شده است بجز سعدی که استاد مسلم سخن است اگر یك غزل هرکدام از شعرای پیشین را بخوانیم مانند این است‌که همه غزلهای او را خوانـده‌ایم و این تکرارها خسته کننده شده و از زیبائی کلام کاسته بود. هرچند عرفا با مفاهیم عرفانی یکبار مضامین غزل را دگرگون ساخته بودند ولی آنها هم با کاربرد واژه‌های عاشقانه آرمانهای خود را بیان میکردند بتدریج از زبان سعدی ابیاتی با مفاهیم اخلاقی هم در غزلیات راه یافت تا آنکه حافظ رنگارنگی ویژه‌ای به‌غزل بخشید. پاره‌ای دراین راه پنداشته‌اند همانگونه‌که حافظ خود گفته است:

حافظ آن روزی که این نظم پریشان مینوشت
طایـر فکرش بـدام اشتیاق افتاده بـود

واقعاً غزلیاتش معانی پریشان دارد تا جائیکه گروهی به‌توهم آنکه این نکته عیب کار حافظ است درپی آن برآمدند توالی درست غزلیات حافظ را دریابند و گفته‌های زیاد درگرفت که این پریشانی در اثر بی‌توجهی نویسندگان و گردآوری کنندگان شعر خواجه بوده و دیدگاه دیگری هم بیان شد و آن این بود که توجه حافظ به‌قـرآن سبب آن شده است دربافت شعر از قـرآن پیروی کند و

همانگونه که آیات قرآن هریك از مبحثی جداگانه گفتگو میکند ابیات حافظ هم هریك معنی بی‌ارتباطی با کل غزل دارد. دراینکه حافظ شیوه‌ای تازه را آزمود و آن کاری را که پاره‌ای شعرا با دودلی آغاز کرده بودند بانجام رساند تردید نیست و از اینکه نظم حافظ پریشان است و ابیات باهم بی‌ارتباط این نیز سخنی صد درصد صحیح نیست. اگر تعدادی از غزلیات حافظ ابیاتی متنافر دارد در جمع بیشتر غزل‌ها ارتباط باهم دارند و نباید اشتباه کرد. استقلال معنی یك بیت بنابگفته استاد همائی مطلبی است که در غزل همه شعرا دیده میشود. و این باپریشانی ابیات غزل دو موضوع جداگانه است. البته در غزل هم ابیاتی دیده میشود که دنباله مطلب را باید در بیت دیگر خواند و یك بیت مستقل نیست اما این موارد اندك‌است. درشعر حافظ هم بیت غیرمستقل وجود دارد.

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست

این بیت مبتدای خبری است که باید در بیت دیگر آنرا یافت. باری این ویژگی شعر حافظ را باید در کاربرد کلمات و ترکیبات رنگارنگ و بعیدالمعنی دانست که شعر او را زیبا و شادی‌آفرین ساخته است نه در آشفتگی معنی. این آشفتگی واژه‌هاست که بگونه استادانه‌ای در کنار هم چیده میشود ومعانی دلچسب نیز پدید میآورد و در یك غزل از دفتر و صراحی و نصیحتگو و واعظ و پیر مغان گرفته تا دیر و مسجد را میتوان یافت اما باید قاطعانه گفت پیرامون آشفتگی معانی اشعار حافظ جنجال بیش از واقعیت و استثنا بیش از قاعده است و بکلی من این موضوع را مردود میدانم و معتقدم بیشتر غزلیات حافظ منسجم و مربوط است.

نکته مهم دیگر در مقبولیت عامه یافتن شعر حافظ را باید در برخورد ویژه او با هنر مدیحه سرائی دانست. و بازهم داوریهای شتاب‌زده‌ای را درباره مدیحه سرائی مورد نقد دوباره قرار داد. یکی

از مـوجبات مهم پیشرفت و تکامل شعر فـارسی را باید تـوجه فرمانروایان، امرا، وزرا و ثروت‌مندان بدین هنر دانست مکاتب مادی که منشاء هر تحول و پدیده را اقتصاد میدانند این عقیده‌شان در مورد شعر تا حدودی صادق‌است، شعر نیز مانند سایر پدیده‌ها پیرو نوسانات اقتصادی است و جا داردکه بگوئیم یکی از دو بال پرواز هنر را ثروتمندان و صاحبان قدرت توان بخشیده‌اند بعبارت ساده‌تر و اقتصادی‌تر برای تولید خوب و دلچسب شعر همیشه ثروت‌مندان سرمایه‌گذاری میکرده‌اند.

سایر علوم و فنون هم از این قاعده مستثنی نیست امروزه افراد بلند اندیشه با استعداد درهمه دنیا وجود دارد ولی این افـراد در محیط‌هائی که شرایط اقتصادی مناسب وجود ندارد استعدادشان بکار نمی‌آید بلکه جذب محیط‌هائی میشوند کـه سرمایه و شرایط لازم موجود باشد، برای ایجاد هرحرفه و فن و صنعت نیاز به‌سرمایه برای تأمین ابزارکار و معاش کارگر و هنرمند است. شعر در روزگارهای پیش فن و هنری بوده است که‌آفریننده خود را به‌ثروت و آسایش و یا دست‌کم به‌معونه‌ای برای امرار معاش میرسانده است. اگر شاعری چون عنصری متملق و گزافه‌گو میبود دیگدان از زر میساخت و اگر چون حافظ منیع الطبع و قانع میبود ناچار میشد برای امرار معاش تلاش دیگری جز شاعری نیز پیشه کند گواینکه حافظ برای تأمین معاش خود گویا ناگزیر از خطاطی واستنساخ کتب و دواوین شعرا گردیده بود. گروهی که به‌شعرای مداح ایراد میگیرند انتظار دارند شاعر بجای‌مدیحه‌سرائی وتوصیف بزم‌ثروتمندان وامرا وفرمانروایان و تماق‌گوئی بمسائل دیگر اجتماع بپردازد از دردهای مردم سخن بگوید یا به‌هدایت و ارشاد جامعه همت گمارد به‌دیگر سخن اندیشه و شعرش در خدمت طبقات بینوا و ستمدیده بکار گرفته شود. البته این دیدگاه‌ها پس از جنبش مشروطه و قدری شتاب‌زده مطرح شد زیرا گذشته از اینکه برای هنرمند تعیین تکلیف‌کردن خود نمی‌تواند

مورد تأیید قرار گیرد، داوری در مورد شعرای گذشته بدون آگاهی از جو فکری و روانشناسی جامعه و امکانات و خواسته‌های محیط کاری دشوار و شاید محال است ما در زمانی این سخنان را برزبان میرانیم که بیش‌از چندگاهی نیست که فرمانروایان باپذیرش دیدگاه‌های فلاسفه و علما علم‌الاجتماع برای شخصیت فردی و انسانی حق و حقوقی را پذیرفته‌اند و ناگزیر طبقات محروم از حقوق‌خود آگاهی یافته و شرایط اجتماع را به‌خواست و میل اکثریت تغییر داده‌اند. وگرنه‌درزمان حافظ‌خودمردم محروم‌حقی برای‌خویش نمی‌شناختند. همیشه درخانواده پدر و در محله ریش سفید و در شهر حاکم و در کشور فرمانروا نه خود تمشیت دهنده امور بود بلکه مردم نیز او را برای قوام جامعه احترام و تقویت میکردند و زورگوئی‌هایش را ضروری میدانستند. درواقع بجای طرفداری ازستمدیده و فرد، مردم خواستار بقا و دوام جامعه و استحکام سلطه حکمرانان بودند افراد سختگیر ولو بیدادگر را ستایش میکردند و از افرادی که رعایت حال مردم را میکردند به‌بی‌کفایتی نام میبردند، بنابراین طرفداری از طبقات فقیر و محروم در قرون گذشته سالبه به‌انتفاء موضوع بوده است در آن ادوار آنچه بر ذهن و اندیشه جامعه تسلط داشت با ویژگیهای وجدان جوامع فعلی دیگرگون بود امروزه هم که طرفداری از اکثریت مردم بهانه‌ای برای در دست گرفتن قدرت و حکومت شده است هنوز در بخش وسیعی از جهان آنچه بحساب نمی‌آید خواسته و نظر اکثریت مردم است. ولی در سده‌های گذشته آنچه بر وجدان جامعه حکمفرما بود اخلاقیات ویژه‌ای بود که از نوشته‌های ادبی و تاریخی میتوان به‌پاره‌ای از آنها پی‌برد. فضیلت و نجابت در جامعه ایران باستان پایگاهی ویژه داشت و حتی پس‌از اسلام وفاداری به‌ولینعمت پاس محبت نگاهداشتن، پایمردی درعقیده و دوستی، یکرو و یکرنگ بودن، حق نمك نگاهداشتن و... تجدید حیات یافته ناگزیر در چنان جامعه‌ای که مدار نظامش بر زور و

استیلا استوار بود. هرگاه کسی به‌قدرت میرسید جا داشت از دوستان و وابستگان خود حمایت کند این دوستان و وابستگان نیز بنابه‌یك سنت باستانی کوشش میکردند به‌ولینعمت خود وفادار بمانند زشتی های او را بپوشانند صفاتش را در زیر ذره‌بین مدح و ستایش قرار دهند. و بپاس کوچکترین محبت همیشه خود را مدیون و مرهون آن بدانند این ویژگی اگر در آغاز یورش تازیان به‌ایران بعلت بیداد و فشار موبدان و اشراف ساسانی ضعیف شده بود کم‌کم به‌همت شعرا و نویسندگان از نو توان یافت، پاس محبت داشتن و پایمردی در دوستی را نشانه بزرگواری دانسنند.

سعدی گفته است:

سگی را لقمه‌ای هرگـز فراموش
نگردد گـر زنی صد نوبتش سنگ
اگـر عمری نـوازی سفله‌ای را
به‌کمتر تندی آید با تـو در جنگ

در واقع حق ناشناسی را صفت سفلگان و افـراد دون مایه میدانستند. دراین فضای فکری اگر فرمانروایان افـرادی مانند انوری و عنصری و خـاقانی را به‌رفاه و ثروت برسانند فضیلت و مقتضیات اخلاقی جامعه حکم میکند آنان نیز با بیشتر توان خود از چنان فرمانروائی دفاع کنند و تنها امکان جبران آن محبت‌ها نیز طبع شعر و قلم شعرا بوده است. این اصل درپاره‌ای موارد استثناء نیز داشته است. در سراسر تاریخ ادب پارسی شاعری چون ناصر خسرو از مدیحه‌سرائی پشیمان میشود و برنظام حاکم برمی‌آشوبد:

من آنم که در پای خوکان نریزم
مراین قیمتی در لفظ دری را

ناصر خسرو که در آغاز کار شاعری مدیحه سرا بوده و از همان راه زاد و توشه‌ای فراهم نمود تا بتواند به‌فراگیری سایـر معارف بپردازد روزگاری هم که مریدها و طرفداران پایمردی پیدا

کرد تا بن‌بست زندگیش را بشکافند از مدیحه‌سرائی رویگردان شد، و به‌تبلیغ اخلاقیات و ترویج مذهب خــود پرداخت. این شاعــر استثنائی که با نظام حاکم بعلت ناهم‌گونی مذهبی به‌ستیز برمیخیزد هرچند اشعاری درکمال استحکام و زیبائی و فصاحت و بلاغت دارد با همه تبلیغات گروههای گوناگون با اینهمه پذیرش همگانی پیدا نمیکند. شاعر غیر مدیحه‌سرای دیگری نیز چون مولانا جلال‌الدین رومی داریم کــه اصولا باید بحث او را از شعرا جدا کــرد زیرا او به‌ظــواهر شعر توجهی نــداشت اصولا سخن او برفــراز شعر و افکار شاعــرانه پرواز میکند فلسفه و عــرفان با نبوغ او درهــم میامیزد و عنصری ممتاز از شاعــر و نــویسنده و عــارف و مجتهد میسازد ما امروز براحتی میتوانیم داوری کنیم اگر شعرا با مدیحه‌سرائی حمایت سلاطین و بزرگان را جلب نمیکردند شعر نیز چون موسیقی و نقاشی درجامعه ایرانی بقهقرا میرفت. هنر خود جوهری ممتاز دارد و بنابه‌علل اجتماعی مروج آن مردم نبوده‌اند قالیبافی هنر و صنعت اصیل و قدیمی ایرانیان است که همیشه پدید آورنده آن مردم مستمند و محروم بوده‌اند اما کــاخ‌ها و قصور سلاطین و قدرتمندان‌را زینت می‌بخشیده است. وما هرگز بدین سبب هنر قالیبافی را نفی و طرد نکرده‌ایم نقاشی و منبت‌کاری و تذهیب باکمك‌ثروتمندان و درکاخ های‌آنهاپرورش ونمود یافته. کاشیکاری و گچبری و معماری مرز تکاملش بناهای ثروتمندان و حکام بوده و موسیقی در بزم امرا و وزرا توسعه و تنوع و تکامل یافته. باری اگر پادشاهان ساسانی خریدار هنرموسیقی نبودند باربد و نکیسا و رامتین و شهروزی پدید نمی‌آمد، با این اوصاف درباره مدیحه‌سرائی نیز می‌بینیم درهر عصری که مشتری داشته شعر پیشرفت کرده و هرگاه پادشاهان بهر روی به‌مدح شعرا نیاز نداشتند شعر تنزل کرده است برای مثال در دوران سلطان محمود غزنوی که شاهی ترك بود، شعر و شاعری رونق مییابد و اوشعرا را برای ستایش کردار و رفتار

خود تقویت میکرده تا رنگ بیگانگی را از چهره‌اش بزداید اما صفویه این نیاز را احساس نمیکردند از این روی سرمایه‌گذاری لازم را در راه اشاعه شعر ننمودند تنها گونه‌ای از شعر که با روحیات و سیاست ویژه آنـان هم‌آهنگی داشت رونق یافت. در عصر صفویه مرثیه‌سرائی به‌اوج میرسد ولی شعر اوج و پروازی ندارد.

ولی در روزگار حافظ هرچند مدیحه سرائی بازار و مشتری داشت نه‌این امر عاملی برای رونق بازار شعر حافظ محسوب میشود و نه مدایح او با سنت جاری مدیحه‌سرائی هم‌آهنگی پیدا میکند قصاید غرائی که شعرا در مدح شاهان سروده‌اند تنها مشتریش خود ممدوح و معدودی بستگان و اطرافیان او بوده‌اند، مدیحه هرگز درمیان اکثریت مردم و جامعه بعنوان شعر و هنر جائی باز نمیکند مگر تشبیب و تغزل آغاز قصائد قصیده‌سرایان بزرگ. حافظ ازجهتی مدیحه‌سرایی را سبك و محدود و کوتاه میکند از جهتی بدان اعتبار میبخشد بجز چند قصیده نسبتاً مفصلی که از حافظ بجای مانده بقیه مدایح او محدود به‌یکی دوخط بیت در پایان پاره‌ای غزلیات میشود. از طرفی حافظ وقت و حوصله پرداختن بمدایح اغراق‌آمیز متصنعانه را ندارد از طرف دیگر مدح را بگونه‌ای مطرح ساخته که در جامعه منتشر شود و مردم آنرا بخوانند. مدایحش همانطور که از لحاظ کمی ضعیف و محدود است از لحاظ کیفی غنی و گسترده است. زیرا عشاق غزلیات حافظ همانطور که غزل اورا با رغبت وشوق میخوانند با یکی دو بیت مدیحه زیبانیز با تحسین و علاقه روبرو میشوند. و آنانکه گفته‌اند غزل حافظ معجونی از دیدگاههای گوناگون است و او در یك غزل از عشق و عرفان و بهشت و دوزخ و زمین و آسمان و محبت و باده و موسیقی و خدا و شیطان و فرشته و دیو سخن میگوید باید مدح رانیزداخل این مطالب رنگارنگ بنمایند.

مدیحه معمولا آمیخته باگزافه و غلو و دروغ است، شاعر مدیحه سرا ممکن است بیدادگر را عادل بخیل را سخی شقی را رحیم

و ناپاك را پاك و بی‌دین را دین‌دار بخواند ولی حافظ چنین مدیحه‌سرائی نیست. او غزل را تاحدی‌بارور کرده است که ضمن بازگو کردن راز دل عشاق و گشودن عقده‌های درونی عمیقاً به‌انسان و عواطف انسانی میپردازد به‌نامردمی‌ها میتازد بنیادخرافه و سالوس و ریا را ریشخند میکند و با اینهمه برای خویش زاد و توشه‌ای میسازد که شعرش ارزش مادی بیابد و درکشیدن بار زندگی یاریش دهد. و غزل او از ارزش مادی و معنوی هر دو برخوردار است و این نشان دهنده روح واندیشه متعادل حافظ است اما آن مناعت طبع و سخاوت را داشته است که برهرآستان سرفرود نیاورد و هر سنگدل و خونریزی را بعنوان سرور خود نستاید. حافظ در وصف دینداری و تقوی یا سایر صفات امیر مبارزالدین محمد خونریز هرگز شعری نمی‌سراید بلکه او را با طنزی گزنده چنان تحقیر میکند که سالهای سال بار این بدنامی را برقدرتمندترین و بیرحم‌ترین فرد زمانه‌اش تحمیل می‌نماید. تقریباً مسلم شده است در سفر امیر تیمور به‌شیراز حافظ در مجلس او حاضر نمیشود امیر تیمور که خود حافظ قرآن و از شهرت حافظ آگاه بوده کسان میفرستد تا او را بحضور بیاورند و علت عدم حضورش را می‌پرسد. حافظ میگوید مرا با تو کاری نبود و چون تیمور میگوید مرا با تو کاری بود حافظ تنها به‌این سخن بسنده میکند که فرستادید و مرا آوردند. لابد امیر تیمور نیز بی‌میل نبوده است بزرگترین و مشهورترین شاعر ادب پارسی او را بستاید، احتمالا به‌همین‌هوس یك کیسه سکه طلا هم به‌او میبخشد که گفته‌اند. این مرد ژولیده‌حال قدکوتاه که برگوشه چشمش قیه!! بود هنگامی از بارگاه او خارج میشود آخرین سکه را نیز به‌غلامان و محافظان و نوکران بخشیده بود. و با آنکه چند سالی نیز در زمان تیمور زنده بوده است اعتنائی به‌قدرتمندترین فرد روی زمین ننموده است، اما حافظ از مــرد سلیم النفس و سخی و مهربــانی چون شیخ ابواسحق اینجو تعریف میکند آنهم درچه زمانی؟ هنگامیکه امیر

شیخ بدست امیر مبارزالدین سفاك بقتل رسیده و خاندان اینجو حتی فرزند ده‌ساله‌اش نیز کشته شده است و طبعاً حافظ از سرودن شعری در وصف او انتظار کمك وصله و پاداش ندارد. بلکه سرودن چنین شعری که وصف عهد امیر شیخ و بی‌گمان انتقاد از زمان سرودن شعر است برای او دربرگیرنده خطر نیز بوده است:

راستی خاتم فیروزه بواسحقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

من بدور از واقعیت نمیدانم اگر حافظ و سخن او را محك خوبی و بدی افراد بدانیم. او در ستودن افراد سلیقه و خواست و نظر خود را ملاك قرار میداده است نه حد تمایل و خواسته ممدوح را، مدایح او از افراد، بیمعنی و گزافه نبوده و حتی پاره‌ای از مدایح آشکار نیست ستایش است یا ریشخند. بی‌اعتنائی او به‌امیر مبارزالدین محمد مظفر و امیر تیمور خود نشانی از بلندی طبع و بی‌اعتنائی او به‌مال و جاه است مدایح حافظ از شاه شجاع بیجا نیست زیرا اگر تنها هنر شاه‌شجاع را برانداختن امیر مبارزالدین بدانیم خود شایسته هزاران مدح و ثنا میشود شاه منصور نیز در یك بحران سیاسی و بی‌تدبیری شاه زین‌العابدین چنان شجاعانه عمل کرد که ممکن بود تمام ایران را از مغولان پاك کند[۲] مدایح او از سایر وزرا و بزرگان نیز بیمورد و گزافه نبوده است. زیرا در آن بحران و رواج خدعه و دشمنی و نیرنگ و نزاع برسر کسب قدرت مسلم است افراد با تدبیر و فهیم امکان بقا و دوام و سربلندی میبابند و دلیل روشن نیك نفسی این بزرگان آنستکه حافظ پس‌از مرگشان نیز آنها را ستوده است حافظ چون قاآنی نبوده است که در زمان قدرت میرزا آغاسی او را بستاید و همینکه او مضمحل شود به‌او هتاکی و بجانشینش تملق‌گوئی کند.

۲ــ ر. ك. شاه منصور نوشته استاد باستانی پاریزی.

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
که این پنج تن امیر شیخ، قاضی مجدالدین، شیخ امین‌الدین، قاضی عضدالدین و حاجی قوام‌اند که در انتها میفزاید:
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خـدای عزوجـل جمله را بیامرزاد

این شعر هم یـادآور حقشناسی حـافظ و هم هشداری است بجانشینان آنها تا بدانند نیکی از یاد نمیرود. او چون سلمان ساوجی که دینش را هم به‌مقتضیات خاص و خواست ممدوح تغییر میداد نیست.

اما حـافظ ضمن این ستایش‌ها اندرزهـای ارزنده‌ای نیز به قدرتمندان داده و مستقیم یا غیر مستقیم قدرتمندان را به‌مردم‌داری و مهربانی سفارش کرده است:
جانب دلها نگاهدار که سلطان
ملک نگیرد اگـر سپاه نـدارد.

و از بندگی شاه اگر جبار و سفاك بوده عار داشته تا جائی که آشکارا گفته است:
حافظ برو که بندگی پادشاه وقت
گر جمله میکنند تو باری نمیکنی

از دیگر مزایای شعر حافظ دوری از ناهنجاری‌های لفظی و معنوی است. رسالت ممتاز هنر، تسکین دردهای روحی بیرون راندن ذهنیات مزاحم و آزار دهنده و شفافیت بخشیدن به‌احساس و بارور ساختن اندیشه انسان است و حتی اگر مسئولیت‌هم بخواهـد مخل آرامش روح بشر شود وسیله هنر به باد استهزا و تمسخر گـرفته میشود ترسیم صحنه‌هـای زشت و ناهنجار زندگـی نیز اگر بقلم هنرمندی چون حـافظ منتقل شود دلپذیر میگـردد. طنز و هزل جدی‌ترین پدیده‌ای است که بشر را در تحمل سختی‌ها یاری میدهد

و این پدیده گاه با کلمات زشت و ناهنجار ادا میشود. اما حافظ در بی‌ارزش شمردن اخلالگران روح بشر هرگز متانت و اسلوب والای هنری را از دست نداده و درحدی از تسلط برسخن و ملکات اخلاقی بوده که با شیرین‌ترین بیان کشنده‌ترین ضربه‌ها را برپیکر ناروائیها وارد آورده است.

از دیگر خصوصیات سخن حافظ ایجاد فضا های مأنوس با استبعاد معانی است، درست براین باور پای میفشرم (فضای مأنوس با استبعاد معانی) نه‌پریشانی مفاهیم و بی‌ارتباطی و تنافر ابیات شاید همه کسانی که مدعی شده‌اند ابیات غزل حافظ با هم بی‌ارتباط است. همین سخن را میخواستند بگویند اما توان بیان آنرا نداشته‌اند یا برای برداشت درستی از سخن خواجه روشی غلط را درپیش گرفته‌اند باری حتی صنعت در شعر او زمینه‌ای یکدست را طراحی میکند که برروی این زمینه مناظر گوناگونی ترسیم میشود، هرچند صنایع شعری و رعایت اصول بلاغت و فصاحت از ویژگیهای شعر او است اما این صنایع هرگز قیدی بر بال اندیشه دورپرواز و اوج گیرنده او نبوده است.

اتحاد معنی و تناسب مفهوم و هم‌آهنگی کلمات در شعر حافظ متصنعانه نیست و ما برای توجیه این نظر به‌بررسی یکی از غزلیات او میپردازیم که این خود شاهدی است بر یکدست بودن غزلیات حافظ که از تنافر و عدم تلائم بدور است:

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای‌بخت بخسبیدی‌وخورشید دمید
گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو

گر روی پاك و مجرد چو مسیحا بفلك
از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو

تکیه بر اختر شبگرد مکن کین عیار
تاج کاووس ربـود و کمر کیخسرو
گوشوار در ولعل ارچه گران‌دارد گوش
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو
چشم بد دور ز خال تو که درعرصه حسن
بیدقی‌راند که برد ازمه وخورشید گرو
آسمان‌گو مفرورش این‌عظمت کاندر عشق
خرمن مه بجوی خوشه‌پروین به دوجو
آتش‌زهد وریا خرمن‌دین خواهدسوخت
حافظ این خرقه پشمینه بیانداز و برو

شاعر در این غزل تابلو زیبائی خلق مینماید که متن آن فلك و اجرام سماوی است چون (داس مه نو) (مزرع سبز فلك) (دمیدن خورشید) (اختر شبگرد) (پرتو فروغ خورشید) (خرمن مه) (خوشه پروین) (بیدق) که بیدق سیم نیز کنایه از اختر بوده است در برابر این دیدگاه آینه‌ای گرفته است و آنچه روی این متن‌فلکی ترسیم شده انعکاسی از کشتگاه زمینی را هم میتوان دید. مزرع سبز ـ داس ـ کشته ـ درو ـ خرمن ـ جو ـ خوشه ـ سبز شدن تخم ـ مزرع دل ـ زرد روئی صرفنظر از این هم‌آهنگی معنوی آهنگ کلمات نیز بقسمی شگفت‌انگیز مترنم میشود و هر بیت دارای حروف مشترك یا قریب‌المخرج است که‌گوئی هربیت مبلغ یك ساز و معرف یك لحن موسیقی است در یك ارکستر بزرگ.

با آنکه در غزلیات حافظ احساس تصنع نمیشود معذالك هر غزل محتوی یك رساله کامل صنایع لفظی و معنوی است نظیر غزل فوق که صنایع ادبی آنرا در زیر فهرست میکنیم.

۱ـ لف و نشر مرتب.
۲ـ تفویت.
۳ـ ترصیع.

۴ـ تجنیس،
۵ـ تشبیه.
۶ـ ایهام.
۷ـ اغراق.
۸ـ استعارت.
۹ـ ارداف.
۱۰ـ تلمیح.
۱۱ـ حشو ملیح.
۱۲ـ التفات.
۱۳ـ تدارك.
۱۴ـ مراعات النظیر.
۱۵ـ اعنات.
۱۶ـ تنسیق صفات.
۱۷ـ سیاقته‌الاعداد.
۱۸ـ مطابقه.
۱۹ـ حسن مطلع.
۲۰ـ حسن مقطع.

اینها و شاید هم بیشتر، صنایع مندرج در یك غزل حافظ است که دوستداران میتوانند از غزل بیرون آورند.

گذشته از اینهمه هنر، حافظ در مواجه با مسائل دردناك ازقبیل مرگ و نیستی برخوردی خوشایند دارد. عقاب خداوند را سهمناك و محشر را هول‌ناك ترسیم نمی‌نماید. اوجز خوشی و خوبی چیزی تقدیم شنونده‌شعرش نمیکند. برای نمونه درباره مرگ باآنکه معترف است از دام آن راه گریزی نیست با اینهمه ذهن خواننده را بژرفای دردناك فاجعه فرو نمی‌برد و هنگام سخن گفتن از خاموشی ابدی فجیعه برهنه آنرا جار نمی‌زند از مرثیه‌خوانی بیزار است و به‌این سرنوشت ناگزیر با ظرافت و بی‌اعتنائی اشاره دارد.

بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
که میرویم بداغ بلند بالائی

اما هنگامیکه از مرگ فرزندش سخن میگوید چنان ناله بیقرارانه‌ای سر میدهد که تا اعماق قلب اثر میکند.

ساربان بار من افتاد خدا را مددی
که امید کرمم همره این محمل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه و مهر
درلحد ماه کمان ابروی‌من منزل‌کرد

چنین مرثیه پراحساسی در اشعار شعرای گذشته و پس از او یافته نمیشود. بهرحال حافظ اشاراتش به‌مرگ متناسب با صحنه‌ای است که ترسیم کرده است. درجائی که صحبت از وجد و حال است اگر سخنی از مرگ بمیان آید چنان وضع را ترسیم نمیکند که تضاد معنی عمیق شود و به‌یکدستی وانسجام کلام لطمه بزند بلکه مرگ‌هم چون لذات دنیوی رندانه توجیه میشود.

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به‌میخانه
که از پای خمت یکسر به‌حوض کوثر اندازیم

مرگ معمولا در شعر حافظ مبدل به‌یك ارتحال مستانه وسفری خوش عاقبت و خوش آیند میشود بی‌آنکه انسان به‌زندگی نومیدانه بیاندیشد رفتن بسوی مرگ شجاعانه و بی‌وحشت جهنم است.

پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر
به می زدل ببرم خوف روز رستاخیز

هرچند بهشت با همه مواهبش مقصد نهائی حافظ نیست ولی دنیای پس‌از مرگ‌هم وحشت‌آور و مخوف نیست خاموشی ابدی و مرگ محتوم که در سخن غالب سرایندگان عاقبتی دردناك ویأس‌آور توصیف شده در شعر حافظ چنین حالتی ندارد عمده تعبیراتی که او از مرگ کرده است ترکیباتی است کم‌وبیش نظیر تعبیرات زیر: صفیر کنگره عرش ـ رفتن به‌قصر حورالعین ـ برخاستن رقص‌کنان

زلحد ـ دمیدن سرخ گل از گور ـ بباد رفتن تخت و مسند سلیمان و جمشید جم ـ رفتن از کوی خرابات به‌بهشت و افتادن از پای خم بحوض کوثر اینگونه مواجه‌شدن با مرگ سبب میشود خواننده شعر حافظ حتی از مرگ و نیستی هم افسرده دل نشود نه مـرگ بلکه کلیه زشتیها در شعر حافظ تصفیه و تلطیف و زیبا میشود.

خصیصه دیگر شعر حافظ آن‌است‌که سخن او بیان مسائل همه ادوار و زمان هاست. و در هر عصری میتوان مدعی شد شعر حافظ متعلق بهمان عصر و زمان است‌گواینکه روال کلی شعرها به‌سبك عراقی است.

غزلیات عراقی است سرود حـافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

اما گاه شعر او بوی اشعار سبك خراسانی را دارد.

سلامی چـو بوی خـوش آشنائی
بـدان مـردم دیده روشنائـی.

و گاه نیز با سبك هندی مشتبه میشود.

اشك من رنگ شفق یافت ز بیمهری یار
طالع بی شفقت بین که در اینکار چه کرد.

حال به‌مهمترین علت بی‌همتائی و یگانگی حافظ بپردازیم که من می‌پندارم این مسأله موجب شده است حافظ بیش از هر شاعر دیگری مورد علاقه مردم قرار گیرد. ما تاریخ ادب فارسی را به دو بخش تقسیم میکنیم. از آغاز پیدایش رودکی تا جنبش مشروطه ده قرن شعر فارسی پیشینه و درازای عمر دارد. درست حافظ در میان این ده قرن قرار میگیرد پیش‌از او پنج قرن ادب پارسی رودکی منوچهری، خاقانی، انوری، سنایی و فردوسی، نظامی، خیام، عراقی، کمال اسماعیل و سعدی را پرورده است و حافظ در قرن هشتم مرز سکون هنر شعر پارسی است. و پس‌از حافظ نیز تا جنبش مشروطه شعر فارسی بزرگانی چون جامی، وحشی، اهلی، صائب، کلیم، عرفی،

مجمر، عبدالوهاب نشاط و قاآنی و فروغی داشته است.[۳]

درست به‌نقش حافظ در این ده قرن توجه کنیم که بزرگترین حلقه درشت یك زنجیر زیبای بهم پیوسته است با حلقه‌های متفاوت با اندازه‌های بزرگ و کوچك و این سخن را زمان حافظ بهتر روشن میکندکه دراطراف او شعرائی بمانند: خواجو، رکن صاین، ابن‌یمین، کمال خجندی، عبید زاکانی، عماد فقیه، سلمان ساوجی، شاه‌نعمت‌الله ولی حلقه زده‌اند.

این از نظر نگاهی سطحی است اما اگر بژرفای کار نیز بنگریم همین مسأله دستگیرمان میشود.

حافظ از پایه‌گذار شعر فارسی. رودکی گرفته تا متصنع‌ترین شاعر پیش‌از خود خواجو تأثیر پذیرفته و شعر همه را چاشنی سخن خود ساخته و زیبائی شعر او فراتر از همه رفته است .

خیز تا خاطربدان ترك سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی.

توجه بیش‌از اندازه خواجو به‌صنایع شعری زبان عامه ضرب‌المثل‌ها و مضامین ساختگی میرفت تا شعر فارسی را در همان قرن هشتم در استخر آب گل‌آلوده سبك هندی غرق کند. حافظ ضمن آنکه پیشنهاد خواجو را دریافت کاری را که در بانجام رساندش خواجو ناتوانی نشان داد بپایان رسانید و باز گوهر شعر را به دریای بیکران و مواج و زلال سخن فارسی سپرد. از سبك هندی جای انتقاد نیست چون من پایه‌گذار سبك هندی را خواجو و تعدیل کننده آنرا حافظ می‌شناسم و اوج سبك هندی شعر حافظ است بنابراین شعر حافظ در پنج قرن بعد نیز ریشه‌دارد حتی هنگامیکه جنبش بازگشت ادبی پایه‌گذاری شد پایه‌گذاران می‌پنداشتند دوران حافظ را تجدید میکنند و سخن شگفت آور دیگری را بگویم که

۳ــ در باب تأثیر صائب از حافظ و مقایسه شعر آنها مقاله‌ای مبسوط نگارنده نگاشته است.

حتی شعر حافظ در آثار پس‌از مشروطه و حتی شعر با قالبهای تازه‌هم تأثیر نهاده است و ردپای خواجه را در کار پاره‌های شعرای امروزه هم میتوان یافت.

***

آیا صحیح است اینکه گفته‌اند آوازه شعر حافظ در زمان حیات او به حدی بلند شده بود که پادشاهان آرزوی هم‌نشینی و بزم حافظ را داشته‌اند؟ البته توجه به‌این نکته در بررسی سر محبوبیت وشهرت حافظ تاحدی بی‌مناسبت نیست چون درضمن‌آن به‌پاره‌ای نکات‌دیگر غزل حافظ هم ناگزیر اشاره خواهیم کرد. پاره‌ای براین عقیده‌اند حافظ ضمن آنکه موسیقیدانی آگاه بوده صدائی دلکش نیز داشته است. که اشعار خود را با لحن خوش و همراه با ساز میخوانده و دلیل صحت این مدعا را نیز ابیاتی از حافظ ذکر میکنند که اشاره به «قول» و «غزل» و الحان و مقامات موسیقی دارد.

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
اینهمه قول و غـزل تعبیه در منقارش[۴]

قول =«... در اصطلاح موسیقی نوعی سرود که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد (انندراج) مـؤلف المعجم پس‌از بیان سبب اختراع رباعی در شعر فارسی گوید: و بحکم آنکه ارباب صناعت موسیقی بدین وزن (رباعی) الحان شریف ساخته‌اند و طرق الطیف تألیف کرده و عادت چنان رفته است که هرچه از آن جنس برابیات تازی سازند آنرا قول خوانند وهرچه بر مقطعات پارسی باشد آنرا غزل خوانند اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آنرا دو بیتی خواندند (المعجم) لغت‌نامه دهخدا.

در واقع قول و غزل‌را میتوان (تصنیف وآواز) امروزه دانست چه‌اینکه در لغت‌نامه دهخدا نیز به‌این امر تصریح شده است. النهایه

۴ــ دراین‌باره ر. ك. به حافظ چندین هنر نوشته استاد باستانی پاریزی و حافظ و موسیقی نوشته استاد حسنعلی ملاح.

تفاوت ترانه با تصانیف امروزه در آن است که شعرا در ساختن تصنیف تابع آهنگ‌اند ولی برای (ترانه) آهنگ سازان از شعر پیروی کرده و آهنگهائی برروی اشعار مختلف میگذاشتند که با آن آهنگ تمام اشعار هموزن را میتوانستند منطبق سازند. و گویا مرسوم چنان بوده خواننده چند بیت غزل را به‌آواز میخوانده و چند بیت را با آهنگ و ریتمیك و این (قول و غزل) نام داشته است.

منکه قول ناصحان را خواندمی قول رباب

گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

قول را ترانه دانسته‌اند ترانه نیز به‌نوعی سرود معنی شده است و اگر امروز بجای لفظ تصنیف ترانه استعمال میکنند توجه به‌ریشه و مفاهیم قدیمی آن نیز دارند. بهرحال هیچ استبعاد ندارد که حافظ از صدای خوش نیز برخوردار بوده و در مجالس انس و صفا اشعارش را بطریق قول یا غزل میخوانده. خود او گوید:

غـزل سرائی ناهید صرفـه‌ای نبرد

درآن مقام که حافظ برآورد آواز.

در این بیت مقام دارای ایهام و بدو معنی است که یکی از آن معانی دستگاه موسیقی است و اشاره به‌آواز خوانی حافظ دارد اصولا ۲۵ تا ۳۵ سال پیش در اکثر منازل خصوصاً در منازل افرادی که با تصوف و عرفان آشنائی داشتند غزلیات حافظ و مثنوی را با آهنگ و بطریق آواز میخواندند و این رسم‌گوئی از یـك سنت قدیمی سرچشمه میگرفته است، و هنوز هم در مجالس انس و محافل صفا افراد موسیقیدان خوش صدا با خواندن غزل حافظ به‌صدای خوش موجب گـرمی جمع میشوند. بنابراین نباید چندان بعید باشد کـه حافظ خود نیز غزلیاتش را با لحنی موزون و دلکش در محافل حال میخوانده است.

در دیوان حـافظ ابیات زیادی دیده میشود کـه دلالت بر موسیقیدانی و حتی نواختن ساز دارد. غزل را نیز مسلم است که باید

در دستگاه موسیقی ایرانی خواند تا اثر بخش باشد و خواننده چیره دست میداند هر بیت را بچه‌نحو ادا کند درچه قسمتی اوج بگیرد در کدام بیت فرود آید و چه‌ابیاتی را ضربی بخوانــد. مجموعه چنین وضعیتی نشان دهنده معنی کامل غزل تواند بود. خواندن غزل بـا صورت عادی و به‌شکل دیکلاماسیون مخالف روح و مقام غزل است. ابیاتی نیز تایید میکند که حافظ نه‌تنها خود غزلش را بآواز خوش میخوانده بلکه همراه با آن ساز نیزمینواخته است.

معاشری خوش و رودی به ساز میخواهم
که درد خـویش بگویم به‌نالــه بم و زیر

رود یکی از انواع سازهاست. (بهساز) نیز بمعنای ساز کوك و خوش صداست و حافظ دراین شعر چنین میگوید هم‌نشین و اهل دلی خوش ذوق و هنرشناس میخواهد تا با سازی که (کوك) و بدون ناسازی است ناله‌های (بم) و (زیر) را بازتاب دردهای خویش سازد. مسلم است اگر حافظ ساز نمی‌نواخت (سازکوك) را اگـر تشخیص میداد همراه معاشر و مستمع دردشناس طلب نمیکرد.

اینها بود گوشه‌ای از برجستگیهای شعر حافظ که همه‌کس را برمی‌انگیزد درباره او سخن گوید و این نوشته نیز روی همین همدلی و احساس هم‌عهدی و درك ملموس، مقتضیات زمان او نوشته شده که امید است برای برانگیزاندن مردم بخواندن (شعر) خواجه و درك آن مفید و مؤثر باشد.

۲

گفته‌اند انسان در آستانه بدرود با جهان، جانی تازه میگیرد، بسخن میآید، شادمان میشود، بروی‌اطرافیان خنده میزند وبه‌اصطلاح (خانه روشن) میکند. یا شمعی که در حال خاموشی است و آخرین نیروی حیاتی خویش را بمصرف میرساند پیش‌از فرو مردگی و خاموشی ابدی شعله‌ای تابناك از آن ساطع میشود و سپس جان میبازد و خاموش میشود. در فرهنگ و ادب پارسی نیز پس‌از پدید آمدن رودکی و دقیقی و فردوسی و منوچهری و ناصرخسرو و نظامی و خاقانی و مولوی و سعدی و سهروردی وبوعلی‌سینا وزکریای رازی و خیام و فارابی و غزالی و خواجه نصیر و قطب‌الدین شیرازی و... حافظ همان شعله سرکش واپسین بود که بعنوان آخرین نفس نوری چشمگیر درجهان میپراکند و دیگر چراغ ادب و فرهنگ ایرانی رو به‌تیرگی و خاموشی مینهد. هرچند پس‌از حافظ نیز بزرگانی چون جامی و صائب و محتشم و وحشی و شیخ‌بهائی و ملاصدرا و... هم بوجود آمدند اما به‌پایه گذشتگان خود نرسیدند و آن شعله‌ای که نفس آخرین حیات شکوفائی ادب فارسی را کشیدحافظ است. درباره

حافظ هرچند بیش از همه بلند اندیشگان شعر و ادب فارسی سخن رفته است. اما باز پنداشته میشود کار درباره او کم شده است و جا دارد سخن‌شناسان و بزرگان ادب به بازشناسی چهره این پیر خرد ادب فارسی همت گمارند و چنان نپندارند که انتشار مقالات و کتب معدود برای زدودن غبار اوهام از چهره خواجه بسنده بوده است. باری این ناتوان نیز بقدر همت و توان خود یادداشتهائی را فراهم آورده است که در آن کوشش شده از پرگوئیها و تکرار بی‌حاصل بدیهیات اجتناب شود و ضمناً باندازه مقالات ارزنده و پرمغز پاره‌ای اساتید بدان حد کوتاه نباشد که تنها به‌یك جنبه از ویژگیهای فکری و اعتقادی خواجه اشاره کند. چون بازنگری آثار خواجه از ورای اندیشه‌های هریك از بزرگانی چون سهروردی یا افکار فلاسفه‌یونان باورهای پاکدینان و ایرانیان باستان، عیاران و جوانمردان و رندان و باده‌نوشان به‌تنهائی شناساننده او نمیتواند باشد. این کتاب حاصل کار و تفکر درباره وجوه گوناگون معانی اشعار خواجه است بویژه نحوهٔ نگریستن او به فرهنگی که در متن کتاب با آن آشنا میشوند. باید افزود این پژوهش به‌سبب پاره‌ای تنگناها مانند کمی مآخذ و امکانات بازتاب اندیشه‌ها، بخشی از یك مطالعه گسترده است به‌امید روزی که شرایط مطالعاتی و انتشاراتی باندازه‌ای فراهم شود که همه این مقاله در دسترس دوستداران خواجه قرار گیرد. باری باید افزود این بررسی دقیقاً یك بررسی ادبی است و باید بدان از دریچه برداشتهای شعری نگریست. اگر ما بخواهیم درباب بلند اندیشگان مذهبی نظیر غزالی، خواجه عبدالله انصاری سخن بگوئیم باید گفتگو مذهبی شمرده شود و اگر بحث پیرامون شمس و مولانا باشد سخن باید عارفانه باشد و اگر درباره سهروردی و خیام و بوعلی‌سینا باید گفتگو فلسفی تلقی شود اما درباره شعرا باید بحث ادبی مطرح شود چون تمام این بزرگان درکشوری و محیطی اسلامی بدنیا آمده‌اند سخنشان از باورهای مذهبی تفکیك ناپذیر است چنانچه فـردوسی

شاعر ملی مسلمانی معتقد بوده و بدان نیز افتخار مینموده اما به‌آئین نیاکان خویش هم احترام مینهاده بنابراین این بحث را صرفاً باید ادبی دانست که در محیط اسلامی از در آمیختگی بـا آن گزیری نیست باری در ادبیات فارسی چار دفتر ارجمند پدید آمده کـه هریك دربر گیرنده چگونگی سگالش، و نمودار فرهنگ و ژرفای تمدن نژادی دیرپاست که از نخستین مردمان خردگرا و درست‌اندیشه بوده‌اند و گذشته از سنگنوشته‌ها، اسناد و آثار تاریخی و داوری پژوهشگران میتواند نمایشگر و گوینده گذشته ملتی باشد که در بیدادگری‌ها، پیش‌آمدها و ستم‌های روزگاران نژادگی خویش را نگاه داشته و سده‌های بسیار برای برجای ماندن و استواری فرهنگ خویش مبارزه و ایستادگی کرده است.

از این چهار پدیده یکی مثنوی مولوی دیگری کلیات سعدی و سومین شاهنامه و سرانجام دیوان حافظ شاعر شوریده شیراز است. درباره مثنوی و کلیات سعدی نیاز به‌گفتگوهای گسترده‌ای بیش از حوصله این مقام است و اما دو دیگر را میتوان بطور خلاصه مقایسه کرد. هرچند ابیات شاهنامه چندین برابر دیوان حافظ است و برای زنده کردن زبان پارسی تلاشی بیمانند بشمار میآید. غزلیات حافظ هم با همه کوتاهی و اندك بودن میتواند از جهت ارزش با آن پهلو بزند و برابری کند. شاهنامه برداشتش صریح، آشکار و جوانمردانه است و دیوان حافظ نمونه یك بیان آمیخته با بردباری و ایهام، و نهانی و غیر مستقیم انگیزه این ناهمگونی روش سخن میان دو شاعر چگونگی محیط زیست و زمان زندگی آنهاست. فردوسی درست چهار

۵ــ مفهوم دهقان بگونه امروز کشاورز بی‌زمین و بی‌بهره از امتیاز و دارائی‌نبوده است. دهقانان در ایران کهن همانند خرده مالکین دارای ده و زمین و کشاورزی بوده و خود سرپرستی دهی را داشتند و فردوسی نیز برخاسته از این طبقه و از افراد دارا و توانگر بوده است نه بیسواد و بی‌فرهنگ و انگیزه او برای پرداختن شاهنامه نیاز و ناداری نبوده است که به‌دریوزگی دربار محمود غزنوی برود او با پشتیبانی شاهان سامانی پرداختن فرهنگ پربار ملی خود را آغاز کرد و شاید در پیری نیازمند شده و شاهنامه را به‌دربار پر توطئه محمود برد و ناکامیاب بازگشت.

صد سال پیش از حافظ در (باژ) خـراسان چشم بجهان گشود، در سالهای نخستین زندگی از ثروت و آسایش برخوردار بود او در سن چهل سالگی که اوج پختگی و توانمندی اندیشه آدمی است بکار بزرگ سرودن شاهنامه دست زد و بیگمان در سال ۳۲۹ که فردوسی زاده میشود هنوز بسیاری از روستاها و دهات ایران زرتشتی بودند و با پرداخت جزیه آئین و رسم کهن مذهبی و زندگی خویش را نگاه داشته و بکار می‌بستند. گذشته از «خداینامه»های چندی که پیش از فردوسی سروده شده بود سینه مردمان زرتشتی ازداستانها و سرگذشت های شاهان باستانی پر بود واین گونه آموزش‌هارا پدران به‌فرزندان میدادند و ایرانیان همچنان به‌گذشته‌های خود اندیشه میکردند و پذیرش اسلام نیز نمیتوانست آنها را از نژاد و تبار خویش دور کند و چون ایرانیان بیش از تازیان با دانش سروکار داشتند خود، قرآن و علوم اسلامی را آموخته و پی‌ریختند و فرهنگ آنرا بی‌نیاز و پربار کردند چه ایرانیان مسلمان وچه تازیان در آغاز مردم را در کاربستن آئین و مذهب خود آزاد گذاشته بودند اینست‌که فردوسی در پدیدآوردن شاهنامه کامیاب و نام او در شمار بزرگترین شاعران جهان ثبت شد. ولی با پیشرفت زمان پایه باورهای مردم سست گردید و رفته رفته دین در دست گروهی سودجوی دنیا خواه از آرمانهای نخستین دور شد. یورش چنگیز و بیدادگریهای او بار دیگر مردم ایران را در فشار و اندوه و سرافکندگی فرو برد توان ملی برای برافکندن فرمانروایان بیگانه کاهش یافت از میان اقوام ایرانی‌تبار در هرگوشه ایران کسانی به‌قدرت رسیدند که اگرچه استقلال داشتند باز خطبه بنام خلفا میخواندند تا اینکه هلاکو از فرزندان چنگیز بسال ۶۵۶ دستگاه خلافت را برچید و در اینکار دانشمندان ایرانی عطاملک جوینی، خواجه نصیر طوسی او را یار و مددکار بودند[۶] پس‌از پایان حکومت خلفای عباسی ایران بار دیگر بدست جانشینان

۶ــ ر. ك. تاریخ مغول عباس اقبال آشتیانی.

چنگیز افتاد و تا زمان یورش تیمور لنگ کـه او هم خـود را از بازماندگان چنگیز میدانست در سال ۷۷۱ که روزگار میانسالی حافظ بود ایرانیان را با سنگدلی‌ها و نژخوئیهای دیگری آشنا ساخت. این دگرگونیها سبب شده بود مردم ایران بدبینی بیش از اندازه‌ای بـه بهبود اوضاع پیدا کنند و از یاری نیروهای نادیده و ایزدان و باورهای مذهبی نومید گردند آشکار است که دراین برهه زمانی دین فروشان دنیا پرست امکان میبایند سالوس و ریا را گسترش دهند و دستاویز پندارهای زشت خود بنمایند. از سال ۶۵۶ تا ۷۲۵ (با چند سالی اختلاف) که حافظ پا بجهان مینهد سرزمینهای پهناوری را فرمانروایان گوناگون در زیر پرچم دولت مرکزی ایلخانان اداره میکردند روشن استکه بچنگ آوردن ثروت بیکران چنگیز و سپس هلاکو از چپاول‌ها و غارت کشورها و بویژه خزینه‌هـای خلیفه عباسی[۷] در این سرزمینهای بیکران بکار داد و ستد و بازرگانی رونق داد و بر بینیازی فرمانروایان افزود و شهرهـائی مانند اصفهان و شیراز و کرمان و تبریز و بغداد به رفاه و آسایش بیش‌از اندازه رسیدند و در هر شهر چندین مدرسه و خانقاه و در کنار آنها میخانه و جایگاههای سرور و خوشگذرانی برپا گردید. پولهای کلانی برای آموزش درمدارس و سفره گستردن درخانقاهها وآسایش دانشمندان و شعرا خرج میشد. شاهان و بزرگان از بخشش و فراهم آوردن جشن‌ها و بپاکردن مجالس سرور کوتاهی نمیکـردند و در همه زمینه‌ها پیشرفت بوجود آمده بود مگر امر دین که دچار خودنمائی رهبران فرقه‌ها و پیشوایان صوفیه و تظاهر ریاکاران و سالوسان

۷ــ «خواجه‌نصیر نوشته است که هلاکو طبقی زر پیش خلیفه نهاد و گفت بخور او گفت نمیتوان خورد گفت پس چرا نگه داشتی و به‌لشکریان ندادی و ایـن درهای آهنین را چرا پیکان نـاختی و بکنار جیحون نیامدی تا من نتوانم از آب گذشت؟ خلیفه گفت تقدیر خدای چنین بودهلاکو گفت پس آنچه برسر تو خواهد آمد هم تقدیر خدای است». عباس اقبال تاریخ مغول.

شده بود با اینهمه گرگ و میش در کنار هم به‌آسودگی زندگی میکردند. قصاید سلمان ساوجی درباره جشنهای دربار بغداد ومجالس دلشاد خاتون و فرزندش شاه اویس نشانه‌ای از گذران زندگی در آن روزگاران است. آشکار است ثروت زیاد موجب جنگ و جدال نیز میشد که کرمان و اصفهان و فارس بیش از سایر جاها دستخوش دگرگونی و مبارزه مدعیان حکومت بود. پدیدار گشتن جانور خونخواری چون امیر مبارزالدین نیز میتواند بازتاب همین کاهش اعتقاد مذهبی و افزایش ریا و سالوس باشد. آشکار است که در این روزگار زبان حافظ و اندیشه و شعر او با فردوسی چهار صد سال پیش باید متفاوت باشد. و باری همراه شاهنامه کتابی دیگر نیز از زمان پس‌از مرگ حافظ وارد زندگی و سینه مردم ایران میشود و در اندیشه و قلب ایرانیان جای میگیرد.

درباره حافظ بیش‌از همه شعرای فارسی زبان سخن گفته‌اند و کتاب و مقاله نوشته‌اند اما کتابهای سودمند از شمار انگشتان دست برنمیگذرد و من می‌پندارم شاید این همه تازه سرآغاز پژوهشهای حافظ شناسی باشد. بیگمان نمیتوان درمیان بزرگان ادب پارسی کسی را یافت که چون حافظ نزد دانا و نادان، توانگر و بینوا بزرگ و کوچك هواخواه و به‌نسبتی ناچیز دشمن داشته و از هر دیدگاه سرشناس باشد به‌همین نسبت هم از مصحح و مفسر و پژوهشگر گرفته تا مترجم و خاورشناس یا دیوان حافظ تصحیح و تفسیر کرده‌اند یا به‌بررسی‌احوال و تاریخ‌زندگیش پرداخته‌اندخاورشناسان از بررسی اندیشه و ترجمه اشعار حافظ کوتاهی نکرده‌اند شگفت آنکه افسانه‌پردازان نیز افسانه‌هائی بمانند آنچه برای اولیاء و انبیا گفته میشود برای حافظ ساخته و پرداخته و در دهان این و آن انداخته‌اند. درمیان همه این تلاش‌ها یك نکته از همه چشمگیرتر است و آن اینکه بیشتر دوستداران حافظ کوشش کرده‌اند راز محبوبیت او را بازشناسی و بازگو کنند یا به‌حدس و گمان دست

بزنند. شاید پاره‌ای آگاهان و پژوهشگران پی به راز محبوبیت حافظ برده باشند ولی تاکنون آشکارا کسی توان آنرا نداشته که این‌راز را بازگوید ازاین‌رو است باحدس وگمان وناتمام نویسندگان سخنانی گفته‌اند که به‌هر روی سخن آنان ازشعر خودحافظ (که‌آنهم رازناك است) نمیتواند رساتر و گویاتر باشد. اما تلاش. در راه بیان نکته‌های ناگفتنی دیوان او هرچند از سوی بسیاری از دانشمندان بعمل آمده باشد از سوی دوستداران خواجه نیز که سرمایه‌ای جز همین دوستی ندارند بی‌سود نیست. به‌دیگر سخن نیروی کششی در لابلای اشعار این شاعر نهفته است که برتراز باورهای رایج پندار های فلسفی کشش های عاشقانه و از دیدگاهی عارفانه است و آن همان رازمگوئی است که شاید بررسی ما تلاشی است برای نزدیك شدن به‌این راز مگر بتوانیم گوشه‌ای از پرده‌ای راکه خواجه (برسر صد عیب نهان) خود میپوشانیده به‌کنار بزنیم و از (صد نکته غیر حسن) شعر او به‌بازگوکردن ناگفتنیهائی بپردازیم. شاید به‌آستانه سخن او نزدیك‌تر شویم.

این تلاش برای ذوق‌های عادی میتواند اندکی سودمند باشد وگرنه افراد آگاه بلند اندیشه خود از هر شعر خواجه نکته‌ها در می‌یابند و به‌رازها پی میبرند حـال، تاچه‌حد در این راه کامیاب شویم بسته به‌پایان بردن این دفتر و قبول یا عدم پذیرش عام است.

بیشتر پژوهشگران باورهای حافظ را از دریچه برداشتهای او از آیه‌های قرآنی بررسی کرده‌اند ما نیز گوشه چشمی بهمان‌برداشت ها خواهیم داشت ولی با موشکافی بیشتر. دراین‌باره نوشته بسیاراست پاره‌ای از آنها را همه خوانده‌ایم باید بدون دودلی باور داشت که همه این نوشته‌ها دربست نمیتواند پذیرفته شود. چون هیچکدام‌خالی از بازتاب برداشت و باور خود نویسنده نیست. و گاهی ساده اندیشی بجائی رسیده است که هرگاه واژه همانند را در دیوان خواجه و قرآن دیده‌اند آنرا به‌آیه‌ای وابسته کرده‌اند، و حال آنکه توجه

حافظ را به‌قرآن در دیگر فرازها باید جستجو کرد. در گویش همگان. بسم‌الله، استغفراله، الحمدلله واژه‌هائی است که بسیار بکار میرود و برزبان راندن این واژه‌ها نیاز به‌قرآن دانی ندارد. اگرچه حافظ در شعرش چنین واژه‌هائی بکار برده باشد نشانه‌ای در این مورد نمی‌تواند باشد. بلکه نشانه توجه او به‌گویش مردم کوچه و بازار است کمااینکه بسیاری از مصاریع و ابیات غزلیات او بازگو کننده گفتگوی عادی یا ضرب‌المثل یا شعر شاعر دیگری است که در افواه منتشر شده است و غزلی نیز از او به‌زبان شیرازی آنزمان و عربی و فارسی (ملمع ویژه‌ای) بجای مانده و شاید اینگونه اشعار خواجه بیش از اینها بوده است که در دست بیداد زمان پایمال یورش فرهنگ زدای دیو فراموشی شده باشد.

باری اگر در شعر خواجه به‌واژه‌هائی آنچنانی بربخوریم وابسته کردن آنها به‌آیات قرآن هرچند گفته‌ای درست باشد نه پژوهشی دشوار است نه گرهی را باز میکند. باید بررسی کرد و دریافت دوگانگی یا به دیگر سخن چند گانگی مفاهیم در شعر او برانگیخته از چه‌گونه باور و اندیشه‌ای بوده است؟ آیا همانگونه که پاره‌ای گفته‌اند او رندی کفرگوی شلنگ انداز است که برداشتش از قرآن با بلند پایگان دینی ناهمگون است. یا خود از بلندپایگان دینی است که در راستای آموزش‌های مفسرین آیات الهی گام برداشته است. آیا او تسلیم فرمانروایان و دین فروشان روز بوده یا بر بیدادگریها و خرافات زمان که ریشه‌گرفته‌از روزگاران بت‌پرستی است شوریده و مبارزه‌ای فرهنگی را پی‌ریخته است. در هر راه که بخواهیم گام برداریم میتوانیم تأثیر محیطها و فضاهای گوناگون را در شعر او بیابیم. با اینهمه آیا ما میتوانیم شعر یکی از بزرگترین نوابغ فکر و هنر را که پرورده کهنسال‌ترین فرهنگ پاك پنداری و نیك‌گفتاری است با اندیشه‌هائی پا گرفته در محیطی دیگرگون به‌سنجیم؟ پژوهش‌هائی که در باب شعر شمس‌الدین محمد

انجام شده تاکنون ازاین داوری سرباززده است. از نخستین مصححین و حاشیه‌نویسان محمد قدسی و شیخ مفید گرفته تا فرجامین آنها رجائی بخارائی و دکتر شفیعی کدکنی همه به‌پژوهش در فرهنگ اسلامی و عرفانی پرداخته و اشعار حافظ را در آن راستا مورد پژوهش قرار داده‌اند. ولی اگر بخواهیم بدانیم دین و اخلاق درنظر حافظ چه وزنی داشته است این برداشت آسانی نخواهد بود به‌ویژه آنکه حافظ برآن دینی‌که در دست زورگویان زمان هر روز به‌گونه‌ای درمیآمد و مایه ریا و سالوس و خودکامگی ومردم‌آزاری و بیداد گردیده بود با سلاح اخلاق و پاکدامنی شوریده و بمبارزه پرداخته است. بدین روی ما او را نمیتوانیم پیروی صرف بدانیم بلکه او مجتهدی است با اندیشه‌ای ورای جریانهای کورکورانه تعبدی سرانجام پژوهش‌های انجام یافته اگر بتواند برای دریافت درونمایه اندیشه خواجه یاری دهنده باشد بسنده نیست. زیرا بیشتر بررسی‌ها بجزدوسه‌تحقیق علمی همه‌برپایه اندیشه وباور مذهبی خودنویسندگان بوده است و هرگز دربرگیرنده پژوهشی فراگیر و ژرف‌نگرانه نمیباشد. بگفته دیگر یك گفتگوی جامد و خشك توان آنرا ندارد مفاهیم چند جنبه‌ای شعر شاعر را در برابر دریچه تابش نور حقیقت قرار دهد و آرمانهای گوناگون آنرا به‌بیند و دریابد.

در این پژوهش‌ها یك اشتباه دیگر نیز بچشم میخورد و آن برداشت از بیت‌هائی است‌که باگذشت زمان و دستکاری نسخه‌برداران به‌شعر حافظ راه یافته است و با زمینه فکری او مغایرت دارد. حتی در زمان صفویه نیز دیوان خواجه از دستکاری اهل ریا برکنار نمانده و ابیاتی سبك و بی‌محتوی را بآن چسبانده‌اند که اصولا با سبك حافظ مغایر است. بهرحال این دخالت‌ها و خودکامگیها نیز فضای پرتو افکنی نور اندیشه خواجه را تیره‌تر کرده است. بنابراین پنداشته میشود اگر برای دریافت درونمایه فکری او تنها یك یا چند غزل نتواند بسنده باشد همه اشعار انتسابی به‌او هم نمیتواند پذیرفته

شود. بلکه میتوان ازمیان دیوان خواجه تنها غزلیاتی را که بدون تردید از خود حافظ دانسته شده، با پیراستن از ابیات الحاقی، مورد پژوهش و بررسی قرارداد شاید از آن راه بتوان به‌زوایای اندیشه و باور واقعی خواجه پی‌برد.

تاکنون خوانده و دانسته‌ایم، گروهی خواجه را حافظ وشارح قرآن می‌پندارند. گروهی او را عارف و صوفی. پاره‌ای فیلسوف و خردگرایش میخوانند و پاره دیگر رند و باده‌نوش، عده‌ای گفته‌اند وابسته به‌آئین مهرپرستی و مزدائی و مذاهب ایران باستان بوده و گروهی عاشقی پاکبازش دانسته‌اند و بیجا نخواهد بود اگر بگوئیم:

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
هرکسی بر حسب فهم گمانـی دارد.

میتوان تا اندازه‌ای هم پذیرفت که هیچیك از این پژوهندگان اشتباه نکرده‌اند شاید بی‌انصافی باشد در برخورد با پاره‌ای گفته‌ها که مغایر باورها و دیدگاههای ماست حتی با دیدن اشتباهاتی جزئی به‌حافظ شناسان تاخت و تلاش آنان را برای روشن کردن زوایای تودرتو و پیچیده جهان اندیشه خواجه بیهوده پنداشت. گلایه ما باید ازکسانی باشد که در راستای بعد فکری خود پافشاری میکنند تا جائی‌که هر دیدگاهی را جز دیدگاه خود نادرست دانسته و بـر برداشتهای دیگران میتازند و جنجال آفرینی میکنند یا پایگاهی میبایند تا با درشتگوئی بدیگران جایگاهی بدست آورند باری این سخن بگذار تا جای دگر.

البته باید دانست گفتگو درباره اندیشه‌ها و برداشت‌های او از دین و دنیا با تصحیح دیوان حافظ دو کار جداگانه است. سره وناسره کردن و بررسی اشعار حافظ برای یافتن درست‌ترین دیوان حافظ تلاشی است ارزنده و ناگزیر و تا امروز در نیمه راه هرچند تلاش‌ها بسیار ارزنده و پرارج بوده است. ولی اینکه یك شیعه بگوید او شیعه دوازده امامی بوده است و یك شافعی بگوید شافعی بوده است

و صوفی او را صوفه بداند و زرتشتی او را زرتشتی و مهرپـرست مهرپرست و کافر او را بیدین بینگارد همه لاف و گزاف است. از اینکه پیرو هرگونه مذهب و اندیشه‌ای تلاش کرده است حافظ را وابسته به‌حوزه فکری خود بنماید این اندیشه نیرو میگیرد که او با بیشتر مذاهب آشنا بوده و چون زنبور عسل که برهر گلی می‌نشیند و شهد آنرا برمیگیرد و باقی را وامیگذارد. حافظ نیز هر باور انسان دوستانه‌ای را خواه وابسته به‌هر مذهب و مکتب بوده پذیرفته و آنرا دستمایه بارور ساختن سخن خود ساخته است.

البته این مسئله را از یك نقطه‌نظر دیگر نیز میتوان مورد مداقه قرار داد. اصولا هر مذهب و مسلکی که در جامعه‌ای ظهور و نشر یافته برای کاستن از آلام بشری و رنجها و مصائب آن جامعه بوده است حال اگر در یك ظرف زمانی کارساز و مفید باشد و در ظرف زمانی دیگر نامناسب و منسوخ بحث دیگری است ولی همه مسلکها و مشرب‌ها در همه امور مصاب نبوده‌اند و چه‌بسا پاره‌ای عقاید و نظرات نامطلوب از مذهبی برمیخواسته که هدف عالیش را تحت ـ الشعاع قرار میداده است. لذا حـافظ با شناسائی این نقطه ضعف‌ها و حمله به‌این معایب مریدان واقعی هر مسلکی را جذب خود نموده است. بعبارت بهتر باید گفت حافظ به‌انسان میاندیشیده است. خواه این انسان در مرز محدود وطن ایرانی یا در مرز وسیعتر جامعه بشری و جهانی باشد. خواه این انسان در محدوده مذهب اسلام یا در حوزه وسیعتر فکری خداپرستی قرار گیرد و حتی با انعطاف بیشتری باید گفت حافظ به‌بشر میاندیشیده است فارغ از راه و مشی مذهبی و دینی و ملی. با این وصف نه‌تنها هر ادیب و صاحب‌ذوق بلکه هر فارسی‌زبانی با شعر حافظ سروسری دارد و راز و نیازی. هر کس برمبنای ضوابط فکری خودش حافظ را دوست میدارد ومی‌شناسد شعر حافظ غرور لگد خورده اورا التیام می‌بخشد. امیال‌سرکوفته‌اش را تسکین میدهد دستاویزی برای ترمیم خلاء و خلجان روحی و

تلطیف درد و هیجان درونی اوست. بنابراین نمیتوان باین نظر سر تسلیم فرود آورد که دیدگاههای حافظ فقط چتر حفاظ یک‌گونه باور ویژه باشد. هرگز افکار او را نمیتوان تحت یك قاعده و ضابطه و قالب فکری و مذهبی خاصی فهرست کرد. او بسان یك فردمذهبی یا عارف، یا بیدین صرف نمی‌اندیشیده بلکه اندیشه‌اش معجونی است از سلیقه‌ها وطرز تفکرهای ویژه وحتی درظاهر امر متضاد. اینست که هر ایرانی او را به‌گونه‌ای میشناسد و هر محقق نیز برای بحث پیرامون افکار و آثارش سلیقه‌ای را بکار می‌بندد. دور از واقعیت و انصاف نیست اگر بگوئیم همه هم تا حدودی مصابند ـ طبعاً مأخذ فهم همه دیوان حافظ است، اما چنانچه در فوق هم اشاره کردیم. تلاش و بررسی برای نقد و تصحیح دیوان حافظ تلاشی ارزنده و بسیارجالب است ولی‌هرگز نباید فقدان یك‌دیوان‌منقح ومتحدالشکل و بلامعارض را ضایعه‌ای در ادبیات فارسی‌تصور نمود. پاره‌ای‌محققان بیهوده تأسف میخورند که چرا تحقیقات ادبی در ایران نتوانسته است هر متن ادبی کهن بویژه دیوان حافظ را بگونه‌ای جمع‌آوری و نشر نماید که سندی واحد و لایتغیر و بلامعارض باشد، ـ و کلیه نسخ معارض و غیر معتبر را کنار بگذارد. این مقتضای خط و زبان فارسی و فرهنگ ویژه این خطه است عواملی وجود دارد که دستیابی به‌نسخ اصل و اصیل را مشکل میسازد. اولین اشکال در شکل حروف فارسی و سیاق رسم‌الخط گذشتگان است‌که علاوه برمشابه بودن حروظ (ر ـ ز و د ـ ذ و ح ـ خ ـ چ و س ـ ش و ك ـ گ) و تمام حروفی که یك دندانه داشته و نقطه‌های مختلف نوع آنرا متمایز میکند، قدما از نقطه‌گذاری امتناع داشته و این میزان تسلط خواننده به‌ادب و سخن فارسی میبایست او را در فهم مطلب کمك کند.

عامل دیگر وجود معانی مختلف برای یك کلمه است بعکس سایر السنه که برای یك مفهوم کلمات متعدد دارند. فی‌المثل در زبان عربی شتر چندین اسم دارد (جمل، ناقه، طبر، هجین، کدنه...)

اما در زبان فارسی یك کلمه مانند شیر دارای معانی گوناگون است و بقول مولانا جلال‌الدین بلخی:

هست یك شیری که آدم میخورد
وان دگر شیری کـه آدم میخورد
آن یکـی شیر است انـدر بادیـه
وان دگـر شیر است انـدر بادیـه.

و این مسئله سبب شده است تا صنعتی بنام ایهام نیز در ادب فارسی به‌وجود آید تا نظیر شعر فوق شاعر بتواند مقاصد گوناگون را با یك لفظ ادا نماید. محدود بودن تعداد واژه‌ها و نامحدود بودن ترکیباتی که ازیك کلمه بوجود میآید متون فارسی را بقدری انعطاف بخشیده که برای تصحیح آنها تسلط و تبحر و بررسی و مطالعه زیاد لازم است و همین امر موجب جذب واژه‌های غیر فارسی هم شده است.

اما زبانهای زنده دنیا منجز و بی‌انعطافند و پی‌بردن به‌مقاصد نویسندگان این اشکالات را ندارد. تا اینجا مشکلات چندان بی‌لطف هم نیست و مبحث خاصی در ادب فارسی بنام تصحیح متون باز نموده است اما به‌دوعامل دیگر هم باید توجه‌داشت یکی آنکه‌شعرا (خصوصاً این امر درمورد حافظ تصور میرود بیشتر صادق باشد) شعر خود را در سنین مختلف حك و اصلاح میکنند و ممکن است از یك غزل صور مختلفی بجای مانده باشد. و دیگر موردی است که استاد باستانی در کتاب «سنگ هفت قلم» برآن نام قطع فرهنگی نهاده‌اند، صرفنظر از حملات مکرر اقوام مختلف عاری از معارف به‌ایران در هرشورش داخلی یا تغییر سلسله نیز مآثر فرهنگی مورد تاراج و هدم و حرق قرار میگیرد و این افراط تا بجائی میرسد که معابد و اماکن مقدس نابود شده یا تغییر شکل داده و حتی از کندن کتیبه‌های مساجد و نابودی کتب مقدس مذهبی که نام مخالفی برآن‌درج بوده‌خودداری نشده است. با این توضیحات اصرار براینکه یك نسخه حافظ منقح و

اصیل را بتوان پیدا کرد آرزوئی محال و بیجاست. این‌مسائل موجب بررسی‌ها و تلاش‌هائی شده که بالطبع دامنه ادب را گسترش بخشیده است و از هر متن قدیم فارسی چندین نسخه متفاوت بجای مانده و دیوان حافظ بعلت آنکه خود شاعر نسخه‌ای از اشعارش را ثبت و ضبط نکرده از همه مشخص‌تر و دارای نسخ بسیار متعدد و متفاوت است. با وجود این تفاوت دیوانهای طبع شده از حافظ هر کدام نیز مزایا و طرفدارانی دارد. بدیهی است دیوان حافظ ملك شخصی هیچکس نیست و هر کس حق دارد برداشت خود را از شعر واندیشه او بیان‌کند. واحتمالا اگر نظراتی بیان شود خارج از حدود انصاف ومغایر با روش تحقیق‌هر گزدرجامعه وزنی نخواهدیافت. بویژه‌آنکه این اغماض وهمراهی با افکار وسلیقه‌های گوناگون ازشعر واندیشه خود حافظ سرچشمه گرفته و بازتاب آن امروزه کتب گوناگونی است که درباره حافظ نوشته شده است. تنها اگر به دیوانهائی که از حافظ وسیله ادبا وفضلای معاصر تصحیح شده توجه نمائیم پی‌خواهیم برد تنوع برداشتها و نظرها درباره حافظ و شعر او چه‌اندازه زیاد است. و این دیوانها غالباً دارای حواشی و انتقاداتی است متفاوت از دیدگاههای مختلف، دیوانهائی کـه برای مـراجعه در دسترس اینجانب قرارگرفته بالغ بردوازده دیوان‌به‌اهتمام شانزده محقق‌است.

کتابی نیز بنام شرح سودی بر دیوان حافظ وسیله ادیبی ترك نوشته شده که کلیه کلمات و ترکیبات غزلیات‌حافظ را معنی وتجزیه کرده و در واقع ارتباط چندانی با دیوان حافظ ندارد بلکه بررسی دستور زبان است از بین این دیوانها هنوز نیز بنظر میرسد دیوان مصحح علامه قزوینی ودکتر خانلری ازلحاظ‌صحت و درستی و روش تحقیق صحیح بر سایر دیوانها ترجیح دارد و منجمله اگر قزوینی بیت زیر را:

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
کـه به تلبیس وحیل دیـو سلیمان نشود

(دیو مسلمان) نشود اختیار کرده این نقیصه نمیتواند سایر مزایای قابل توجه دیوان طبع قزوینی را منتفی سازد و حتی همین ضبط هم جنبه‌های قابل دفاع دارد و بهر روی مسلم است روش امانت و عدم عدول از نسخ خود جنبه‌های قابل دفاع دارد که جای بحث و گفتگو پیرامون آن در این مجال نیست. طبعاً بخوبی میدانیم هر یك از این طبع‌ها نیز با مراجعه به‌نسخ متعدد فراهم آمده فی‌المثل تنها در تصحیح دیوان علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی هیجده نسخه قدیمی مورد مطالعه و استفاده قرار گرفته است. توجه به‌این نکات ما را متنبه میسازد بحث درباره حافظ که خود او منبع و ماخذی جز دیوانش باقی نگذاشته (و حتی اشعار او نیز وسیله دیگران جمع آوری شده) کار سهل و ساده‌ای نیست و هرکسی به‌اعتبار علاقه بحافظ مشکل است قلم بدست گیرد و درباره او وجنبه‌های مختلف شعری و فکری‌اش مطلب بنویسد. هرکس اراده کند در مورد حافظ تحقیقی به‌عمل آورد ناگزیر است در انبوهی از کتب و مقالات و رسالات فرو رود و با غواصی در این دریای متلاطم اندیشه اگر غرق نشود یا گهر بکف میآورد یا خزف که بعید نیست نصیب ما نیز چیزی جز خزف نباشد، که داوری در این باب موکول به‌آینده است.

چون برای این تحقیق و بررسی صحیح‌ترین نسخه و انتخاب آن فایده چندانی نداشته ابتدا در حواشی دیوان حافظ مصحح قزوینی یادداشتهائی کرده و ابیاتی از حافظ را برگزیدم به‌تدریج این یادداشتها را منتقل به‌صفحات کاغذ کردم. روزی که شروع به مطالعات پراکنده و ثبت یادداشتهائی درباره حافظ نمودم هرگز فکر نمیکردم مجال و جرات آنرا بیابم که این مطالعات را تدوین و آماده انتشار نمایم. اما بعلت اشتغال ذهنی مستمر در این باب لحظه‌ای آرامش خیال نداشتم درست بمثابه برهنه‌پائی که خاری درپایش بخلد تا آن خار را خارج نکند راحت نمیشود، منهم احساس میکردم آنچه را اندیشیده‌ام ولو آنکه خوار باشد و بیمقدار ــ تا از دنیای سربسته

ذهنی خود خارج نسازم آسوده نخواهم شد. شاید قطره‌ای به‌دریای بحث درباره حافظ وافکار وآثارش بیفزایم. اینست‌که امروز می‌بینم مجال و جرات یافته‌ام تا یادداشتهای پراکنده خود را جمع‌آوری نمایم یادداشتهائی‌که شاید بعضی از آنها چندین مرتبه بازنویسی شده باشد. اولین تحرك را در سال ۱۳۵۷ آغاز کردم در اسفندماه آن سال که بمناسبتی مجال یافته بودم دیوان حافظ را در تنهائی مرور کنم به یك نکته برخوردم و آن نکته این بود که در ۴۰۰ تا ۵۰۰ غزل حافظ ۲۹۵ غزل آن بیت یا ابیاتی در انتقاد از ریاکاران و دکانداران طریقت و شریعت دارد. این نکته ماخذ فراهم آمـدن این کتاب گردید و اکنون بـی‌آنکه بیمی از حمله و انتقاد متولیان موقوفه پردرآمدی که حافظ بجای گذاشته بدل راه دهـم یادداشت هـای پراکنده خود را جمع‌آوری و تدوین و آماده نشر مینمایم. حال چه ازآب درآید موکول بروزی است‌که درمعرض افکار عامه قرار گیرد، یا گروهی لعنتم میکنند که دکانی در بازارگرم حافظ باز کرده‌ام. یا گروهی انصاف بیشتری بکار میبرند و با دیدی انتقادی انحرافات و نکات ضعف را تذکر داده و موجبات تصحیح و تنقیح و تکمیل این یادداشتها را فراهم میآورند.

اما درخصوص قرآن کتاب آسمانی باید دانست بیش از هر کتاب و کلامی پیرامون آن بررسی شده و عـلما و فضلا مباحث مشبع وتفاسیر هرچند ناکافی‌ولی موسع ومفصلی درباره‌آن نوشته‌اند. لازم است، قبل از هرگونه برداشت و استناد و تعبیر و تفسیری‌بدانیم قرآن کتاب قانون و دستورالعمل زندگی عبادی و اجتماعی مسلمانان است، صرفنظر از راه رستگاری در جهان و بیان توحید و معاد در قسمت مهمی بمردم آموخته است چگونه زندگی کنند. نحوه تقسیم ارث، انجام نکاح و طلاق، تصاحب غنایم جنگی، جهاد، خوردن و آشامیدن و استفاده از طیبات و مباحات و اجتناب از محرمات و مکروهات و سایر مقررات را بازگفته و در کنار این مباحث برای

عبرت مردم افسانه‌ها و اسطوره‌های اقوام و ادیان گذشته را گاه چون داستان یوسف با تفصیل و گاه چون سرنوشت قوم عاد و ثمود با اشاره بیان کرده است و بتدریج با ترجمه‌ها و تفسیر ها و تأویل‌هـای مختلف مبنای فرهنگ خاصی شده است و طبعاً برداشت هر کس هم بقدر همت او بوده است.

و حال گروهی تلاش دارند هر پدیده فرهنگی و ادبی را از زاویه این تفسیرها به‌بینند و در این راه روشن است که با ناکامی و لغزش نیز روبرو میشوند.

گفتگو درباره حـافظ و برداشتهای او از باورهـای دینی نه‌بسنده بوده و نه بی‌لغزش پاره‌ای از بررسی‌ها جنبه تفنن داشته و پاره‌ای کار ها نیز درحد تهیه فهرست اعلام برای بیرون آوردن (کلمات) و (اشارات) بوده است. تاکنون کمتر کسی دراین اندیشه بوده است که به‌ماهیت و چگونگی مفاهیم بپردازد و بخواهد بداند برداشتهای حافظ از پندارهای مذهبی و آیه‌هـا و نشانه‌های دینی به‌چه هدفی بوده است و هنوز هم پژوهشگران به‌پرسش دیرپای مردم پاسخ نگفته‌اند که آیا حافظ یك پیرو چشم و گـوش بسته و معتقد بی‌انحراف است یا یك شورشگر شکننده مرزهای جمود و خام اندیشی و شعرش تبلور اندیشه‌های پاك و بی‌خدشه.

اما هرچه دراین‌باره نوشته شده خـالی از بازتاب باورهای شخصی نبوده و هرکسی به‌خواست دل خود بسوی مفاهیم اشعار حافظ رفته و نتیجه آنکه نه‌تنهامیتوان با برداشتهای کلی پژوهشگران به‌مخالفت برخاست بلکه در ذکـر نمونه‌ها و برداشتهای جزئی نیز ناهمگونی دیدگاه‌ها آشکار است. لذا بیجا نخواهد بود که به‌پاره‌ای از این تفاوت‌ها اشاره کرد.

نویسنده‌ای می‌پندارد آیه «کل شیئی هالك الا وجهه» در سرودن بیت زیر مؤثر بوده:

من و دل گر فنا شویم چه باك
غرض اندر میان سلامت اوست.

دیگری گفته است بیت زیر به‌آیه فوق اشاره دارد:
گنج قارون که فرو میرود از خشم هنوز
خوانده باشی که هم از همت درویشان است[۸]

و دیگری می‌پندارد بیت زیر از آیه بالا تأثیر پذیرفته است:
به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش
که نیستی است سرانجام هر کمال که هست.

این ناهم‌آهنگی در برداشتها نشان میدهد که تاچه اندازه دیدگاهها متفاوت است.

به نمونه دیگر نگاه کنیم و بیاندیشیم:

نویسنده‌ای پنداشته است آیه «یریدون ان‌یطفئوا‌نورالله بافواهم» هنگام سرودن بیت زیر مدنظر خواجه بوده است:
سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

ولی چرا آنرا اشاره به‌این آیه ندانیم:؟ «نزع یده فاذاهی بیضاء للناظرین».

با آنکه بیت مزبور و آیه‌ای که در بالا نوشته شد با هم میتوانند مشابهتی داشته باشند روشن نیست چرا هیچیك از پژوهشگران محترم به‌آن اشاره نکرده‌اند.

در یکی از نشریات چنین خواندم:

(«و من‌الناس یقول امنا بالله و بالیوم الاخر وماهم بمؤمنون- یخادعون‌الله والذین امنو و ما یخدعون‌الاانفسهم و ما یشعرون» سوره بقره آیه ۸ و ۹).

یعنی بعضی از مردم میگویند بخدا و روز جزا ایمان آوردیم

۸- برابر ضبط مختار خانلری این بیت چنین است:
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز   صدمه‌ای از اثر غیرت درویشان است

ولی در حقیقت با خودشان نیرنگ میکنند و توجه ندارند. حافظ شیراز این مضمون را چنین آورده است:

چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم»[۹]

اگر این نویسنده محترم فرموده بود مضمون آیه را حافظ در بیت زیر آورده است:

گوئیا بـاور نمیدارند روز داوری
کاینچنین قلب و دغل در کار داور میکنند

آیا مناسب‌تر و بهتر نمی‌بود؟ مگر چه ارتباطی بین هم‌صحبت ناجنس و منکران روز جزاست؟ و نیرنگ بازان در کار دین؟

باری این برداشتها که از بیشتر نویسندگان و پژوهشگران نامدار آورده شد ما را به‌این نکته آگاه میکند که همه برداشتها از دیوان خواجه شیراز نمیتواند بدور از بازتاب اندیشه شخصی و باور های قلبی نویسندگان باشد. بنابراین دشوار است کسی درپی سراب اندیشه‌های خود به‌سرچشمه گوارای شعر ناب خـواجه برسد، از اینروی در این بررسی ما کوشش میکنیم بیشتر مفاهیم متعارف وهمه فهم اشعار را مدنظر قرار دهیم و از تفسیرهای دور از ذهن که گاه برای زدودن مهر بیدینی و گاه برای یافتن نشانه‌های کفر و الحاد از شعر خواجه است بپرهیزیم. عقل سلیم نیز چنین حکم میکند که از شعر، او همانرا مراد کنیم که خود شاعر قصد بیان آنرا داشته‌است.

باید پذیرفت که حافظ. بشری بوده است که خود با دشواریهای زندگی آشنا و از رنجهای مردم نیز آگاه بوده است چون ما درد میکشیده و از آرزوها و خواست‌ها و بیم‌ها و امیدها برخورداری داشته است ولی چون اندیشه‌ای پرورش یافته و دلی مهربان داشته هرگز خودبین و خودپرست نبوده برای مردم با دل مردم میزیسته و این مردم‌خواهی و آگاهی گسترده او از خواستها و رنجهای مردم و

۹ـ مجله دانشمند شماره ۱۲ ــ ۶۱/۱۲/۲۵ ص ۷ پرتو علوی.

توانمندی در بیان این رنجها او را انسانی برتر از دیگران نشان میدهد. اما اوهم چون همه آزادگان خود درپی آن نبوده است تا مدعی‌الهام و وابستگی با نادیدینها و ذهنیات بازمانده از روزگاران بت‌پرستی و بدوی باشد، هرچه درباره او گفته‌اند پس از زندگی او و بیشتر از زبان دانشمندان و مجتهدان بسیار ژرف‌نگر بوده تا این بزرگان آنچه را خود نمیتوانستند بر زبان برانند مردم را هدایت کنند که از دیوان حافظ دریابند.

از اشعار و تاریخ زندگی حافظ میتوان دانست که او دانشهای زمان خود را آموخته و شعر او نیز بیانگر آنست که به‌همه علوم متداول آن روزگاران آشنائی داشته است. اما او تنها بسرودن شعر پرداخته است. با اینهمه به‌جز همین دیوان اشعار که آنرا هم دیگران گردآوری کرده‌اند اثر دیگری از او بجای نمانده است. او از هر پدیده اخلاقی که جامعه بشری را دربر میگیرد و هرانسان با هرگونه اندیشه و باور مذهبی آنرا می‌پذیرد سخن گفته است و شاید بتوان گفت او به‌اندیشه‌های مذاهب آریائی چون بودا و کنفسیوس و زرتشت بیش از مذاهب دیگر و اندیشه‌هائی که از پیامبران یهود و ارباب انواع اقوام سومر و اکد و بابل و یا خدایان یونانی و رومی تأثیر پذیرفته است توجه و نگرش داشته و از درآمیختگی فلسفه یونان نیز با عرفان و اعتقادات شیخ شهاب‌الدین سهروردی و شمس و مولانا برکنار نمانده است کوتاه سخن آنکه از همه باورهای‌انسان دوستانه بهره‌ای برده است و اندیشه‌های او پیش از بومی بودن و مذهبی بودن انسان دوستانه و جهانی است تاریخ ما را برای دانستن مفاهیم شعر حافظ یاری میدهد و شعر خواجه ما را با چگونگی رویدادهای روزگار او آشنا میسازد. میتوان گفت کمتر کسی تاکنون برآن بوده است بدون آگاهی از تاریخ عصر حافظ دانستن مفاهیم شعر خواجه را بشایستگی امکان پذیر بداند و نخستین کسی که به‌پژوهشی علمی و بزرگ دست یازید شادروان دکتر قاسم غنی بود

اثر او تحقیقی است و کمتر اشتباهی در آن بچشم میخورد ولـی
خواندن کتابی به‌آن حجم در حوصله همگان نیست بنابراین باید
داوری کوتاه و مستندی را پیش‌از هرگفته و تفسیر بانجام رساند و
سپس به باورهای ذهنی خواجه پرداخت.

۳

بررسی محیط زندگی خواجه مارا یاری میدهد تا بتوانیم پندار درستی در دست داشته باشیم که چگونه شاعری در ۶۰۰ سال پیش‌از این توان آنرا یافته بگونه‌ای شعر بگوید که همه مکتب‌های فکری آنرا بپذیرند و برسخن و باور او مهر تأئید بزنند. چه انگیزه‌هائی او را واداشته تا چنان سروده‌هائی پدید آورد که در سطح عمومیات احساسات خیرخواهانه بشری باشد. ولی پاره‌ای پژوهشگران تلاش میکنند بدانند فلان غزل را درچه سنی و چه روزی و برای‌کدام فرد سروده درست خلاف آنچه که خود حافظ منظور داشته است.

چنانچه با ژرف‌نگری دیوان خواجه را بررسی کنیم درمییابیم او اگر از شاهی ستایش میکرده بگونه‌ای بوده‌که کسی نداند مخاطب او معشوقه‌ای است زیبا یا شاهی نیرومند یا یك سرچشمه باور قلبی و مذهبی. دریافت کمتر منظوری از اشعار حافظ به‌آسانی میسر است بویژه در این راه دکتر محمود هومن تلاش ارزنده‌ای داشته‌اند و پنداشته‌اند این دگرگونی و تضاد مفاهیم درمیان اشعار حافظ به‌علت

دگرگونیهای سنی و تکامل فکری بوده است[۱۵]. اینگونه داوری نیز میتواند بسیار گمراه کننده باشد زیرا گفته شده است اشعاری که از می و مستی و عشق و شوریدگی و تمایلات انسانی و عاطفی سخن گفته محصول دوران جوانی شاعر است و رفته رفته با بالا رفتن سن شاعر وی تائب و زاهد و متدین شده و اشعارش رنگ عرفان گرفته و معبود وی خدای نادیده و آفریدگار جهان شده‌است. درست‌خلاف این نظر را نیز میتوا ن‌بیان کرد زیرا همه میدانند خواجه در سنین جوانی علوم دینی را آموخته و قرآن را حفظ کرده است. در این سنین است که افراد کورکورانه و چشم و گوش بسته به‌هر محفلی راه مییابند بویژه خانقاهها که صوفیان با رفتاری غیر عادی و اوراد و طرح (راز) و (سر) و (حقیقت یابی) اندیشه‌های کنجکاو را بخویش فرا میخواندند آنگاه که فـردی پخته شد و سن تمرد و سرکشی‌اش گذشت میتواند به‌آن راز پی‌ببرد تازه آنزمان است که درمییابد:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

ما میدانیم شاه منصور در سالهای آخر عمر حافظ به‌سلطنت رسید و حافظ به‌مناسبتهای مختلف برای او شعر سروده است و او را بیش از همه شاهان و بزرگان دوست داشته و از ته قلب و بدون

۱۵ــ حافظ دکتر محمود هومن گونه‌ای اشتغال زیبای فکری و عشق ورزی با سخن خواجه است متأسفانه ویراستار کتاب یکی از شاگردان استاد هومن با مطالبی که از روی عصبیت و بروش ژورنالیستی نگاشته از ارزش کتاب کاسته است. او دکتر هومن و تـا اندازه‌ای کم فرزاد را تنها حافظ شناسان دانسته و به‌همه کسانی‌که درباره حافظ جز آنها کار کرده‌اند پرخاش نموده و همه را بی‌صلاحیت دانسته‌اند و حتی برمگس هم ایراد گرفته‌اند که چرا نقطه‌ای بر حرفی افزوده و خواندن اشعار حافظ را دشوار ساخته درحالیکه هرخواننده میتواند دریابد از بلندگوی نام حافظ برای پایمال کردن ارزش کارهای تحقیقی سوءاستفاده شده و جهت‌ها و گرایش‌های فکـری و تعصبات شخصی کفه‌ای سنگین‌تر از کـار صحیح و بیغرضانه روی اشعار حافظ داشته است اگـر همه ویراستاران باندازه ایشان مقدمه و متن بنویسند مؤلفان بیش‌از اندازه آسوده خواهند شد.

اکراه و با صراحت او را ستوده است و بیشتر این غزلیات محصول سالهای پایانی عمر اوست که در آنها به‌چنین ابیاتی برمیخوریم:

نکتهٔ دلکش بگویم خال آن مهرو ببین
عقل وجان‌را بسته زنجیر آن‌گیسو ببین
زلف‌دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد
با هواداران رهـرو حیله هندو ببین

آشکار است آن مراد معنوی را که (زلف دل‌دزدش) (حیله هندو) داشته باشد دشوار است یافت و یا:

من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم
محتسب داند که من اینکارها کمتر کنم.
من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها
توبه از می وقت‌گل دیوانه باشم گر کنم.

نگاهی گذرا باید به‌چندین سده پیش‌از حافظ بنمائیم و به‌بینیم آیا با رویدادهای تلخی که بر ایرانیان گذشته است دریافت مردم ایران از باورهای قلبی و رایج چگونه میتواند باشد و چه‌احساسی در دلهایشان نیرو گرفته و جاذبه‌های وابستگی یا بیگانگی و نفرت آنها از چه پدیده‌هائی میتواند احساس شود که این امر ریشه در رویدادهای پیش‌از اسلام دارد.

شك نیست هنگامیکه ساسانیان به‌تحریف مذهب زرتشت پرداخته و موبدان با شاهان متحد گردیدند ویکی‌از اصول سیاست‌آنها اتحاد سیاست و مذهب شد. همه نیك‌اندیشی‌ها و مردم‌خواهی ها فراموش گردید و رفته رفته جنگهای قدرت‌طلبانه شاهان ساسانی و افزایش تجملات و هزینه‌های دربار و دریافت مالیاتهای چندگانه عرصه را بر ایرانیان تنگ ساخت، و از لحاظ زندگی شخصی نیز هر ایرانی اختیار و آزادی عمل خود را از دست داد و از بدو پا نهادن بجهان تا فرا رسیدن مرگ برای مشروعیت یافتن تولد و ازدواج و خرید و فروش و برداشت محصول و تقسیم ارثیه و هر فعالیت دیگر تسلیم

اراده و خواست موبدان و روحانیان زرتشتی شدند وناگزیر میبایست سهمی از درآمد خود را بجیب آنها سرازیر کنند. از سوی دیگر جنبش‌های داخلی مانند پی‌ریزی اندیشه‌های مانی و پای‌گرفتن مزدکیان و پیدایش زروانیان نیز با ناکامی مواجه شد. مسیحیان هم که بارها از ایران شکست خورده و تاب پایداری در برابر ایرانیان و تحمیل مذهب خود را نداشتند از یورش تازیان به‌ایران خرسند شده و در انتظار نتیجه اقدام این دشمن تازه‌نفس بودند که در هر صورت به‌سود آنها تمام میشد چه اینکه اعراب برای خود آنها نیز خطری بزرگ بشمار میآمدند و درگیری آنها با ایرانیان دو دشمن دیرینه روم را ناتوان میساخت. بهر روی ایرانیان با بیزاری از فرمانروایان ساسانی و موبدان زرتشتی پایداری بایسته را در برابر مهاجمین نکردند و اعراب بر ایران چیره شدند و هنگامی با روی دیگر سکه روبرو شدند که در زیر فشارهای کمرشکن خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس به‌اشتباه خود پی‌بردند و هنگامیکه خونریزی سفاك چون حجاج یوسف ۱۲۵ هزار تن را کشته و پنجاه هزار زندانی داشت[۱۱] به‌اندیشه رهائی از دست ظلم برآمدند و تنها جنبش فرهنگی آنها یعنی زنده نگاه داشتن زبان پارسی پرداختن شاهنامه و بازتاب خونریزی‌های فرمانروایانی مانند حجاج یوسف در افسانه (ضحاك ماردوش) پیروزی چشمگیر یافت وگرنه مبارزات ابومسلم‌ها و بابك‌ها و افشین‌ها که شهدای راه آزادگی و میهن دوستی بودند همه با ناکامی مواجه گردید و طبیعی است هر سیاستی که پیروز شود بازتاب آن سهمگین‌تر خواهد بود. نه‌اینکه به‌پنداریم جنبش‌های ایرانیان بکلی بیهوده بود زیرا بهرروی مبارزات یعقوب لیث و به‌قدرت رسیدن طاهریان، سامانیان و غزنویان و سلجوقیان سبب گردیده بود حکومتهائی از اقوام ایرانی جای فرمانروایان بیگانه را بگیرند. ولی خاطره کشتار ناجوانمردانه ابومسلم و افشین و بابك

۱۱ــ ر. ك. لغتنامه دهخدا.

خرم دین از اندیشه‌ها زدوده نشده بود که یورش چنگیز بار دیگر ایران را در خون شناور کرد و سپس فرمانروائی چنگیز و اولادش با کار بستن یاسای چنگیزی که همراه با خشونت و بیرحمی بسیار بود ایرانیان را از مبارزه مسلحانه و رویا روی نومید ساخت ولی در کنار این شکست‌ها فرهنگی رشد میکرد که تلاش آن زدودن آثار چیرگی فرهنگ و فکر اقوام مهاجم بود و نه‌تنها از زمان پرداختن شاهنامه درمیان بزرگان و دانشمندان ایرانی تلاش‌های فرهنگی آغاز شده بود بلکه از همان اوان چیرگی بیگانگان و فراموش کردن پیامهای برابری و برادری پیامبر اسلام ایرانیان دانستند بیداد آنان کمتر از موبدان و فرمانروایان زرتشتی نیست و رفته رفته در هر کتاب ادبی و تاریخی و فلسفی نشانه‌های مبارزه با نفوذ فرهنگی بیگانگان جای گرفت. یکی از اعلامیه‌های مهم ایرانیان به‌افسوس از گذشته تمدن تابناکشان قصیده خاقانی در باره ایوان مداین است که دو سه سده پیش از ظهور حافظ سروده شد.

نه ایرانیان که از میان خود اعراب نیز گروهی به‌تمدن وتفکر ایرانی پایبند شده و نفوذ وزرای ایرانی دربار عباسیان نشانه‌ای از این امر است و آن امرائی هم که از بیگانگان بر ایران گمارده شدند چه از سوی عباسیان و چه بعدها از سوی ایلخانان مغول همه ایران را سرزمین خود دانسته و خواه ناخواه در گسترش فرهنگ ویژه‌ای که براندیشه‌های خشونت‌آمیز مبارزه را آغاز کرده بود مؤثر بودند.

وجود حافظ در قرن هشتم سبب گردیده است. درباره ایـن روزگـار کنجکاوی بیشتری شود و روی نوشته‌هـا و تاریخهای گوناگون داوریهای فراوانی بعمل آید. و این داوریها سده هشتم را به‌انحطاط و ابتذال شناسانیده و حـافظ را برآمده از محیطی غرقه در تباهی و ناجوانمردی و کشمکش و زدوخورد و رنج و شکنجه دانسته‌اند و پنداشته‌اند که هر نامرادی‌که نصیب فرمانروایان میشد

ناشی از مبارزه نهانی ایرانیان بود که چه فرمانروایان پیش‌ازمغول و چه بازماندگان چنگیز و هلاکو را بیگانه میشمردند و از هر سوی تلاش میکردند تا نیروئی را پدید آورند که خـاك ایـران را از دژخویان اهرمن کردار بزداید و این تلاش‌ها ریشه در بسیاری از جنبش‌های پیشین دارد. که همه از چگونگی آنها کم و بیش آگاهی دارند و میدانند چگونه ایرانیان اندیشه‌های خود را بربیگانه تحمیل کرده و به‌حمایت از ایرانیان و انجمن‌های سری آنان میپرداختند. از هنگامیکه چنگیز جهان متمدن آنروز را بزور شمشیر گشود و یاسای خویش را بر سراسر این سرزمینهای پهناور حاکم ساخت بـا گردآوری اندوخته پادشاهان و اسرای شکست خـورده دارائـی بیشماری را اندوخت و داد و ستدهای بازرگانی، تبادل فرهنگ و آداب و رسوم در تمام حوزه گسترده فرمانروائی او آغاز شد و این امر موجب رونق اقتصادی و بازرگانی گردید. و ثروتی را که او و نیز هلاکو از خزائن امرا بویژه خلیفه عباسی برد براین‌ها باید افزود. بتدریج پس‌از هلاکو دخالت ایلخانان در امور داخلی ایران کاسته شد و فرمانروایان تنها به‌پـرداخت مقاطعه و فـرمانبری ظاهری از ایلخان اکتفا میکردند و ایلخانان نیز با ثروت فراوان‌که بهمراه خود مشغله و خوشگذرانی و رفاه میآورد از سرزمینهای زیر نفوذ خود غافل ماندند.

سلطان محمد خدابنده با پذیرش اسلام و تشیع نشان داد کـه چگونه نفوذ و تسلط معنوی ملازمان ایرانی و مسلمان را پذیرفته و امور فارس را به‌شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابراهیم طیبی که اهل‌فارس و از تبار عرب بود واگذاشت و آرامش و رفاه در بخشی از سرزمین ایران تا ظهور سلسله آل‌مظفر ادامه یافت چه‌کردوجین زنی از تبار هلاکو را پس‌از طیبی‌ها ابوسعید به‌حکومت فارس گماشت و این زن نیك فطرت و دادگر و با تدبیر گویند در آبادی فارس کوشید و «ابنیه خیریه بسیار از قبیل مدرسه و رباط و بیمارستان و مساجد و

سدها ساخت و موقوفات بسیار برای اداره این ابنیه قرار داده وبذل وبخشش‌های فراوان‌نمود».در روزگاری که زنی چنین به‌فرمانروائی برسد روزگار انحطاط نیست.

گفته‌اند در بغداد دلشادخاتون زن شیخ حسن ایلکانی چنان اقتداری داشت که فرمانروائی را برای سلطان اویس پسرش نیز مسلم ساخت و پاره‌ای نویسندگان دلدادگی ابوسعید به‌بغدادخاتون زن قبلی شیخ حسن و فرزند امیر چوپان را که منجر به‌جنگها و اختلاف بین ایلخان و خاندان چوپانیان گردید از دلائل انحطاط اخلاق در قرن هشتم شمرده‌اند افزون برحوادث زیر:

ـ پس از مرگ تیمورتاش (فرزند امیر چوپان) امیر شیخ حسن فرزند او مادرش را به‌ازدواج غلامی که به‌پدرش شباهت داشت درآورد و شهرت داد تیمورتاش نمرده و این غلام را که قراجری نام داشت عامل جذب مردم و برپا داشتن پرچم شورش ساخت.

ـ زن رومی شیخ حسن چوپانی با یکی از امرای رومی بنام، امیر یعقوب شاه رابطه داشت و از بیم آگاهی شیخ حسن از این رویداد با خدمتکاران خود همدست شد و بقول سلمان ساوجی:

« بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت‌محکم ومیداشت تا بمرد وبرفت»

ـ زن پهلوان اسد را شاه شجاع با نامه‌ای میفریبد و او شوهر خویش را میکشد.

ـ دمشق خواجه پسر امیر چوپان با یکی از زنان غیر رسمی ابوسعید که به‌آنها در زبان مغولی (قمای) میگفتند رابطه داشت و چون ابوسعید از آن رخداد آگاه شد او را دستگیر کرد و کشت.

ـ شاه شجاع فرزند مبارزالدین پس‌از کور کردن برادرش با زن پدر خویش همخوابه شد.

حال باید اندیشید اگر در هر زمانی چنین رویدادهائی پدید

۱۲ـ بحث در آثار و افکار و احوال حافظ... دکتر قاسم غنی ص ۱ و ۲ و ۳.

آید آن روزگار روزگار انحطاط میشود؟ آیا میتوانی ادواری را یافت که زنی بهشویش پشت نکند یا زورمندی به زن دیگران دل ببندد.

نمیتوان انکار کرد که در این روزگاران زن شخصیتی یافته و همپای مرد خود را در اصلاح امور سهیم میدانسته و باز بهتر از روزگاری است که دهها زن در حرمسرای بزرگان بهدسیسههای پنهانی و تباهکاریهای غیر آشکار میپرداختند.

پس چنین زمانی را هم نمیتوان دوران انحطاط نامید.

استناد میکنند بهپارهای از اشعار حافظ و انتقادات تند او از نامردمیهای ریاکاران، بدی روزگاران و چیرگی اهرمنان و یا میگویند نوشته های عبید زاکانی «یکی از بهترین مآخذی که وصف منتهای فساد اخلاق و وضع حکومت و اوضاع اجتماعی آن دوره را میرساند»[۱۳] بوده و نام انحطاط بر قرن هشتم مینهند.

اما روزگاری را که شاعران و نویسندگان چون حافظ وعبید میتوانند بآن آزادی از زورمندان و سالوسان انتقاد کنند و سرب داغ در دهانشان نریزند نمیتوان دوره انحطاط خواند. ما اصولا بهانحطاط چه میگوئیم؟

اگر خوشگذرانیها و هوسرانی زورمندان و فرمانرایان را برهان انحطاط معرفی کنیم بخش بزرگی از جهان پیش ازگسترش مذاهب و پسازپای گرفتن ادیان مشمول این قاعده میشود. در رم، یونان، مصر، فنیقیه حتی در بین ادیان الهی بمانند یهود. (ازدواج با محارم) همهگونه رخدادی را میتوان یافت از پس یورش تازیان نیز تا پیشاز مشروطه درمیان همه سلسلهها چه آنانکه مانند صفویان داعیه رهبری مذهبی داشتند چه در روزگار نادر و کریمخان که تنها بهدلاوری و زور بازوی خویش میبالیدند از این مسائل فزونتر بوده در زمان خوارزمشاهیان نوشتهاند هر سرهنگی روسبیخانهای

۱۳ــ بحث در آثار... دکتر قاسم غنی ص ۳۷.

داشت و مادر جلال‌الدین در فتنه و فساد تا بدانجا پیش رفت که رفتار او به‌برانگیخته شدن چنگیز و یورش او به‌ایران انجامید. منتهی ما از جزئیات تاریخ دیگر سده ها باندازه قرن هشتم نوشته و بررسی و تحقیق نداریم.

دیگرگونی مهم و قابل توجهی که روزگار حافظ را از دوران پیش‌از یورش چنگیز متمایز میکند دگرگونی اعتقادی است. تا حمله مغول به‌ایران. دربین بزرگان و مردم ایـران آرزوی بازگشت به مذهب نیاکان چشمگیر بود و تلاش‌های زیادی برای برانداختن خلفای عباسی بکار رفت. حتی گفته‌اند بیزاری ایرانیان از عباسیان تا بدان‌پایه بود که (عنوان «عربی» برخـلاف روزگـاران پیشین طعنه‌ای و دشنامی تلقی میشد»[۱۴] و در تمام جنبش‌های پیش‌از مغول انگیزه مهم اندیشه‌های مذهبی بود، بابك خرم‌دین هنگامیکه رهبری پیروان مزدك را در دست گرفت. ایرانیان را به‌شورش براعراب برانگیخت و ما میدانیم آرمان آنها گسترش مذهب مزدکی بود اما مذهبی که دگرگونیهائی یافته و پیراسته شده بود و مازیار نیز کـه فرمانروای مازندران و گیلان بودآئین خرم‌دینی داشت‌و با زرتشتیان و همه دشمنان دستگاه خلافت همدست شد و به‌ویران کردن مساجد و نشانه‌های چیرگی تازیان پرداخت. در احوال افشین که او نیز چون مازیار در آغاز در دستگاه خلافت قرب و منزلتی داشت نوشته‌اند (وقتی گفته بوده است «من برای این تازیان هرچه را از آن نفرت داشتم کردم. تا آنجاکه روغن دنبه خوردم و برشتر سوار شدم و نعلین نیز برپای کردم جز آنکه تاکنون موئی از تنم کم نشده است یعنی نه موی به آهك سترده‌ام و نه ختنه شده‌ام») .[۱۴]

یورش سیل‌آسای مغول به‌ایران مهمترین اثرش درهم شکستن اینگونه اندیشه‌ها بود بگونه‌ای که دیگر از آن به‌بعد هر جنبشی که از سوی ایرانیان پدید آمد برپایه اندیشه‌های اسلامی بود گذشته از

۱۴ــ تاریخ ایران ــ عبدالحسین زرین کوب چاپ دوم ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

آئین تشیع که رفته رفته نیرو و گسترش ویژه‌ای یافت اساس جنبش های‌فرهنگی‌مانند «عرفان»،«اسماعیلیه»، «سربداران»، «حروفیه»، «نقطویان» همه ریشه‌های اسلامی دارد. دیگر بیان آئین‌باستان ایران آشکارا از سوی مردم و شعرا امکان پذیر نبود و پاره‌ای پادشاهان که در ذهن ایرانیان پایگاه مذهبی داشتند با افسانه‌های اسلامی درآمیختند مانند درهم‌آمیختگی نام «کورش» و «سلیمان» که باید دانست کورش نیز نام افسانه‌ای کی‌کاوس را در افسانه‌های ملی ایران داشته است. و ایرانیان آگاه ثبت و ضبط تاریخ خود را به نویسندگان تازی زبان و با نگاشتن تاریخ‌هائی بزبان عربی القاء کرده‌اند[15] با توجه به‌اینکه کورش به‌یهودیان کومك و همراهی فراوان کرده است و از طرفی سلیمان از انبیاء بنی‌اسرائیل است و مسلمانان نیز او را بعنوان پیغمبری بزرگ نام برده‌اند تردید ها را ازمیان برمیدارد که ایرانیان آگاه آنچه را میخواستند به‌تازیان تحمیل کردند و با جابجائی نام (کورش) و (سلیمان) گنجینه‌های فرهنگی و آثار تاریخی ایران‌را از حمله مهاجمین بی‌فرهنگ‌دراما نگاه داشته‌اند. و (مشهد مادر سلیمان) یا مقبره کورش کبیر را به‌این تدبیر از دست‌اندازی معاندین رهائی بخشیدند. بهرروی رفته رفته شرایط فکری و زندگی در ایران دیگرگون شد و ایرانیان برای رهائی از سلطه بیدادگرانه ظاهری و فرهنگی اقوام مهاجم به‌تدابیری متوسل شدند که ناگزیر رفتار و پندار خود را در پوششی از اعتقاد ظاهری و دشمنی قلبی و فکری پنهان نمودند و هر ایـرانی بلند اندیشه‌ای تلاش خود را به‌مبارزه قلمی و فکری محدود کرد. با این آگاهیها میتوانیم دریابیم عصر حافظ عصر برخورد عقاید و آراء است عصر امکان خودنمائی دیدگاههای گوناگون مذهبی و فلسفی و عرفانی است. زمانه‌ای است که پس‌از سیصد سال طبقه روشنفکر میتواند گفته‌های شیخ اشراق را تحمل و هضم کند. بنابراین براین

۱۵ــ تاریخ الامم والملوك طبری آثار الباقیه ابوریحان و...

عصر نام انحطاط نمیتوان نهاد.

درزمان حافظ طبقات مختلفه‌ای بوجود آمد. عده‌ای بی‌دانش و فرهنگ چشم و گوش بسته دراختیار مردم فریبان ریاکار بودند که این طبقه در هر زمانه و عصری وجود داشته وآلت دست قدرت‌طلبان بوده است. گروهی با بررسی و پژوهش در پایگاههای گوناگون مذهبی و فکری به‌نوعی تردید و سرگردانی فکری دچار آمدند و باورهای تعصب‌آلود خود را از دست داده و برای گذران و معاش بهتر هر روز بدامن صاحب قدرتی میآویختند با اندیشه‌ای ویژه و با مذهبی خاص و طرز فکر و عملی دیگرگون، از اقصا نقاط جهان متمدن آنروز قافله‌های علم و فرهنگ همراه با خرافات و باورهای گوناگون از نقطه‌ای به‌نقطه‌ای کوچ کرده وهرازگاهی در گوشه‌ای وطن میساخت و به آمیزش با اندیشه و مردم بومی میپرداخت سرزمینی از مغولستان گرفته (دامنه جبال التائی) تا قرقیزستان از دشت قبچاق تا ساحل رود سیحون و از بخارا و غزنین تا کناره سند از مرو تا نیشابور و طوس و از بغداد تا شیراز و ری و کرمان و تبریز و از ارمنستان تا استانبول و کرانه دریای سیاه و مدیترانه قامروی به‌وسعت جهان متمدن آنروز سکه و پول ایلخانان رایج بود ابریشم چین و ادویه‌هند وفیروزه بواسحق و لعل عدن وبردیمانی و دیبای رومی تا آب‌لیمو شیراز و زیره وفرش‌های گرانبهای کرمان و اسبها و شترهای عربی و صدها کالای دیگر در سراسر این قلمرو رونق تجارت و بازرگانی را افزوده بود و این داد و ستدهای فراوان با پشتوانه خزائن انباشته از فلزات و سنگهای گرانبهای مغولان و ایلخانان بهمراه فراوانی و ثروت آورده بود تا جائیکه خانواده اینجو یکی از دست نشاندگان و امرای ایلخانان را قارون عصر مینامیدند که در بخشش وجود و ثروت قلم بطلان بر نام قارون و حاتم طائی کشیده بود. بدیهی است چنین زمانه‌ای را عصر انحطاط نمیتوان نام نهاد.

در هر کتابی که پیرامون عصر حافظ نگاشته شده نام فساد و تباهی و ابتذال نخستین سخنی است که نویسنده برزبان رانده است و شمه‌ای از اعمالی را که در پیش بدانها اشاره شد برهان درستی گفتار خود آورده است. من می‌پندارم در روزگاری که امکان آن فراهم شده است تا زشتکاریهای فرمانروایان و ثروتمندان در بوته نقد قرار گیرد و ترازوی سنجش افکار این‌گونه رفتارها را محکوم کند عصر انحطاط نمیتواند باشد. بویژه آنکه پیشوایان مذهبی نیز در برزخ تردید و ناباوری کردارشان مورد نکوهش قرار میگیرند. دیگر در قرن هشتم زمان آن نیست که شاهی چون خسرو پرویز صدها زن را در حرمسرای خود نگاه دارد یا خلیفه‌ای در زیر نام بی‌مسمای امیرالمؤمنین بساط افسانه‌ای هزار و یکشب را بگستراند و یا سرهنگان و بزرگان دستگاهی چون دربار خوارزمشاه در هر شهر روسبی‌خانه بگشایند و کسی را یارای سخن گفتن نباشد. و عامه مردم آنها را برحق و برگزیده خداوند و سایه پروردگار نام نهند و یا جبار خونریزی چون محمود غزنوی بر آدم‌کشی‌های خود نام جهاد بنهد و نه‌تنها مردم عادی دم برنیاورند بلکه بزرگان شعر و ادب نیز او را بستایند.

بنابراین عصر حافظ را عصر انحطاط نباید نامید بلکه روزگار بیداری وهشیاری برخورد اندیشه‌ها و باورهای‌مذهبی زمان‌فراوانی و نعمت است. تنها به‌یك نکته باید اشاره کرد و آن برداشت ما از خوبی و بدی است. درعلم اخلاق خوبی و بدی را نسبی میدانند و مسلماً سنجش خوبی و بدی در ظرف زمانی ویژه و با توجه به‌افکار عمومی و برداشتهای جامعه و برخورد فکری مردم بـا مصادیـق اخلاقی قابل ارزیابی است. ما در دورانی هم زمان با پیدایش حافظ با یك داستان عشقی بزرگ روبرو میشویم و آن هم دلباختگی سلطان ابوسعید به دختر امیر چوپان یکی از بزرگترین سرداران دربـار ایلخانان است. ابوسعید به بغداد خاتون دل میبازد و سرانجام سبب

جدائی او از شویش شیخ حسن میگردد و پس‌از سرآمدن عده شرعی او را بعقد ازدواج خود در میآورد. مورخین از همین نکته که بر ابتذال عصر حافظ حجت آورده‌اند داستانها ساخته و افسانه‌ها پرداخته‌اند درحالیکه میدانیم همان مسائل اخلاقی و پای‌بندی به ناموس سبب گردید امیرچوپان به‌مقاومت و مخالفت با امیال سرور خود بپردازد و تاپای جان و نابودی همه خانواده‌اش در برابر این جریان پایمردی کند حال ما چرا نباید روی دیگر سکه را بنگریم؟ اگر شیخ حسن بی‌سروصدا همسرش را طلاق میگفت و تسلیم ایلخان میکرد و خود همراه با حفظ موقعیت و پایگاهش از خیل دیگر زیبارویان بهره میگرفت؟ آنگاه برعصر حافظ نام ابتذال نمی‌نهادند؟.

پهلوان اسد در کرمان گردنکشی آغاز کرد تا جائیکه هر روز دو سه تن را بقتل میرساند و جنایات او درکرمان چنان عرصه را برهمه تنگ کرده بود که همسرش نقشه نابودی او را میکشد و با زهر او را میکشد. این عمل نیز از برچسب‌های انحطاط عصر حافظ نامیده شده. آیا اگر پهلوان اسد فرصت مییافت نقشه‌های شیطانی خود را (که از قدرت طلبی ناشی میشد) بمرحله اجرا درآورد؟ نام انحطاط برعصر حافظ نمی‌نهادند؟ نویسندگان از رفتار امیر مبارزالدین که آلوده با تعصب مذهبی و خشونت و سنگدلی و شکستن خم‌ها وبریدن دست دزدها و گردن گردنکشان بوده انتقاد زیادکرده‌اند ازفرزندش شاه شجاع نیز که برخلاف او بسوی افراط در شراب‌خواری کشیده شد و با مردم بملایمت و ملاطفت رفتار میکرد برای پای‌فشردن براین رای که روزگار حافظ روزگار تباهی بود سخن بسیار گفته‌اند.

حال میخواهم با بازگو کردن چند رویداد از نویسندگان و پژوهشگران پس‌از مشروطه پرسشی بنمایم و باز از آنها بخواهم به‌این پرسش پاسخ دهند.

آیا چگونگی رفتار فرمانروایان پیش از قرن هشتم را که

۱۶ــ ر. ك. تاریخ حافظ ابرو آل مظفر کتبی و...

برانگیزاننده مغلان برای دست‌اندازی بر ایران بـود بهتر از رفتار فرمانروایان قرن هشتم میدانند؟. آیا از رویدادهـائی که از زمان خلفای عباسی تا شکست جلال‌الدین خوارزمشاه برایـران و مردم ایران گذشت میتوان با نیکی نامبرد و روزگار آنان‌را عصر درخشش و پیشرفت نامید؟ از زمان یورش چنگیز تا دست‌انـدازی دوباره هلاکـو نیز طبعاً نمیتوان به‌نیکی یاد کـرد در زمان فرمانـروائی ایلخانان است که قرن هشتم فرا میرسد و با یورش و بیداد تیمور پایان مییابد. به‌روزگاران پس‌از حمله تیمور بنگریم و به‌بینیم آیا از آغاز قرن نهم تا جنبش مشروطه برایران چه‌گذشته است؟. از رفتار قاجاریه اسناد زنده‌ای داریم و حتی میتوانیم شمار چشمهائی را که آقا محمدخان از مردم کرمان بیرون آورد تخمین بزنیم. و از فتوای فتحعلیشاه برای ازدواج با دختر یکی از زنهایش علیرغم نظر مجتهدان آگاهیهای دقیقی بدست آوریم. از نام روسبیان و روسبی‌ـ خانه‌های زمان زندیه نیز در کتاب رستم‌التواریخ هرچه میخواهیم میتوانیم دریابیم. رفتار نادرشاه را با فرزندش رضاقلی و قتل‌عام‌مردم هند و کشتار بزرگان دربار وی‌را بارها خوانده وشنیده‌ایم. بروزگار صفویه میرسیم. که دوران استیلای بازماندگان عرفا و دوستداران خاندان پیامبر است. به‌صحنه‌های نمایش شاه اسماعیل که چه‌کسان را گرد میآورد و لعابدار باشی مخصوص در حضور مرشد و پیشوای دین ودنیای مردم چه‌تسهیلاتی برای‌اجرای هوسهای‌شاه فراهم‌میکرد درمیگذریم و بروزگار شاه‌عباس کبیر که از او به مرشد اعظم و شاهنشاه‌کبیر نامبرده‌اندمیرسیم ازجمله هدایای یوسف‌خان‌بیگلربیگی شروان «... پنجاه غلام بچه از ملل مختلف که در اطراف شروان بسر میبرند و شاه با آنان در جنگ وجدال است مانند گرجی و چرکس و تاتار... بود... گذشته از غلامان و اسبان عده‌کسانی که هدایا را میبرند از پانصد میگذشت...»[۱۷]

۱۷ــ زندگانی شاه‌عباس اول ج ۱ ص ۲۸۸ نصرالله فلسفی.

آیا دربین این پانصد غلام بچه که همه از تبار انسان و نژادهای گوناگون بودند نمیتوان یکی را یافت که از حیث انسانیت و احترام به ذات بشر با پهلوان اسد که بدست زنش کشته شد یا دختر امیر ـ چوپان که به‌ازدواج ایلخان مغول درآمد برابری تواند کرد و بگوئیم خیل دختران و پسران و زنانی که شاه بدست میاورد وسپس میبخشید نشانه تباهی و بیرحمی نبود اما از اینکه شاه شجاع به یکی از زنان پدرش دلباخته بود تباهی و فساد است. میدانیم که شاه عباس عده‌ای چگین داشت که گوشت خام خوار بودند و پاره‌ای بزهکاران را شاه بدست این وحشیان میداد که زنده زنده بخورند. «ملکی سوك (ملك صادق؟) خلیفه ارامنه را برای آنکه پولی به‌دولت بدهکار بود و به‌اتهامات دیگر بفرمان وزیر اعظم شکنجه کردند و مجبور ساختند که قطعاتی از گوشت بدن خود را بخورد و سپس به‌او تکلیف کردند که مسلمان شود تا آزادش کنند...»[۱۸]

با توجه به‌این روزگاران فضای زندگی حافظ (دربار بغداد، تبریز، شیراز) را بررسی کنیم جشنهائی که برسم ایرانیان در نوروز و چهارشنبه سوری در بغداد میگرفتند و انعکاس چراغ قایق‌های نورانی در دجله افسانه‌های خاطره انگیز شکوه و شادمانی گذشتگان ایران را زنده میکند. جشنها و مراسمی که درآن شعرائی چون سلمان و حافظ شعر میخواندند و شاهان سیم و زر بپای سخنوران و اهل دانش میریختند میتواند روزگاری رشك دیگر ازمنه را در خاطر زنده کند. و خانقاه‌ها و مساجد و کاروانسراها نیز با بهترین گونه‌ای قطب‌های جذب مشتاقان بوده است. ساختن راه‌ها، رباطها، پل‌ها، کاروانسراها، خانقاه‌ها و مساجد و مدارس با تأمین هزینه نگهداری و رونق آنها نباید از چشم نویسندگان بیفتد و اگر حافظ روزگاری براثر تحولات روحی و شاید برای شرایط ویژه یك زمان خـاص گفته است:

۱۸ـ زندگی شاه‌عباس ص۲۳۵ ج۳ به‌نقل ازکتاب احوال وصفات شاه‌عباس ص۶۳.

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که رنگ گلی ماند و بوی نسترنی

حکم کلی صادر کرد و قـرن هشتم را بـا برچسب (دوران انحطاط) شناسانید. باز نگرش به تاریخ زمان حافظ درجائیکه بیش‌از این تاریخنگاران و نویسندگان مطالب فراوان نوشته و رویدادهای بسیاری را بازگو کرده‌اند چندان سودمند نتواند بود ولی از آنجاکه این گفتار دارای جامعیتی نسبی باشد با بهره بـرداری از مـآخذ موجود و تاریخهای نگاشته شده که غالباً همراه با جهت‌گیری‌های خاص است اشاره‌به‌چگونگی‌روی‌کار آمدن ودرگذشتن فرمانروایان روزگـار حافظ بگـونه‌ای فشرده شده و کـوتاه شده مینمائیم تـا خوانندگان با مطالعه این نوشته‌ها نیاز کمتری به‌مـراجعه به‌مآخذ گوناگون داشته باشند.

۴

درآغاز باید بررسی نمائیم که حافظ چه‌طول عمری داشته که این مسئله نیز چون پاره‌ای از مسائل تاریخ زندگی حافظ در پرده ابهام قرار دارد. تولد او را بین سالهای ۷۱۵ تا ۷۴۵ هجری قمری با اختلاف ضبط کرده‌اند اما تاریخ وفات او با توجه به‌ماده تاریخها و مآخذ و مدارك نسبتاً کافی معلوم است که بسال ۷۹۱ یا ۷۹۲ بوده است. این امر نیز بدیهی است که تاریخ وفات شخصیت های خود ساخته صحیحتر و دقیقتر از تاریخ ولادتشان ثبت و ضبط میشود زیرا شخصیتی چون حافظ که در خانواده‌ای گمنام پا بعرصه حیات میگذارد دربدو تولد جامعه به‌تاریخ تولدش توجهی ندارد بدانجهت که هنوز معلوم نیست آینده او چیست و جامعه نمیتواند تشخیص دهد اطفال ضعیف امروزه کدامیك موجب تحولات عظیم تاریخی فردا خواهند شد، لذا ضبط ولادتشان چون هزاران کودك دیگر ساده تلقی میگردد. اما هنگامیکه همان کودك شاعری سرشناس و مشهور چون حافظ میگردد و صیت شهرتش اقصا نقاط جهان را فرا میگیرد. طبیعی است در گذشتنش درجامعه اثر میگذارد و حتی ممکن‌است خود

یك مأخذ و مبداء تاریخی محسوب شود. تاریخ چنین فقدانهائی را همه بخاطر میسپارند جامعه از دست دادنشان را ضایعه میشمارد و شعرا بسرودن ماده تاریخ و مرثیه میپردازند و این فصل از زندگی شخصیت‌های تاریخی و ادبی که پایان عمر آنهاست نه‌تنها بخاطر نویسندگان و شعرائی چون دولتشاه سمرقندی و جامی و فرصت شیرازی بلکه درخاطره اکثری از مردم جامعه نیز باقی میماند، اما تاریخ ولادت او را باید به‌قرائن تشخیص داد. مشخص است که حافظ در زمان مسعود متوفی بسال ۷۴۳ شاعری توانا بوده و درعهد سلطنت شیخ ابواسحق اینجو به‌دربار وی راه‌می‌یابد و دوران‌حکومت شیخ ابواسحق نیز از ۷۴۲ تا ۷۵۴ در شیراز بوده است. از طرفی هرگز درجائی ضبط نشده است که حافظ در نوجوانی یا سنین جوانی در شعر و شاعری شهرت یافته و لایق‌همنشینی بزرگان شده است و نیز میدانیم چندسالی در دستگاه امیرشیخ و مداح او بوده لذا ذکر تاریخ های ۷۴۰ و ۷۳۰ غیر قابل قبول است، پذیرش تاریخ‌های مزبور این معنی را مستفاد میکند که او در سن ۱۰ سالگی یا ۲۰ سالگی به‌دربار ابواسحق راه یافته که محققاً چنین نیست. لذا باید قبول کنیم تاریخ ولادت حافظ بین ۷۱۰ تا ۷۲۰ بوده است. اگر او حدود ۷۴۳ به‌دربار امیر شیخ راه یافته باشد که زمان تکامل و پختگی و شهرت او بوده باید سنی بین ۳۰ تا ۳۵ سالگی داشته باشد چون در قصیده مدحیه‌ای شاه را با کمال پختگی نصیحت میکند و اندرز میدهد. لذا فرض ۷۱۰ برای تاریخ ولادت حافظ فرضی منطقی‌تر است. با این محاسبه سن حافظ طولانی میشود و او بیش‌از هفتاد سال محققاً و حدود ۸۱ سال تا ۸۲ سال محتملا عمر کرده است و مسئله شگفتی‌آور که شاید نشان دهنده بی‌اعتنائی او بفلسفه هستی و حتی سرایش شعر باشد کمی حجم اشعار بجا مانده از اوست. دراین مدت نسبتاً طولانی از شاعری که پولاد سخت سخن در دستش چون موم نرم بوده و سیاق شعرش مسلم میسازد استادی برجسته در ادب

و شعر فارسی است بعید مینماید که درطول عمر مدید ۷۵ یا ۸۵ ساله خود فقط ۴۰۰ یا ۵۰۰ غزل سروده و با آنهمه فضل و دانش هیچ اثر منظوم و منثور، دیگری هم از او بجای نمانده باشد. هرچند که اگر با صد سال عمر فقط ۱۰ غزل سروده بود باز مجال و علتی برای اعتراض باقی نمی‌ماند اما روال منطقی کار باید معمولا حافظ را دارای آثار بیشتری نشان بدهد. از اینرو میتوان پایه و اساسی برای شایعات پیرامون امحا اشعار او از بیم تکفیر و تعزیر قائل شد. اگر قول فرصت شیرازی که معتقد است حافظ ۴۸ سال عمر کرده مقرون به‌صحت باشد کمی تعداد اشعار حافظ موجه بنظر میرسد. زیرا حافظ با آن مناعت طبع و بی‌نیازی وجود و سخا برای تامین معاش ناگزیر میبود بیشتر اوقات خود را صرف کارهای دیگر بنماید که از آن جمله است استنساخ دیوان اشعار و کتب دیگران. پذیرش دیدگاه فرصت شیرازی ممکن است ما را باین صرافت بیاندازد که فرصت حافظ شیرازی برای سرودن شعر کم بوده است. ولی روایت اینکه حافظ حدود ۸۵ سال عمر کرده منطقی‌تر بنظر میرسد. شواهـد و دلائلی نیز در دست است که بسیاری از اشعار حافظ ازبین رفته است غزلیاتی که از حافظ بجای مانده و همچنین یکی دو قطعه طنزآمیز این توهم را تقویت میکند که او اشعاری در ذم و انتقاد قدرتمندان ریاکاران و متعصبین خشك‌مغز بمراتب تندتر و بی‌پرده‌تر ازغزلیات موجود سروده است. شاید درآن عصر پرتعصب اشعاری که جنبه انتقادی شدید از حکام مستبد یا بی‌دینان زورمند داشته وسیله خودش و بگفته‌ای وسیله اهل و عیالش نابود شده باشد. از طرفی بیشتر محققین و حتی محمد گلندام نام جامع دیوان حافظ تأکید کرده‌اند حافظ علاقه‌ای به‌جمع‌آوری اشعارش نداشته است. هرچند بنظر نگارنده دوره حافظ از ادواری بوده که نویسندگان و شعرا جرات و مجال بیشتری برای بیان عقایدخود داشته‌اند. معذالك درتمام طول تاریخ ایران بجز دوره‌هائی کوتاه وکم دوام آنهم پس‌از مشروطیت

هیچگاه آزادی قلم و بیان بمعنی کامل کلمه وجود نداشته است. استبداد همیشه برمردم و نویسندگان و شعرا حاکم بوده منتهی شدت و ضعف داشته است. درهمان دوره حافظ هم که آثار انتقادی زیادی خلق شده هیچ مانعی در راه زورمندان وجود نداشت که مثلا شاعری چون حافظ را بجرم سرودن شعری نابود کنند.[۱۹] این احتیاط و بیم از مجازات همراه با بی‌علاقگی حافظ نسبت به‌جمع‌آوری اشعارش دیوان او راکم حجم ساخته است هـانری کوربن نـویسنده کتاب ملاصدرا (صدرالمتالهین) به‌ترجمه و نگارش ذبیح‌الله منصوری این فرصت را فراهم آورده تا مترجم اظهار عقیده نماید حافظ در اواخر عمر به‌فرقه ملامه یا ملامیه میگرود و به‌پیروی از آنها درقید تظاهر و تفاخر نبوده پاره‌ای از عرفا از جمله شمس تبریزی مراد مولانا جلال‌الدین را هم از پیروان این فرقه میدانند. البته شمس را که در قید نام و نشان نبوده و امروزه هم از شرح زندگیش اخبار صحیحی در دست نیست میتوان پیرو مکتب ملامه دانست مضافاً باینکه مولانا دیوان غزلیاتش را بنام شمس سروده وگرنه نامی هم از شمس باقی نمی‌ماند کلیم در اینخصوص گفته است.

درکیش مـا تجرد عنقا تمـام نیست
در بند نام بود اگر از نشان گذشت.

و گویند اعتقاد حافظ به‌مسلك (ملامه)[۲۰] موجب گردیده است تا او نسبت بجمع‌آوری اشعار خود بی‌اعتنا باشد. اگر حافظ پیرو و یا

۱۹ـ در مقدمه جامع دیوان حافظ به‌او لقب شهید نیز داده‌اند.

۲۰ـ ملامه یا ملامیه، ملامتیانند در لغت‌نامه دهخدا به‌نقل از ترجمه رساله قشیریه مصحح فروزانفر آمده است:

«آن دسته از صوفیه که بجهت رعایت کمال اخلاص، نیکی خود را از خلق پنهان میکردند و بدی خود را مخفی نمیداشتند آنها را ملامتیه یا ملامیه نیز میگویند...» و حافظ را بسبب سرودن اشعاری نظیر بیت زیر ملامتی دانند.

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن.

علاقمند به مسلك ملامتیه نیز باشد با ذکر تخاص درپایان همه‌اشعارش نمیتوان او را بیعلاقه بحفظ اشعار و برجای ماندن نام حافظ دانست مضافاً به‌اینکه از آنهمه شعر الحاقی که بنام حافظ برجـای مانده هرگز دیده نشده غزلی وجود داشته باشد از لحاظ سبك کلام وزیبائی و استحکام همطراز غزلیات حافظ باشد ولی گوینده آن مشخص نباشد اصولا از آدمی منطقی چـون حـافظ نیز بعید است شعری به‌عبث بسراید و به‌عبث محوش کند اما جهت دیگر قضیه ازبین بردن اشعار از بیم مأموران و محتسبان و خلاصه حامیان و پشتیبانان خدایتعالی است این جنبه به‌فهم و اندیشه ایرانی راست‌تر و قابل قبول‌تر میآید. چون در کمتر دوره‌ای بوده است که ایرانیان بتوانند آزادانه عقاید خود را بیان و منتشر کنند. ملاحظات فـوق بیشتر این ضرورت را یادآوری میکند که ولو به‌اختصار تاریخ عصر حافظ را مرور بنمائیم و به‌ببینیم زمان شاعری که تقریباً اکثر قرن هشتم را زیسته است باچه مسائلی آمیختگی داشته: بعداز حمله اعراب به‌ایران که جامعه ما و جامعه جهانی تا به‌امروز نیز پی‌آمد های آنرا تحمل و تدبر میکند سهمناکترین و دردناکترین حادثه تاریخی این مرز و بوم حمله مغول است که سراسر خاك ایران را بخاك و خون کشید آثار این حمله طبعاً به‌قرن هشتم نیز منتقل شد. اما آثار حمله مغول منحصر به‌زمان حمله بوده است. چه اینکه بلافاصله پس‌از ورود به‌هرشهر محاربین باحکومت چنگیزی ومخالفین با یاسای مغول آناً از دم تیغ میگذشتند و قیام‌های مسلحانه نیز همزمان‌درهم میشکست آنگاه‌آرامش به‌شهرها باز میگشت و مردم فرصتی میبافتند تا اجساد عزیزان خود را بگور بسپارند و به‌مرمت خرابیها بپردازند و صاحبان حرف که از مرگ معاف بودند به‌تولید و کسب‌وکار بپردازند. شك نیست کـه وجود حکومت مطلقه خودکامه که مجوزی هم از علمای زمان میگرفت باب طبع ایرانیان نبود و ناگزیر مردم را به‌سنگر مبارزه منفی هدایت میکرد. پناهنده شدن مردم به‌کشورهای همجوار و مناطق دور دست

و امن همه برای تعقیب راه مبارزه خود علیه بیگانگان و مهاجمین بوده است. خاصه درآن زمان‌که مهاجرت مردم به‌آسانی صورت میگرفت. گروهی نیز که امکان فرار نداشتند با رفتن در لباس زهد و برگزیدن شیوه تصوف و اعتزال و نفوذ بداخل سیستم مهاجم از راه تقیه به‌محو دشمن وحفظ‌فرهنگ ایرانی میپرداختند حمله‌تیمورلنگ (امیرتیمور گورکانی) را نیز باید دنباله و از نتایج حمله مغول دانست. حمله تیمور به‌خوارزم و سرزمین ایران در اوان جوانی حافظ ۷۳۳ صورت گرفت ولی شیراز بعلت حسن تدبیرامراء یا دوری از مرکز تیموریان تا سال ۷۸۹ از حمله تیمور مصون ماند.

بدیهی است فرار مغزها در آنزمان که مقررات ویژه استرداد مجرمین و اصول کاملةالوداد و سایر مسائل بین‌المللی وجود نداشت بدون وجود سازمانهای حمایت از حقوق بشر به‌آسانی صورت میگرفت. جامعه و مقررات جهانی همه مردم را دست‌وپا بسته و محصور در داخل یك زندان بزرگ که دیوارهایش مرزهاست تسلیم حکومت‌های ظالم نمیکرد کرمان و یزد و شیراز نیز از جمله مناطقی بود که نسبت به‌سایر شهرهای ایران امن محسوب میشد. اگر این مناطق نیروئی را جذب نمیکرد مغزهای موجود را نیز دفع نمی‌نمود. چون اعمال سیاست حکمرانان در ایجاد چنین موقعیتی بی‌تأثیر نمیتواند باشد، لذا اشاره‌ای مختصر به‌شرح سلطنت سلاطین و شاهان و امرای حاکم بر شیراز در طول زندگی حافظ مینمائیم.

سلطان مسعود که در سال ۷۴۳ کشته شد و حافظ شعری خطاب به‌او دارد وشیخ‌ابواسحق‌اینجو فرزندان شرف‌الدین محمود ابواسحق تا سال ۷۵۴ برفارس حکومت کردند. این خانواده سالیان دراز در شیراز و کازرون و فارس حکومت و ریاست داشته و چون در اصل ملاك و ثروتمند بوده‌اند و آنان را قارون عصر مینامیده‌اند نسبت به‌مردم از فقیر و غنی مدارا میکرده و بریاست و نفاذ امر قانع بودند خاصه شیخ ابواسحق که مردی سخی و عادل و فاضل و صاحب ذوق

بوده است. این‌چنین بزرگی بدست امیر مبارزالدین بقتل رسید واین دو رباعی لطیف را در وقت مرگ بدیهه گفت:

با چرخ ستیز کار مستیز و برو
با گردش روزگار مستیز و برو
یك‌ساغرمرگ‌است که‌زهرش‌خوانند
خوش‌درکش‌وجرعه‌برجهان‌ریز وبرو...»[21]

بنابراین دوره حکومت شیخ ابواسحق از درخشانترین روزگار تاریخ شیراز است که مردم رفاه و آسایش داشتند و حافظ نیز که محصول این زمان است از آسایش زمان شیخ ابواسحق بنیکی یاد کرده است امیر مبارزالدین که حکومت یزد را داشت بکرات با امیر شیخ جنگید و از در صلح درآمد تا در نهایت پس‌از فتح اصفهان به‌شیراز میرود و شیخ ابواسحق را دستگیر مینماید. ولی از بیم شورش مردم که فوق‌العاده شیخ را دوست داشتند شایع میکند او را به‌قلعه فهندژ میبرند ولی:

«ناگاه از راهی مجهول او را بمیدان شیراز آوردند، امیر مبارزالدین با تمام علما و قضات و اکابر فارس حاضر بودند فرمود که سیدامیرحاج‌ضراب را توکشتی؟ امیر شیخ گفت بفرمان ماکشتند. حکم برقصاص شد...»[22]

امیر مبارزالدین محمدبن مظفر مؤسس سلسله آل مظفر پس‌از قتل شیخ ابواسحق از سال ۷۵۴ هجری برفارس حکومت یافت زمان حکومت او از ادواری است که احکام شرع بشدت اجرا و آزادی فردی مردم فارس سلب شد:

«امیر مبارزالدین محمد مظفر در شیراز که علمای دین را تقویت کردی و حکم به‌شکستن خم و ریختن شراب فرمودی و از شدت امربمعروف و نهی از منکر در نزد ظریفان فارس به «محتسب»

۲۱ــ سبك شناسی استاد بهار ج ۳ ص ۲۱۵.
۲۲ــ ص ۵۴ تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی.

معروف شد و خواجه حافظ علیه‌الرحمه این غزل را درباره وی گفت:

اگرچه باده فرحبخش و باد گلبیز است

ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است»[۲۳]

مسئله چشمگیر در این دوره حکومتی همانطور که از لقب امیر مبارزالدین برمیآید مبارزه بر دین است نه له دین چون با آنکه امیر مظفر برای رعایت مقررات شرع سختگیری های زیاد نمود نتیجه چندان مطلوب نبود چنگیز و تیمور هم بعلمای دین توجه میکردند و این توجه رعایت مصلحتی برای توجیه خون ریزی‌هایشان بود محمود ترک هم برآدم کشی‌های خود نام جهاد نهاده بود.

«امیر محمد مظفر بارها شد که مشغول خواندن قرآن بود کسی را میآوردند و میگفتند مجرم است خود برمیخاست و محکوم را میکشت و دوباره به قرآن خواندن می‌نشست پسرش شاه شجاع از او پرسیده بود آیا شما بدست خود هزار کس را کشته باشید؟ گفت: نه! ولی بحدود ۸۵۰ میرسد!»[۲۴] شاه شجاع و برادرش و یکی از بستگانش امیر محمد مظفر را کور کرده و بزندان قلعه بیضا درفارس فرستادند: «در ایام کوری زندانبانی داشت که روزها طنبور میزد و امیر محمد ساز زدن او را مکروه میشمرد و هرچه انکار میکرد زندانبان موسیقیدان با ذوق از نواختن دست برنمیداشت یك روز امیر محمد به‌او گفت: نزدیکتر بیا به‌بینم طنبور چگونه سازی است؟ و چون طنبور زن نزدیك شد امیر محمد ناگهان او را بچنگ گرفت و دست بیخ حلق او گذاشت و چندان فشار داد تا خفه شد[۲۵].

۲۴- تاریخ نگارستان ص ۶۵.

۲۵- می‌بینیم که امیر مبارزالدین خدعه بکار برده است و متشرعین زمان حافظ گوئی با مطالعه آیه «الله خیرالماکرین» استنفرالله خود را بجای خدا میگذاردند و هر مکری را مباح میشمردند، در اینجا امیرمبارزالدین خود اجتهاد کرده که طنبور زدن خلاف شرع است و تعزیر آنهم قتل زننده طنبور و خفه کردن اوست مسلماً جان یك زندانبان هم ارزشی نداشت تاحکم قصاص جاری شود.

عکس‌العمل همینگونه رفتار او بود که پسرش شاه شجاع را وادار کرد تا آنقدر درحکومت خود بی‌بند و بار باشد که: «مستی به‌مستی پیوست و ملازم بزم او را بجای حی علی‌الصلاه حی علی الصبوح بایستی گفت» و هردوی این تندروی‌ها را سرانجام یورش تیموری ازمیان برداشت».[۲۶]

امیرمحمد مظفر تا سن چهل سالگی با بزم و باده بیگانه نبوده است.

«ابن‌المظفر در سنه اربعین و سبعمائه که سن او بچهل سالگی رسیده بود ومحققان آنرا بلوغ حقیقی گویند دواعی رحمت الهی را لبیك اجابت مقرون گردانید و به توبت و انابت بدرگاه احدیت رجوع کرد و در طاعات وعبادات اجتهاد تمام بجای‌آورد و در تتبع سنت‌مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از خانه به‌مسجد پیاده تردد میکردی».[۲۷]

سرانجام کسی‌که عمرش در راه مبارزه دین گذشت و میبایست اولادش اقلا از سیره پدر پیروی نمایند:

«پسران وی او را در سال ۷۵۹ خلع و از حلیه بصر عاری کردند و او پس‌از زمانی کوتاه درمحبس بمرد» (لغت‌نامه دهخدا) پس‌از امیر مبارزالدین شاه شجاع پسرش بحکومت فارس رسید و او هم‌چنانکه در فوق استاد باستانی اشاره‌ای نموده بودند ملاحظه گردید چه‌حاصلی از مبارزات پدرش نصیبش گشت و چگونه پاداش ابوی متشرعش را داد. شاه شجاع بکمك برادر بساط ظلم پدر را برچید و پایه ۲۷ سال حکومت را پی‌افکند در اینمدت به‌کرات به یزد وکرمان و آذربایجان و لرستان و شوشتر لشکر کشید و جنگها کرد و با آنکه این لشکرکشی‌ها مخارج زیاد داشته که در نتیجه بمردم

۲۶ــ سنگ هفت قلم استاد باستانی پاریزی ص ۵۱.

۲۷ــ تاریخ آل مظفر کتبی ص ۱۵.

فشار وارد میآورده است معذالك حکومت شاه شجاع پس‌از پنجسال سختی و شکنجه قابل قبول و تحمل بود. او علما و عرفا را احترام و اکرام میکرد و این اکرام مانع از بزم باده‌گساری وی نبود. آغاز جوانیش مورد انتقاد گروهی است ولی در همه عمر نزد متشرعین ناخوشایند بود. از دو عمل او بزشتی یاد کرده‌اند یکی کورکردن پدر و دیگری تصاحب زن او: شعر زیر در جامع‌التواریخ ضبط شده است:

آنچه آن ظالم ستمگر کـرد
با لله از هیچ گبر و کافر کرد
میخ در چشمهای بابا کـوفت
میل در سرمه دان مـادر کرد

چون شاه شجاع خود شعر میسرود بشعرا نیز احترام میکرد گویند بطبع حافظ هم حسد میبرد شاه شجاع شعری بمدح خـود خطاب به‌سلطان اویس میگوید و سلمان ساوجی پاسخی بشرح زیر از طرف سلطان اویس به‌شاه شجاع میدهد:

ایا شهی کـه بتشریف عقل مـوصوفی
شهنشهی چو تـو از مادر زمانه نزاد
ز زیرکان و بزرگـان دهر و دانایان
کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
تو بر بنای تـوکل بگلشن و ایـوان
شراب لعل خورو گو که هرچه بادا باد
کتاب و جمله تواریخ خوانده‌ام بسیار
ز زیرکان و بزرگان نیك نیك نهاد
نخوانـدم و نشنیدم ندیده‌ام هـرگـز
کسی‌که چشم پدر کور کرد و مادر....

(جواب شاه شجاع به‌این قطعه):

صبا ز خطه شیراز کرت دیگر
قدم برون نه و بگذر بجانب بغداد
ببارگاه رفیع خلیفه دوران
پناه و قدوه شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگوئیش از من
که چشم بد بجمال و جلال تو مرساد
مرا چه طعنه زنی کز چه در زمان شباب
جریمه‌ای بخطا نی باختیار افتاد
که گرتو طعنه زنی بعداز این وبدگوئی
بقادری که مرا تخت پادشاهی داد
که همچنانکه به ... زن پدر را نیز
اگر بدست من افتی ترا بخواهم ...

(حاشیه تاریخ آل مظفر بنقل از جامع) هرچند لطایف مزبور جنبه‌ای تاریخی و تحقیقی نداشت ولی برای میزان سنجش ذوق و نحوه تفکر و اخلاق امرای زمان که به‌علما هم اکرام میکردند بی‌فایده نبود، و هم بی‌مناسبت نیست بدانیم «شاه شجاع در مبالغه‌ای که جناب مبارزی درباب احتساب میکند رباعی گفته و ثبت افتاد. رباعی.

در مجلس دهر ساز هستی پست است
نی چنگ بقانون و نه دف بر دست است
رندان همه ترك می پرستی کردند
جز محتسب شهر که بی می مست‌است»[۲۸]

پس از شاه شجاع ۳ یا ۴ سال حکومت بفرزندش زین‌العابدین رسید:

«شاه شجاع دانست که وقت رحلت است. اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق تمام در برابر خود مرتب داشت... تا این حالت

۲۸ــ مطلع السعدین.

درمیان بود، امرا و رعایا دو گروه شدند بعضی با سلطان زین‌العابدین بیعت کردند و بعضی جانب سلطان احمد گرفتند. این حکایت بسمع شاه شجاع رسانیدند فرزند خود را سلطان زین‌العابدین طلب کرد و وصیتی چند بفرمود».[۲۹]

زین‌العابدین که بعقیده محمود کتبی نویسنده تاریخ آل‌مظفر «بواسطه صغر سن و نخوت جوانی بغور رعایا نمیرسد» بدست ابن‌عم خود منصور دستگیر شد و در سال ۷۸۹ هجری مغلول و محبوس گردید و حافظ فتح او را بغزل زیر تهنیت گفته:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید... «و تیمور خود اندکی قبل‌از عزل شاه زین‌العابدین یعنی در سال ۷۸۹ هجری بشیراز ورود کرده درهمین سفر بوده است که ظاهراً واقعه ملاقات امیر تیمور با خواجه حافظ روی داده که تفصیل آنرا دولتشاه سمرقندی (طبع لندن ص ۳۰۵) نقل کرده و گفته است که آن در سال ۷۹۵ یعنی سفر دوم تیمور بشیراز واقع شده و حال آنکه در آن وقت سه یا چهار سال از تاریخ فوت شاعر میگذشته».[۳۰] بجز این حکام، وزرا و بزرگانی نیز بوده‌اند که بحافظ ارادت داشتند و حافظ نیز از آن‌ها به‌نیکی یاد کرده است که ذکر اسامی آنها بیفایده و موجب تطویل کلام است حال‌که تاریخ مختصر عصر حافظ را مروری کردیم بد نیست نتیجه‌گیری‌هائی نیز از این تاریخ بنمائیم تا زحماتمان بی‌فایده نباشد. درقرن هشتم خطه‌فارس بجزپنجسال حکومت امیرمبارزالدین از آرامش و آسایش نسبی برخوردار بود بویژه در دوره حکومت خاندان اینجو که شخصیت حافظ درحال تکوین بود وبجامعه بزرگان و دربار معرفی شد لذا برای پرورش استعدادهائی چون حافظ و عبید زاکانی (از اهالی زاکان قزوین و مغزهائی که به خطه فارس جذب شد) محیطی مناسب بود اما توجه به‌چگونگی سیر افول و

۲۹ــ تاریخ آل مظفر کتبی ص ۱۵۲.

۳۰ــ لغت‌نامه ذیل حافظ.

صعود شعر و موسیقی هرچند ریشه در سایر قرون دارد و منحصر به قرن هشتم نیست معهذا خالی از فایده نخواهد بود... در باب منشاء تحریم موسیقی و اولین فتوائی که در اینباره صادر شد غور چندانی نکردیم ولی علی‌الظاهر چنین بنظر میرسد درصدر اسلام و اوائل حمله اعراب و تسلطشان برایران موسیقی تحریم نگردیده بود حتی موسیقیدانان ایرانی جذب جوامع و دستگاه امرا و خلفای عرب نیز شدند که غنای موسیقی امروزه اعراب مدیون اشاعه این هنر وسیله اساتید ایرانی است. درصدر اسلام اگر خلفای راشدین بموسیقی اعتنائی نداشتند دلیلی برحرام بودن آن نمیتواند باشد چه‌اینکه آنها بعلت فقر جامعه و اوضاع و احوال خاص اقتصادی و اجتماعی قوم عرب از تشریفات بطورکلی رویگردان بوده و لباس فاخر نیز که حرام نبود نمی‌پوشیدند ولی هیئت حاکمه مسلمانان کم‌کم پس‌از آشنائی با تمدن اقوامی چون ایرانی و رومی پاره‌ای رسوم آنان را که در قرآن منع نشده بود اخذ نمودند. موسیقی‌نیز ازآن‌گونه‌هاست. قبل‌از اسلام موسیقی در ایران به‌اوج تکامل رسیده بود و امروزه مشاهده میکنیم با آنکه درآن ادوار الفبائی برای‌ثبت الحان‌موسیقی وجود نداشت بمدد حافظه و انتقال سینه به‌سینه بسیاری از ردیف‌ها و دستگاههای موسیقی تا بامروز بحیات خود ادامه داده و ازفرهنگ هنری ما حذف نگردیده است. از طرفی نام موسیقیدانانی چون باربد و نکیسا و رامتین بجای مانده ولی از شعر در ایران قبل‌ازاسلام اثری باقی نیست درست درهمان ایام‌که موبدان و پیشوایان مذهبی شعر را در ایران حرام کرده بودند در عربستان جاهلی شعر رواج داشت. معلقات سبع آیتی و سپس آیات قرآن مهر خاتمتی براوج این هنر است و حال آنکه درهمان زمان موسیقی در عربستان بحالتی بدوی بسر میبرد و از بهم‌کوفتن هم‌آهنگ چوب برپوست و دست بر دست یا حداکثر انعکاس و گریز نوائی از نای چوپانان برنمی‌گذشت. حال به‌این جابجائی شگفت‌انگیز هنر بنگریم پیش از اسلام اولین

گوینده شعر فارسی به‌سبك عروض عرب را بهرام‌گور دانند، چون پدرش او را برای تربیت به‌پادشاهان حیره که عرب بودند سپرده بود با سبك شعر عرب آشنا شد و شعرزیر منسوب به‌اوست:

منم آن پیل دمان و منم‌آن‌شیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله

«حکایتی که در المعجم شمس قمس رازی در این‌باره آمده است ولو در صحت آن تردید باشد ــ که نیست ــ روشن کننده و پرمعنی است، آن حکایت اینست که علماعصر بهرام‌گور (البته منظور موبدان است). او را سخت نکوهش کردند که به‌سرودن شعر تمایلی دارد و به‌او گفتند که «عامه زنادقه و منکران نبوت را خیال مجال طعن در کتابهای منزل انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جــز به‌سبب اعتبار اسجاع و قوافی روی ننموده» و توضیح میدهند «آفریده‌ای که در شعر خویش‌را بستوده و برآن بردیگری مفاخرت کرد ابلیس بود علیه‌العنه» و با این‌سخنان بهرام‌گور را از شعر گفتن و جــانبداری از شاعــران باز میدارند صاحب‌المعجم می‌نویسد که رسم منع شعر تا زمان خسرو پرویز هم ادامه داشت بدانگونه که بارید نغمه‌های خود را با لحن نثر می‌نواخته و در آن هیچ ازکلام منظوم بکار نداشته».[۳۱]

بنابراین آشکار میشود که در ایران پیش از اسلام شعر حــرام و موسیقی روا بود. و در ایران پس‌از اسلام قضیه عکس شد شعر روا و موسیقی حرام گردید. ایران موسیقی خود را به‌اعراب داد و عرب شعر خود را به‌ایران، استعداد و فرهنگ ایرانی چنان بود که هم موسیقی خود را به‌بهترین گونه به اعراب آموخت و هم شعر، هنر تکامل یافته اعراب را گرفت و اوج داد، هنگامیکه ایرانی در مرزی بود که شعر و موسیقی هیچکدام حرام نبود ستاره‌درخشانی درفرهنگ ایرانی چون رودکی پدید میآید. که استاد شعر و موسیقی و هم

۳۱ــ جام جهان بین ص ۲۵ محمد علی اسلامی ندوشن.

حافظ قرآن، بود درلباب‌الالباب عوفی تصریح شده است که: رودکی حافظ قرآن بود و نواختن بربط را هم آموخته بود[۳۲] بنابراین در آغاز تسلط اسلام بر ایران موسیقی نباید چندان بی‌اعتبار باشد. ولی چون با سوادان ایران اولاد موبدان و اشراف بودند[۳۳] و هم آنها توانستند مطالب قرآن و اسلام را بیاموزند کوشش بسیار بکار بستند تا رسوم دین زرتشت را با لباس تازه‌ای زنده نموده و بمردم معرفی نمایند از آنجمله دخیل بستن به‌درختها و آتش پرستی وشمع افروزی و تعظیم و تکریم بزرگان بجای تعظیم بخدای اسلام و از این‌قبیل رسوم میباشد که هنوز معمول و مرسوم است ولی با تصریحی که در سوره الشعرا درخصوص شعر شده است و از طرفی چون بزرگترین پایگاه جنبش‌های ضد عرب ایرانیان که مخالف قدرت‌های عرب حاکمه بود یعنی علی (ع) شعر میسرود شعر را نتوانستند بسبك اجداد خود تحریم نمایند لذا این تحریم دامن موسیقی را گرفت. ولی عامه مردم به‌آن تن در ندادند. گواه این مدعا ادبیات ماست که مشحون از مختصات موسیقی است. مبارزه متشرعین با موسیقی در فرهنگ و ادبیات ما بازتابی گسترده دارد نه‌تنها امیر مبارزالدین زندانبان طنبورزن را خفه میکند بلکه انوری هم گوید:

بربطی بشکسته‌ای از احمقی
روسپی را گر بیابی هم بزن
زانکه هرجا محتسب پیشه بود
روسبی زن باشد و بربط شکن

با تفاوت زمان حافظ و انوری بمیزان تسلط استبداد محتسبان هم‌میتوان پی برد. آزادی انوری در حمله به محتسبان و سخنان

۳۲ــ اگر حافظ بمعنای قوال و مطرب را در مورد رودکی صادق بدانیم چندان نباید مایه تعجب باشد ولی درخصوص حافظ سخنی قابل تأمل است.

۳۳ــ در ایران که جامعه به‌طبقات تقسیم میشد جز طبقات محدودی بقیه مردم حق آموختن دانش را نداشتند.

محتاطانه و کنایه‌آمیز حافظ شاخص تفاوت شرایط زمان است مضافاً به‌اینکه درعصر انوری عمل احتساب و قضاوت با حکومت آن درهم آمیختگی زمان حافظ را ندارد. و انوری از نزدیکان حکومت میبود و پشتوانه‌ای نیرومند داشت.

دراین‌جا مقایسه‌ای دیگر نشان دهنده عوامل گسترش و کمال شعر و انحطاط موسیقی و نقاشی است و آن مقایسه وضع هنر در ایران و اروپاست ما میدانیم مراسم مذهبی مسیحیان آمیخته با موسیقی است، از طرفی آبا کلیسا به تزئین کلیساها با نقاشی‌ها و مجسمه‌ها توجهی ویژه داشتند تا با ایجاد محیطی روحانی و پر ابهت عوام را بهتر جلب و جذب نمایند این توجه کلیسا به‌نقاشی و موسیقی یا نیاز جامعه به‌نقاشی وموسیقیدان موجب گرمی بازار هنرو پیشرفت آن میشود و درموسیقی اروپا هنرمندانی نظیر موزارت و باخ و بتهون و شوپن و در نقاشی کسانی چون میکل‌آنژ و رافائیل و رامبراند پدید میآیند.

با عروج این دو رشته‌هنری‌شعر در اروپا پیشرفت متناسب را نداشته چنانچه شعرای تمام قاره اروپا باکشور ایران به‌تنهائی قابل قیاس نیستند. شعر چه‌ازنظر کمی و چه از لحاظ کیفی بعلت مساعد بودن شرایط در ایران تکامل مییابد اما موسیقی و نقاشی به‌محاق میرود دلیل آنهم روشن است چون در ایران نه‌تنها در اماکن مذهبی بلکه در منازل و پستوها نیز موسیقی به‌راحتی نمی‌توانست زندگی کند.[۳۴] و چهره‌پردازی و نقاشی نیز درنظر اولیای مذهب مکروه بود. بجای نقاشی و موسیقی سایر هنرها از قبیل شعر و خطاطی و

۳۴ــ ورود شیپور و سنج و نای و پاره‌ای از ادوات موسیقی بمراسم عزاداری، مذهبی ایرانیان به‌زمان شاه‌عباس بزرگ برمیگردد که میخواسته صورتی از نمایشات اروپائی را بشکل تعزیه رواج دهد، برای مطالعه درخصوص چگونگی ظهور تعزیه در ایران علاقمندان میتوانند به‌کتاب شرح زندگانی شاه‌عباس اول تألیف نصرالله فلسفی مراجعه نمایند.

کاشیکاری و... رواج می‌یابد، امروزه ما از چهره شخصیتهای هنری و سیاسی ایران بعداز اسلام تصویری شبیه و دقیق در دست نداریم ودر تمام طول تسلط اسلام برایران نـام موسیقیدانـانی شهیر بچشم نمیخورد. ولی ارزش شعر فارسی بپایه‌ای رسید که گوته در وصف یکی از شعرای ما شعرها میسراید و علما و محققین اروپایی درصدد کشف رمز و رازهای شعر پارسی برمیآیند. و ترجمه اشعار خیام کشورهای اروپائی را تسخیر مینماید، اگر زبـان فارسی در دنیا گسترش زبان انگلیسی و حتی فرانسه را داشت، اگر سخن‌شناسان و منتقدان هنری جهان میتوانستند کاملا به‌رمز و رازهای زبان فارسی تسلط پیدا نمایند و اگر مترجمینی واجد تمام شرایط وجود میداشت امروزه شعر فارسی بیش‌از ایـن در دنیا احترام و محبوبیت پیدا میکرد، حال که به‌موقعیت هنر در ایران و اروپا پی بردیم بیجا نیست اگر بگوئیم مولوی و خواجو و سعدی‌و نظامی و فردوسی و خیام و حافظ و دهها شاعر برجسته دیگر مولود و پرورش یافته شرایط خاص محیط خود بودند و اگر محدودیتی درمورد موسیقی و نقاشی در ایران بوجود نمی‌آمد چه‌بسا هنرمندان اندیشه‌های سرکش وآتش درون خود را در جان سازها میریختند تا در فضای لایتناهی نابود شود. این محرومیت از موسیقی سبب شده است تا در شعر اکثر شعرا بویژه حافظ اشارات مکرری به‌آلات و ادوات موسیقی نظیر چنگ و بربط و دف و نی و قانون و عود و رود و رباب و چغانه و کمانچه و کوس و دستگاهها و گوشه‌های موسیقی ایرانی نظیر شکسته و حجاز و بیداد و عراق و عشاق و نوا و نغمه وغیره بشود.

خدا را محتسب ما را بفریاد (دف) و (نی) بخش
که (ساز) شرع ازاین افسانه بی(قانون) نخواهدشد.

***

این مطرب از کجاست که (ساز) (عراق) ساخت
و (آهنگ) بـازگشت (براه) (حجاز) کـرد

این اشاره‌ها بی‌شك ناشی از تأثر درونی آنان از افول و فقدان موسیقی (باربدی) و (نکیسائی) در جامعه است وذکر مکرر مقامات موسیقی و رمز و رازهای آن تلاشی است درجهت کاستن از قبح آن در انظار عامه مردم. با ملاحظه همین نمونه‌ها است که کوشش مجدانه و پیگیر ادبیات عرفانی را در شور و شوق بخشیدن به‌روح مردم جامعه نه‌تنها نمیتوان نادیده گرفت بلکه باید آنـرا تلاشی بدانیم در راه ویران کردن پایه‌های تعصب و سدهای رشد معارف ایرانی و کاهش از فشاری که برجامعه و مردم آن وارد میگردید.

اما نکته دیگری را نیز (هرچند مسئله‌ای بدیهی است) باید در مورد شرایط عصر حافظ توضیح دهیم که در شکل گرفتن شعر او و نحوه سخن گفتنش مؤثر بوده است. وآن تأثیر استبداد وخودکامگی در چهره‌ها و نقاب‌های مختلف برروی رشد افکار مردم و درنتیجه اندیشه هنرمندان است. گاه امیر مبارزالدینی پیدا میشود که در لباس دینداری و شرع بمردم حمله میبرد و گاه شاه شجاعی شراب خوار در راه مبارزه با امیال و خودخواهی‌های خود و نگاهداری قدرت به‌امرای همسایه میتازد و مهم آنکه همانطور که در قبل تذکر دادیم این رویه در خطه فارس دیده میشود که نسبت به‌سایر نقاط ایران امن‌تر و ازحمله مهاجمین بیگانه محفوظ‌تر است و در واقع پناهگاه هنرمندان محسوب میشود، اما جو و شرایط زمان درعصر استبداد و خودکامگی حتی در زمان امرا و حکام عادل هم درجهت نقض حقوق فردی و تحقیر و تضعیف افراد و استعدادهای جامعه است، تأثیر حوادث زمان حافظ از مسائل و زمینه‌های قبل سرچشمه میگیرد و به‌زمانهای بعد نیز تسری مییابد. شقاوت‌های خارج از توان و احساس بشری برای شعر بدیهی است بیان و کلامی خاص را بوجود میآورد اگر فارس تا حدودی از قتل‌عام‌ها مصون مانده بود و به‌نسبت سایر نقاط نقطه امنی بحساب میآمد اما خبر شقاوت ها هرگز مکتوم نمی‌ماند و بعلاوه ضایعات حکومت فردی نیز براین اخبار مزید میشد

و هنرمند را متأثر میساخت. با آنکه گفته‌اند وجود محرومیت‌ها و تنگناها موجب شکوفا شدن استعدادهای هنری میشود اما خودکامگی و استبداد پدیده‌ای بنام عرفان و تصوف یا راه مبارزه منفی را هم تقویت نمودکه پیروان این مکتب با اهتمام در ویران کردن اصل و ریشه بهانه‌های خونریزی و شقاوت و روشن نمودن زوایا وسطوح سالوس و ریا و عوامل تحمیق عوام گامهای بلندی برای نجات توده های ناآگاه از تقلیدهای کورکورانه توانستند بردارند که درجوامع متمدن همین جهشهای اندیشه و تفکر موجب افتخار و سربلندی ایرانیان است و دنیای با شعور میتواند حس کند ملتی با فرهنگی‌غنی و اندیشه‌ای تابناك ضربات موحش و غیر قابل پیش‌بینی حوادث را سالها با درایت و سرسختی تحمل کرده و برجای مانده است هرچند همین جامعه در قرن بیداری اندیشه‌ها ابا نداشته باشد که چنین ملتی را درلای چرخهای مطامع و منافع خود خرد و نابود سازد. دکتر قاسم غنی تصوف را در قرن حافظ دنباله افکار و عقایدی میداند که پس‌از استیلای اعراب برایران بصورت حماسه مقاومت تجلی کرد و باحمله چنگیز و تیمور مجد و عظمت یافت. باید به‌این طرز تفکـر دکتر غنی این واقعیت را هم افزود که‌شیعه نیز چنین رسالت بزرگی را در ایران بعهده گرفت که اگر از اوج این حرکت در یك مقطع زمانی بگذریم صوری را که بعد در شئوون ملت ایران‌خلق کرد محتاج بحثی است علیحده: «در قرن هفتم تصوف و عرفان نضج‌یافته رنگ علوم و مباحث فلسفی بخود گرفت و بشکل دیگر علوم مدرسی درآمد یعنی تصوف که از این ببعد میتوان آنرا «علم عرفان» یـا «تصوف فلسفی» نامید درحوزه علوم رسمی درآمده در ردیف سایر آموختنیهای آن زمان مثل فلسفه و علم کلام و علم توحید یا علم الهی محلی برای خود احراز کرد و از اواخر این قرن ببعد کتاب «فصوص‌الحکم» ابن‌عربی و به‌تبع آن کتابهای دیگر... کتاب درسی

تصوف شده عده‌ای سرگرم تعلیم و تعلم آنها بودند».[۳۵] باز درهمان کتاب و بدنبال همان مطلب میخوانیم:

«از خصوصیات قرن هفتم نفوذ و کثرت و اهمیت خانقاهاست که در قرنهای گذشته برای اجتماع صوفیه با سادگی شروع شده و در این قرن به‌اوج عظمت و اهمیت رسیده بود چه‌آنکه منصب «شیخ الشیوخی» در عداد مناصب دولتی محسوب میشده و خانقاه از مراکز مهم اجتماعی بشمار میرفت.» در تأیید آنکه گفتیم این تحولات با استیلای اسلام شروع و حمله مغول و تیمور به‌آن شدت بخشید در ص ۴۹۸ همان‌کتاب میخوانیم. «... استیلای مغول اگرچه از همان ابتدا برتمدن ایران تأثیرات شوم داشته ولی تأثیر کامل‌آن درقرنهای بعد ظاهر شده است، وچنانکه در مجلد آینده این کتاب خواهیم گفت ضعف انحطاط مادی و معنوی قرن هشتم و نیز ضعف وانحطاط دوره‌های صفویه و افشاریه نتیجه این تأثیرات بوده است» از مطالعه مطالب فوق میتوان چنین نتیجه گرفت. درزمان حافظ علاوه برآنکه تصوف دنباله منطقی زندگی خودرا ادامه میدهد مانندهمه جنبش‌های فکری و عقیدتی با مرور زمان از اصول نخستین منحرف شده و گذشت زمان آنرا با افکار آلوده میالاید و هاله‌ای از ریا و دروغ این مرکز روشن را فرا میگیرد قرن‌هشتم پس‌از حمله‌اعراب وچنگیز و تیمور و تحول مذهب و ظهور عرفان گذرگاهی برای مبادلات فرهنگی اقوام مهاجم است. حملات چنگیز و تیمور هرچند شکننده و وحشتناك بود ولی فقط جنبه سلطه ظاهری داشت مغول چون مبلغ ایدئولوژی فکری خود نبود بجای تحمیل عقیده و مذهب خود بهاخذ عقیده و اندیشه پرداخت ولی حمله اعراب تفاوت داشت زیرا اسلام پیشنهاد دگرگونی زیربنای فکری و عقیدتی جامعه را نموده بود و همانقدر که در آغاز نوید رهائی طبقات محروم جامعه رامیداد پس‌از گذشت زمان معلوم شد قوم مهاجم هم اندیشه مردم را زیر و

۳۵ــ بحث در افکار حافظ دکتر قاسم غنی ص ۵۵۵.

رو کرد و هم سلطه‌ای جدید و توام با مالیات و جزیه سنگین بر آنها تحمیل نمود و نام موالی برآنها نهاد ظهور عرفان بازتاب دیگری است از طرف قومی فدا شده برای جبران داوری‌های نادرست و اشتباهات گذشته، اگر ایرانیان مذهب را از قومی با فرهنگی متفاوت گرفتند ولی انقلاب عرفانی از درون خود مردم ایران جوشیده بود. به‌علاوه بجای تحقق رؤیاهای مبهمی که هرگز به‌حقیقت نپیوست منشائی عقلائی و عمیق داشت لذا موجد آثـار ارزشمند فکری و ادبی و عرفانی گردید. هنگامیکه این انقلاب عرفانی نیز وسیله گروهی به‌ابتذال کشیده میشود ذوقهای وقادی چون حافظ آنرا به‌باد انتقاد میگیرند از وجوه مثبت آن جانبداری میکنند و بجهات انحرافیش میتازند. حال نتیجه بررسی خود را از اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان حافظ بشرح زیر خلاصه میکنیم:

ــ عصر حافظ توام با تعصبات خام و تظاهر وریاست اما پایه‌های اعتقاد مذهبی و عـرفانی متزلـزل شده و قسمتی از مردم بویژه روشنفکران در اصول باورهای دینی شك میکنند. حافظ درچنین فضائی نه‌تنها قرآن را حفظ میکند و بسلاحی قوی مجهز میشود بلکه نکته‌ای از شرع و حکمت بردل دانای او مجهول نمی‌ماند و با این سلاح به‌نقاط ضعف فکری حاکم بر جامعه حمله میبرد.

ــ در این دوره استبداد کور و بیدادگر مانند سایر ادوارمنتهی با شدتی کمتر برجامعه حاکم است اما هرچه هست شرایط اجــازه میدهد افرادی نظیر حافظ و عبید نامردمی‌ها را در زیر نورافکنی قوی قرار دهند.

ــ در عصر حافظ عرفان مسلکی رسمی و درباری و منحرف و مبتذل میشود این پدیده نیز در تشکیل اندیشه ویژه و ساختمان و بافت فکری حافظ مؤثر واقع میگردد.

ــ با همه علت‌ها و نقایص اکثر امرا و شاهان چون امیر شیخ، شاه شجاع و وزرای آنان شعر شناس و هنردوست بودند و شعر از

اهمیت خاصی برخوردار بود. هر امیر و حاکمی از شعرا چـون گنجی گرانبها نگهداری میکرد. هرچند عواملی موجود بود که روح بزرگ و طبع بلند و خاطر لطیف شعرای فهیم را میآزرد ولی بازار شعر و شاعری رواج داشت، شعرا محرومیتها و رنجهای زمان خود را اگر نمیتوانستند ریشه‌کن کنند درك میکردند و آنها را تسکین و تخفیف میدادند و بعلکس آنچه گفته‌انـد (زاظهار درد درد مداوا نمیشود.) امروزه بسیاری از دانشمندان راه علاج دردها و عقده‌های درونی را بازگو کردن و ریشه یابی و اظهار علل رنجها و نگرانیها میدانند.

ـ کوتاه سخن آنکه حافظ فرزند خلف زمان خود و بهترین نماینده و منعکس کننده پدیده‌های جامعه بیمارش بشمار میآید منتهی به‌سبب نبوغ و میزان درك و فهم قوی به‌علل کلی‌تر وعام‌تر میپردازد تا جائیکه سخنش قرن‌های متمادی و برای ادوار مختلف میتواند راهنمای زندگی و ادراك صحیح باشد.

۵

عرفان اسلامی و شریعت دو پدیده‌ای که گفتگو ها درباره حافظ برانگیخته است هر دو برمبنای آیات قرآنی بنا نهاده شده بعبارت دیگر این دو پدیده مدعی هستند نظراتشان متخذ از آیات قرآنی است، بحث درباره شعر حافظ نیز همیشه درچارچوب همین پندار بررسی شده است. چون اصطلاحات و آیات و ترکیبات و مفاهیم قرآنی در شعر حافظ فراوان است، توجه شعرا به‌آیات قرآن و انجیل وتورات درشعر فارسی پیشینه دارد پاره‌ای ازشعرای معاصر هم به‌پاره‌ای از جملات انجیل و تورات توجه پیدا نمودند وگاه جمله‌ای را بعنوان سخن مورد استناد یا الهام خود برفراز و درجوار عنوان شعر می‌نوشتند آشکار است این توجه به‌فرازهای کتب مذهبی نمی‌تواند نشان اعتقاد شاعـر به‌مذهب مسیح یـا یهود باشد. آنها به‌اسطوره‌های باستانی و عهود عتیق ولمحاتی از تراوش فکـری انسانهای قرون گذشته و تبار سرگردان خودکه امروزهم میتواند زیبا و جاذب باشد، رو نمودند. گمان میرود آنها به‌تأثیراتی که‌شعرای گذشته منجمله حافظ از آیات قرآن پذیرفته توجه داشته‌اند. در زمان

معاصر نیز پاره‌ای از شعرا آیات قرآن را برصدر یا در متن شعر خود نشانده‌اند ولی این‌مسئله شمول گذشته‌را نداشته وغالباً شعراء به‌ترجمه آیات قرآن توسل جسته‌اند. علت این امر روشن است چون زبان عربی امروزه شمول گذشته را از دست داده است اگر شعرا خود نیز بزبان عربی تسلطی داشته باشند چون میدانند که بیشتر مردم از زبان عربی آگاهی درستی ندارند استفاده‌ای از آیات عربی نمیکنند. لذا گاه ترجمه آیه‌ای به‌شعر آنها فخامت یا جهت میدهد. اینك روشن است‌که این تجربه هنری درشعر حافظ با استادی کامل و زیباترین وجه ممکن بکار گرفته شده است و او از کلام شاعرانه و سحار قرآن با بصیرت برای غنای سخنش سودبرده است. طبعاً تأیید آنکه این گرایش حافظ به‌کلام الهی از غایت دینداری یا از نهایت بیدینی یا بجهت سخن پردازی صرف بوده محتاج بررسی است. استقبال از کلام الهی یا تضمین آیات قرآنی در شعر حافظ بیش از تضمین و استقبال از سخن شعرای گذشته چون خواجو و سعدی و کمال و غیره است. البته برای تأیید این نظر دیگران تحقیقاتی انجام داده و ما نیز به‌دامنه این پژوهش‌ها خواهیم افزود اما قبل‌از آغاز جستجو در دیوان حافظ برای یافتن مفاهیم قرآنی لازم است، اول بدانیم (حافظ) درجامعه فرهنگی ایران دارای چه‌مفهوم و معانی است ثانیاً سبب اشتهار حافظ بدین‌نام چه‌بوده و ازچه جهت او تخلص خود را حافظ اختیار کرده است.

. «حافظ... در اصطلاح درایه بمعنی متقن است و از ظاهر بعضی گفته‌های علمای‌عامه، حافظ مترادف محدث‌است برخی دیگر گفته‌اند که حافظ کسی را گویند که عارف به‌حدیث بوده و متقن باشد و بعضی گفته‌اند: حافظ کسی‌است‌که به‌اکثر مشایخ هرطبقه از احادیث عالم و دانا باشد بطوریکه آنچه راکه از هرطبقه از ایشان میشناسد بیشتر ازکسانی باشد که عارف به اوضاع و احوالشان نمی‌باشد. در اصطلاح مسلمانان بیکی از دو معنی اطلاق میگردد اول کسی که

قرآن ازبر داشته باشد دوم کسی که صدهزار حدیث ازبر داشته باشد (نامه دانشوران در ترجمه احوال حافظ ابرو)» (لغت‌نامه دهخدا ذیل واژه حافظ).

به‌استناد اشعار خود حافظ میتوانیم هم او را حافظ قرآن‌بدانیم و هم حافظ حدیث. ابیات مربوط به‌قرآن‌را درجای‌خود ذکر میکنیم اما درخصوص علم (با عنایت به‌اینکه عالم به‌مفتی و فقیه گفته میشده) گوید:

علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد
ترسم آن نرگس مستانه به یکجا ببرد.

«حافظ... لقب عده‌ای از ائمه است که حدیث را میشناخته‌اند و مدافع و حافظ حدیث بوده‌اند، از استاد خود ابوالقاسم اسماعیل‌بن محمدبن فضل که در اصفهان سمت حافظی داشت شنیدم که میگفت باصفهان با ابوبکر زکریا یحیی‌بن ابی‌عمروبن منده و ابوعبدالله محمدبن عبدالواحد الدقاق حدیثی از شیخی شنیدم پس من نام ابوزکریا را با لقب «شیخ‌الاسلام الحافظ» نوشتم و چون جدا شدیم دقاق بمن گفت، شرم نکردی؟ چگونه برای یحیی‌بن منده لقب«حافظ نویسی؟ او چه حدیثی ازبر دارد گفتم: ای شیخ محمد اگر میگوئی «حافظ» را فقط برای کسی نویسند که تمام احادیث پیغمبر بداند پس نبایستی برای کسی این عنوان نویسند و اگر برای کسی که بعضی از احادیث داند و بعضی نداند حافظ گفتن روا باشد پس من و یحیی وتو همه درآن برابریم پس دقاق ساکت‌شد. (انساب‌سمعانی)». (لغت‌نامه دهخدا).

بنابراین حافظ لقب معتبری بوده که بهرکس اطلاق نمیشده و بنابه‌ظن قوی حافظ شیرازی هم بلحاظ حفظ داشتن قرآن و هم بجهت دانستن حدیث اجازه انتخاب لقب حافظ را داشته است یا به‌او داده‌اند اما نظر سومی هم درمورد لقب حافظ ابراز شده است که هرچند غیر معتبر است اما جادارد از آنهم سخنی بمیان آید. لغت‌نامه دهخدا یکی

از معانی حافظ را (قوال و مطرب) ذکر کرده است با ذکر مثالی از اشعار طالب املی:

ساز در آغوش هرسو مطربان زهره سوز
نشتر مضراب هریك با رگ جـانی قرین
حبذاحفاظ خوش الحان‌که مرغ لهجه‌شان
در دل بلبل فشارد نـاخن صوت حـزین

استاد دکتر باستانی پاریزی تحقیقی درخصوص معنی حافظ نموده و با ذکر شواهد و دلائل زیاد ثابت کرده‌اند یکی از معانی معتبر و مصطلح (حافظ) مطرب و موسیقیدان بوده سپس به‌استناد پاره‌ای از اشعار حافظ به‌ثبوت این مسئله پـرداخته‌اند کـه لقب (حافظ) را به‌خواجه شیراز بجهت موسیقیدانی به‌او داده‌اند و یا او خود بدان روی‌که مطرب بوده لقب حافظ را برگزیده است.[۳۶]

در این مسئله که حافظ حـاوی معنی اخیرالذکـر هم بوده تردیدی نمیتوان داشت. اصولا چون در قدیم برای ثبت موسیقی و الحان و دستگاه ها خطی ساخته نشده بود جهت بیاد ماندن و بجای ماندن، موسیقی، به «حافظ» نیاز بیشتری داشته است و حال آنکه «قرآن» و «حدیث» و سایر مباحث فقهی چون قابل ثبت و نقل بوده اگر حافظ هم نمیداشت بجای میماند اما اینکه بخواهیم حافظ شیرازی را به‌اعتبار موسیقی‌دانی و نواختن آلات و ادوات موسیقی و خواندن اشعارش در مقام «قول» و «غزل» بگوئیم به «حافظ» اشتهار یافته نظریه قابل دفاعی نیست. در بررسی های قبل به‌این نکته اشاره کردیم که در جامعه ایران بعداز اسلام به‌تدریج موسیقی مورد بغض و عناد قرار گرفت و حتی سیصد سال قبل از حـافظ هم محتسبان «بربطشکن» بوده‌اند شعر انوری را در این‌باب میدانیم. بدیهی است در زمان حافظ قبح موسیقی رواج بیشتری یافته و هرگز نمی‌توانسته موجب اشتهار مردی شود، که در تاریخ ادب ایران بتمام صفات عالی

۳۶ــ حافظ چندین هنر. ــ حافظ شناسی جلد ۷. بکوشش نیاز کرمانی

اخلاقی و مذهبی متصف شده و هر مذهب و مسلکی درپی کسب این افتخار بوده است که حافظ را از پروردگان و حتی راهبران مسلك خود معرفی نماید. با همه اینها این نکته را نمیتوان انکار کرد که حافظ به‌موسیقی نیز آشنائی داشته اما دیگر فضائل وی باندازه‌ای بوده که این «هنر» را تحت‌الشعاع قرار داده است. در شرح‌حال اکثر علما و عرفا و دانشمندان چون «رودکی» و «فارابی» و «بوعلی‌سینا» میخوانیم که همه علوم و فنون عصر خود از جمله «موسیقی» را آموخته‌اند بنابراین فراگیری موسیقی هنر جنبی بوده که افرادی با وسعت مشرب حافظ طبعاً از آموختن آن امتناع نداشتند نتیجه آنکه موسیقی‌دانی حافظرا نمیتوانیم انکار کنیم اما شهرت حافظ بسبب حفظ داشتن قرآن قولی معتبرتر است.

«از قدیم حافظ به‌کسانیکه قرآن را ازبر داشته‌اند اطلاق میشده است خواجه شیراز نیز قرآن را با روایات سبع ازبر داشت.

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

از اینرو خواجه کلمه حافظ را تخلص خویش اختیار کرد.

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
لطائف حکمی با نکات قرآنی»[۳۷]

و حال اگر از بالا بر باورهای مذهبی بنگریم درمییابیم از زمان پدید آمدن اوهام پرستیدن مظاهر و ارباب انواع و حتی بت‌ها پنداره‌های پایه نهاده شده بر ناآگاهیهای بشر در کمتر موردی توأم با یك اعتقاد قاطع بوده است. کسانی‌که از چوب یا سنگ یا خرما و مانند آن تندیس‌هائی میساختند تا بستایش آنها بپردازند در آغاز به‌خرما و چوب وسنگ اعتقادی نداشتند بلکه بنیان‌گذاران پیکره‌ای میساختند و آنرا نمودار یك نیروی نادیده مانند خشم، غضب، قهر، محبت، دوستی قلمداد میکردند و یونانیان که امکانات گسترده‌تری

۳۷ــ لغت‌نامه دهخدا.

داشتند برای آشکار کردن نموداری حسی از نادیده‌های مورد اعتقاد مردم به‌ساختن تندیس‌های باعظمت پرداخته و بر هریك نام خدائی نهاده و آن خدا را سرچشمه جنگ، مهر، خشم، و مرگ میشناساندند و رفته رفته مردم باورهای نخستین را از یادبرده وتنها همان تندیس بی‌روح و حرکت را نام (خدا) مینهادند. این باورها با گفتار هوشمندانی که غالباً با اندیشه‌های ایرانیان در باب مذهب آشنا شده بودند دگرگون شد و براین مظاهر شوریدند و خدای‌خود را بگونه‌ای مطرح کردند و نیروی آنرا برتر از نیروی اجسام بیروح ساخته شده دست بشر شناسانیدند.

انبیای بنی‌اسرائیل با فرهنگی پربار از اندیشه‌های فراعنه مصر و برخورد اندیشه‌های آنان با آریائیان که به‌معابد مصریان و بابلیان و دیگر اقوام با دیده احترام می‌نگریستند به‌پدید آوردن فرهنگی توفیق یافتند که بنیان‌گذار اعتقاد به‌نیروئی نادیده گردید. و این نیروی نادیده را باورهای فلاسفه بلند اندیشه‌ای که به‌عقاید بودا و زرتشت و ارسطو و افلاطون آشنائی یافتند دگرگون ساخت.

بهر روی یگانه‌پرستی خط بطلان برهمه باورها کشید و هرچند آثار اعتقاد به‌تندیس‌ها و مظاهر، در جلوه‌های گوناگون زندگی مردم جهان ریشه دوانید و برجای ماند اما با اینهمه مذاهب به‌توجیه و تفسیر اندیشه‌های وامانده از دیرگاهان پرداختند و برهر اقدام و بازتاب رفتارهای بازمانده از روزگاران گذشته رنگی از باور خود زدند.

بازماندن انسان پس‌از مرگ باوری است که همیشه همراه با او بوده است. در اندیشه اقوام سومر و اکد دنیای پس‌از مرگ آمیخته با درد های وحشتناك و شکنجه‌های توان‌فرساست. و برای آنکه انسان‌ها درجهان دیگر از شدت رنج و شکنجه‌شان کاسته شود آنها را در این‌جهان به‌تحمل دردها و ستم‌ها میخواندند و چه‌بسا انسانهائی را با شکنجه و ضرب و جرح و حتی کشتن آماده تحمل دنیای

وحشتناك دیگر میکردند. قربانی کردن انسانها در پیشگاه ارباب انواع نشانه آن است که انسانها خود نیز آماده پیوستن بجهانی دیگر که فرا رسیدن آن ناگزیر بوده است میشدند و به‌پندار آنکه رنجشان در جهان دیگر کاسته شود. خود را تسلیم هر پنداره دردناك میکردند و جان را با شیوه‌ای وحشیانه درپای معابد میباختند و حتی در معابد یونان تن‌فروشی و تسلیم شدن به‌زشت‌ترین بی‌حرمتیها به‌حدود آزادی و آراده انسان‌گونه‌ای رستگاری پنداشته میشد.[۳۸]

حال از این آلودگی‌های اعتقادی به‌دنیای تازه خداپرستی و شناخت فضاهای تازه میرسیم، و طبعاً باید برای آگاهی از نسیم جانبخش یگانه‌پرستی به‌زندگانی پس‌از مرگ نزد مذاهب بزرگ پرداخت. زندگی‌انسان درباورهای‌مذهبی‌ازپایه زاده‌شدن تا سراشیبی به‌پله حفره‌گور و برخاستن از گور و زندگی پس‌از مرگ افسانه‌ای شیرین دارد، که به‌همه این نکات بلند اندیشگان مذهبی و فلسفی و هنری اشاره کرده‌اند و اگر بخواهیم به‌اندیشه حافظ در این‌موارد آشنا شویم حوزه گسترده‌ای از باورهای نژادها و اقوام و ادیان را باید درپیش چشم خود مجسم سازیم.

درآغاز باید به‌حریم اندیشه‌های نژادی حافظ نزدیك شویم چون بیگمان او از سر آگاهی به‌گوشه‌های اعتقادی ایران باستان اشاره میکند و هرچند همه تلاش او در سرودن شعر فراهم آوردن زمینه‌های متجانس و اشاراتی است که صنایع شعری را نیکوتر جایگزین سازد. با اینهمه دارندگان باورهای گوناگون میتوانند بر مخمل و پرند ظریفی که شعر حافظ برای آسایش بشریت فراهم نموده سرنهاده و به‌باورهای خود دلخوش باشند.

زرتشتیان، نیاکان حافظ به زندگی در این جهان و پس‌از آن با دیده‌ای تحسین‌انگیز مینگریستند و دنیای پس‌از مرگ آنان نیز محل شکنجه‌های دهشتناك و لذت‌های بی‌پایان نیست. و بیجا نیست

۳۸ــ ر.ك. گنجینه اوستا هاشم رضی.

اگر در یسنا یك پژوهشگر میخواند «... ما می‌ستائیم اهورا مزدائی را که سرچشمهٔ کلیه اشیاء است اهورمزدائی که فروغ سرشار است» شعر حافظ را به‌یاد آورد:

اینهمه عکس می و نقش نگارین که نمود
یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.

و لابد از اشعار دیگر حافظ نیز برداشتهای مشابهی دارند:

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش
دیده‌گـو آب رخ دجـله بغداد ببر

***

ازآن به دیر مغانم عـزیز میدارند
که‌آتشی که نمیردهمیشه‌در دل‌ماست.

و این نشانه‌ها ما را به‌یادآوری از فلسفه فکری زرتشت پیوند میدهد که آفرینش را ناشی از اراده خردکل میداند.[۳۹]

بودا و زرتشت (البته اندیشه‌های زرتشت در فرمانـروائی ساسانیان دگرگون شد و بعید نیست مجازات های سخت بزهکاران با پدید آوردن مقررات مذهبی محصول تأثیرپذیری ساسانیان از افکار ملل مجاور مانند یونانیان و اقوام وحشی مهاجم ـ آرامی‌ها ـ بابلیها ـ آشوریها ـ هیاطله و دیگران باشد چون در زمان‌هخامنشیان که اندیشه‌های زرتشت شکـوفا شد مجازات‌ها باراده قـاضیان و فرمانروایان موکول بود) بزهکاران را سزاوار مجازات نمیدانند بلکه آنانرا شایسته مهربانی و ترحم میدانند برای آنکه از شدت دردهایشان در دنیای پس‌از مرگ بکاهند و این فلسفه ای است که بشر امروزه بدنبال آنست تا با درمان بزهکاران که بیماران ضد اجتماعی و ضد خود بشمار میآیند ریشه گناه و بزه را براندازند، و این برخاسته از دیدگاههای رهبران فکری آریائیها بوده است ولی تازیان و نژادهای سامی چنین پندارهائی نداشته بلکه آنان با هـر

۳۹ـ پژوهشی در آرمان پارسائی در ایران = دکتر حسین وحیدی ص ۴۵.

پدیده‌ای بدون ریشه‌یابی با خشونت و سنگدلی مواجه شده و بااعمال مجازات‌های سخت برآن بوده‌اند بـزهکاران آشکارا را قـربانی بزهکاران نهانی نمایند.

همین ادیان که پایه‌شان برانسان دوستی و راهنمائی بشرها بسوی نیکی و آسایش بنا نهاده شده در مورد پیدایش انسان باورهائی داشتند که امروزه در هاله‌ای از باورهای ادیان پس‌از آن ناشناخته مانده ولی میتوان از نقطه‌نظرهای مشابه و دیدگاههای مشترك پی‌برد که اتکای اندیشه‌های مذهبی تـازه همان باورهـای نخستین بشر درآمیخته با اندیشه‌های راهبران متمدن و بلند اندیشه نژادهـای آریائی (هند و اروپائی) بوده است.

آفرینش انسان بصورت پدید آمدن آدم و حوا و ساخته شدن آنان از گل در آغاز وسیله ادیان الهی یهودی و سپس مسیحی مطرح شد و در فرهنگ اسلامی و ادبیات پس‌از آن نمودی آمیخته با افسانه های دل‌انگیز یافت. و بهرروی در اندیشه شعرائی بمانند حـافظ درآمیخته با اعتقادات مذهبی آنان شد و دانسته یا نادانسته بازتابی گسترده در مآثر فکریشان نهاد. درباره آفرینش انسان آگاهی‌های ما به‌اعتبار آیه‌های الهی است و این آفرینش در ادبیات فارسی و شعر هرشاعری نمودی ویژه دارد ودرشعرحافظ جایگاهی مشخص‌تر. انسان پس‌از آنکه از گل آفریده شد براثر عدم پیروی از دستورات آفریننده خود از بهشت رانده شد و با وسوسه شیطان یکی ازفرشتگان مقرب که از فرمان الهی سرپیچید و از ستایش انسان خودداری کرد، پا بزمین نهاد و خود و فرزندانش را در ورطـه‌ای از نادانـی و شوربختی و لغزش و بیچارگـی غوطه‌ور ساخت. امـا هم او راه رستگاری را در دوری از وسوسه‌های شیطان و اهریمنان (فرزندان خود) خواند که این اهرمنان در ادبیات باستانی ما ناشناخته نیستند.

سرگذشت آفرینش آدم در قرآن بکرات آمده است در آیات ۲۶ تا ۳۵ سوره حجر «به‌یقین ما انسان را از گل خشك، از لای

بدبوی شده آفریدیم و جان را (که بعضی جن گفته‌اند) پیش‌از آن بیافریدیم ـ از آتش سوزان ـ و یادکن آنگاه را که پروردگارت فرشتگان را گفت: بی‌گمان من آفریننده بشری هستم از گل خشك ـ از لای بدبوی شده ـ پس چون خلق او را تمام کردم و از روح خود در او دمیدم شما سجده کنندگان درپیش او بیفتید فرشتگان جمله سجده کردند مگر...» (قرآن کریم ترجمه رهنما) در آیه ۷ سوره ص میخوانیم.

«اذقال ربك للملائکه انی خالق بشراً من طین» این آغاز ولادت انسان است:

دوش دیدم که ملائك در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به‌پیمانه زدنـد.

این بیت دربر گیرنده چگونگی آفرینش انسان است افزوده برآنکه دارای مفاهیمی ویژه است و از (پیمانه و میخانه) سمبل‌هائی ساخته است که دارندگان باورهای گوناگون آنرا به‌خواست خود معنی میکنند. و باز درآیه ۷۱ همان سوره اشاره به‌سجده فرشتگان در برابر آدم مینماید و بیت زیر حافظ با آنکه اشاره به‌آیه مزبور میتواند داشته باشد شناساننده جایگاه و بلندی پایگاه انسان است:

ساکنان حـرم سر عفاف ملکوت
بامن راه‌نشین باده مستانه زدند

بدیهی است دیدگاه حافظ از گفتن «من» اشاره به‌بشر دارد.

حال این انسان با لغزش (آدم) که نشانه‌هائی از (اراده) او دارد پابه‌جهان هستی مینهد. و آنچه را انسان از شکنجه و سختی و گناه درمییابد میتوان موکول به‌رفتار او کرد و به‌گونه‌ای جبر که بازگو کننده افکار خیام و حافظ است. رسید.

و این انسان که خـود پایه‌گذار زیستن در دنیای آلـوده به‌گناه است و بازگو کننده اختیار، خداوند از روحش در اومیدمد. که باز سرنوشتش با جبری الهی گره میخورد.

«و نفخت فیه من روحی». بنابـراین اگـر اولاد این آدم «اناالحق» بگوید سخنی بی‌پایه نگفته است و منصور حـلاج در توهماتی اینگونه شاید خویشتن را باخته بود و اگر حافظ به‌این‌مسأله اشاره‌ای کنائی دارد شعر بدور از فرهنگ اسلامی و الهی نیست باری فرشتگان (بجز شیطان) انسان را سجده میکنند.

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خـراب آبادم.

صرفنظر از شاهکار های شعری همراهی (برین) و (درین) و شمردن واژهای: ملك ــ فردوس ــ آدم ــ دیر ــ خراب ــ آباد را میآورد با گفتاری بی‌تفاوت که نشان دهنده جهت‌گیری و دفاع او از باوری مذهبی نیست طبعاً نه‌مخالف و نه‌موافق توان آن را دارد به‌انکار شعر و بند بازیهای هنری شاعر بپردازد.

درآیه ۱۱۶ سوره سه آمده است: «واذقلنا للملائکه اسجدوا الادم فسجدوا الاابلیس ابی» (و چون فرشتگان را گفتیم در برابر آدم کرنش کنید. مگر شیطان همه کرنش کردند که او سرپیچی کرد). در آیات ۲۴ سوره بقره و ۱ ۲و ۳۵ و ۳۱ سوره حجر نیز مفهوم این آیه تکرار شده‌است.حال به‌ژرفای این گفته ها بنگریم انسان کیست؟ بشر چیست؟. هرآفریده‌ای که نام انسان را داشته باشد به‌همه دلائل از فرشتگان برتر نیست. اگر کسی در برابر بزرگواری ذات انسان کرنش کرد. فرشته است و آنکس‌که وجـود انسان را بی‌اعتبار شمرد، ابلیس و اهرمن است و این ابلیس و اهرمن در هر کیش و مذهب والا همیشه دشمن زشتخوی بشر بوده‌اند. نه‌انسان اگر فرشته‌ای مقرب درگاه خداوند نیز سر تسلیم و تعظیم در برابر عظمت انسان فرود نیاورد و بشر را فدای امیال و اندیشه‌های خـود کند ابلیس است! فرشته اگر از این زشتکاری دور است بدان خاطر است که وسوسه های بشری (شیطانی) را ندارد:

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
بخواه جام و شرابی به‌خاك آدم ریز[۴۰]

فلاسفه و عرفای ایرانی از هزار سال پیش تاکنون (از زمان پدید آمدن شیخ اشراق) دریافتن مفاهیمی پذیرفته‌شده برای‌فرهنگ اسلامی تلاش کرده‌اند. و از جمله برای (ابلیس) و (فرشته) و هم‌آهنگ ساختن آن با اندیشه و تفکر انسان راه‌ها جسته و برهان‌ها آفریده‌اند و سرانجام بنابه‌باوری ابلیس و فرشته را دو نیروی زنده در اندیشه انسان باز شناخته‌اند. هر نیروئی که انسان را بسوی جنبش‌های ضد اجتماعی و ضد مردمی بکشاند (ابلیس) است و آن نیروئی که انسان را بجانب نیکی‌ها وآسایش‌ها و راستی وجوانمردی راهنمائی کند (فرشته) است. عرفا مقاصد خویش را همیشه در لفافه و کنایه بیان کرده‌اند وچون آشکارا به‌بیان اعتقادات‌خود نپرداختند مورد پذیرش مردم آگاه قرار گرفتند و از آسیب انبوه نادانان نیز در امان ماندند.

ابلیس همان فرشته‌ای است که (عزازیل) نام دارد و چون از فرمان پروردگار سرپیچی کرد از بارگاه خداوند رانده شد ولی در عوض بار یافت تا خود و فرزندانش برای فریب خلق تا روز حشر به‌تلاش پردازند. نیچه آفرینش اهریمن و فرشته را دو نیروئی که اومیگوید خیال در وجود انسان‌پدیدمیآورد تامردم‌را به‌مبارزه‌ای ذهنی بکشاند برخاسته از اندیشه‌های زرتشت میداند و گوید یك انسان متفکر همیشه در بیرون از خود دشمن دارد نه در درون ذهن خود. ولی فرهنگ اسلامی راه را برای بالا رفتن پایگاه بشر تاجائی

۴۰ــ درپاره‌ای نسخه‌ها (گلابی بخاك آدم ریز) ثبت شده است که بعید نیست این تصحیفی برخاسته از گرایش‌های عقیده کاتبی بوده است. بی‌آنکه به‌رسم ریختن شراب زرتشتیان برگور مردگان اشاره کنیم. باید بدانیم برای ریختن (گلاب) جام را طلب نمیکردند و خواستن جام کنایه و اشاره به‌شراب دارد. وانگهی ریزنده گلاب هم ساقی نیست. چون ساقی کسی است که چیزی ولو آب را برای نوشیدن هدیه میکند. ساقی و جام و شراب باهم هم‌آهنگی بیشتری تا ساقی و جام و گلاب دارند.

باز گذاشته که میتواند از فرشته نیز بر گذرد. همان‌گونه که در یکی از ابیات (فرشته عشق نداند...) در پیش گفتیم حافظ اشاره به‌موضوع دارد و در آیه ۷۵ سوره اعراف میخوانیم.

«فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ماوری عنهما...» (پس شیطان آن دو (آدم و حوا) را وسوسه کرد تا زشتیهای پوشیده آنان پدیدار شود و گفت خداوند شما را از این درخت منع نکرد. جز برای آنکه مبادا دو پادشاه شوید یا جاودان بمانید) که این وسوسه‌ها به لغزش آدم و حوا و رانده شدن آنها از بهشت انجامید.

دام سخت است مگر یـار شود لطف خـدا

ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم (!)[۴۱]

آیا حافظ هم می‌اندیشیده است خداوند اراده میکند تا بشری بیافریند در نخست دور از زشتیها دربهشت بیارآمد وسپس خداوندی که همه کائنات در ید توان اوست فرشته‌ای از دستورش سرپیچی کند؟ آفرینش آدمی همراه این باور است که در بهشت دنیائی خالی از رنج و درد و آزار داشت چون خواست‌های جنسی نیز در او نبود سزاوار ماندن در بهشت بود. خوردن گندم بنا به‌وسوسه شیطان. یا میوه ممنوعه (درباورهای گوناگون سیب و انجیر و انار هم گفته شده است) که میوه بهشتی بوده خوردن این میوه ممنوعه سبب شد تا زشتیهای آدم و حوا پدیدار شود وشایستگی ماندن در بهشت را از دست بدهند. این بهشت با این باور نباید آن بهشتی باشد که در

۴۱ــ باید به‌صنایع شعری حافظ توجه کرد چون در این بیت (دام سخت) بـا (نبرد) و (صرفه) تناسب معنی دارد و در قدیم شاید معنی دیگر صرفه را هم (که‌مهره‌ای است که بدان زنان مردان را بند کنند (منتهی‌الارب) همه میدانستند و (سخت) بـا (رجیم) هم بی‌تناسب نیست و (آدم) نیز موهم دو مفهوم است. بهرروی درهر جائیکه ما میخواهیم باوری مذهبی را وارد در اندیشه‌های حافظ بنمائیم باید آگاه باشیم اگر او قصد آفرینش کلامی با تناسبهای زیبای معنوی داشته باشد. درباب ایمان و بی‌ایمانی او چندان نباید کنجکاوی کرد. زیرا گاه مقاصد شاعرانه دگرگونیهای شگفت‌آوری در معانی و مفاهیم پدید میاورد.

پاداش نیکوکاران بدانها وعده داده شده چون برخلاف این بهشت در آن بهشت یکی از مواهبش زیبا رویانی است که چگونگی لذت بردن از آنها در بسیاری از مآخذ با اشکال گوناگون آمده است. بنابراین اگر آدم و حـوا آن بهشت را بگندمی فروختند باندازه بهشتی که حافظ بجوی آنرا میفروشد جاذبه ندارد.

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

هرچند در بهشت میعادگاه نیکوکاران شیطان دیگر نباید توان فریب آدمی را داشته باشد چون هم بنابه روایات در بهشت جای نخواهد داشت و هم با بودن آنهمه آزادی انسان در ارتکاب گناه و لذت‌بردن بهانه‌ای در دست شیطان نیست تاموجب‌فریب گردد با اینهمه حافظ باز بدین بهشت و جاودان بودن درآن بگونه‌ای ویژه‌مینگرد.

درعیش نقد کوش که چون آبخور نماند

آدم بـهشت روضـه دارالسلام را

گناهکاری اولاد چنان آدمی از آغـاز پیش‌بینی شده است. همینکه پای بدنیا نهد سراب‌های فریب که بهره‌برداری از مواهب زندگی و آفرینش است رویاروی او قرار میگیرد و همانقسم که در آیه ۲۹ سوره نوح خداوند فرموده است :«اگر واگذاری که گمراه کنند بندگانت را جز فرزندان گناهکار ناسپاس بدنیا نیاورند». این خواست نوح از پروردگار است که با این بیان از خداوند میخواهد بزهکاران را نابود کند. این شیطانزادگان را خداوند نابود کرد اما باز ازگناه در پهنه گیتی کاسته نشد. اقوام لوط عاد و ثمود وبسیاری دیگر براثر خشم خداوند نابود شدند ولی باز گناه ادامه یافت چه اینکه نخستین شیطانزادگان گناهکار آدم بود.

جائی که برق عصیان برآدم صفی زد

ما را چگونه زیبد دعـوی بیگناهی.

آیه ۳۶ سوره بقره تصریح دارد که از بهشت آدم و حوا بـا

خوردن میوه ممنوعه رانده شدند. حافظ این رفتار (آدم) را نتیجه گوش دادن به‌وسوسه عقل میداند بگفته دیگر اندیشه و عقل در پذیرش باورهای قلبی نقشی نمیتواند داشته باشد و راه رستگاری نه‌پیروی از عقل است بلکه پیروی چشم‌بسته و بی‌چون و چرا از دستورات مذهبی است.

هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش

آدم صفت از روضه رضوان بدرائی

شاعری دیگر نیز عشق را در راه رسیدن به‌نیك سرانجامی و نیك‌بختی برتر از عقل می‌شناسد و عرفا نیز عقل را در برابر عشق کور میدانند.

عقل در کوی عشق نابیناست

عاقلی کار بوعلی‌سیناست.

بهر روی حافظ پیروی از خواست دل را بردیگر پیروی‌ها برتری میدهد هرچند این پیروی نتیجه‌اش مجازات در جهان دیگر باشد و برهان کارش نیز همان سرپیچی آدم از فرمان خداوند است:

نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت.

این شیرینکاریهای ادبی را نباید بازگشت به‌باورهای دینی شعرا داد چون بیان چنین طنزی درآن روزگار باورهای کم انعطاف بیشتر از دریچه طنز باید دیده شود و نشانه‌ای از دریادلی و عالمسوزی آن رند بلند اندیشه‌ای است که آفرینش همراه با زندگی پس‌از این آفرینش را زیر سئوال و بی‌اعتنائی قرارمیدهد. وهمین شاهکارهای زیباست که سبب میشود خود شاعر به‌پندارد.

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود.

و یا درباره آن سیه چرده که شیرینی عالم را دارد زیبائیش بهشتی است بگوید:

خال مشکین که بر آن عارض گندم‌گون است
سر آن دانه که شد رهـزن آدم بـا اوست

هر اشاره‌ای که حافظ به‌آفرینش دارد همراه با گناهی است که گفتار عارفانه او نه‌آن خشکی کلام عرفائی چون سنائی و عطار را دارد و نه میتواند حافظ را محکوم به‌بی‌دینی کند با اینهمه روح سرکش حافظ کلامش را به‌شطحیات عرفا نزدیك میکند:

گفتی ز سر عهد ازل یك سخن بگو
آنگه بگویمت کـه دو پیمانه درکشم

من آدم بهشتی ام امـا در ایـن سفر
حـالی اسیر عشق جـوانـان مهوشم

یا درهمین حال و هوا فریاد از دل برمیآورد:

از دل تنگ گنهکار بـرآرم آهی
کاتش اندر گنه آدم و حـوا فکنم

بدرستی آشکار نیست طرف گفتگوی حافظ شیخ و مرادی یا ممدوحی یا یار دلربائی است. و خواننده میتواند هرگونه میخواهد نیت کند.

ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو لطفی دید بیش‌از حد انسانی

که اگر به‌همه غزل نگاه کنیم میتوانیم بیانگاریم در پرده اشاره به‌کرامات پیامبر کرده است چون در مطلع غزل میگوید: (که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته میخوانی) که ننوشته خواندن میتواند اشاره به امی بودن و ابلاغ وحی پیامبر باشد.

گذشته از این شیرینکاریها درپاره‌ای غزلیات لحن خـواجه جدی و فلسفی میشود و با شگفتی دردناکی هدف از آفرینش را زیر سئوال میبرد که نمونه غزلی است با مطلع زیر.

حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم.

این نگاهی به‌گناهان آدمی پس‌از آفرینش بود ولی آیا حافظ به‌هدایت و راهنمائی بشر در روی زمین چگونه اشاراتی دارد؟

افسانه آفرینش انسان در باورهای مذهبی رازگونه و در نزد ادیان مختلف گوناگون است ولی داستان بریك اصول مشترك طرح ریزی شده است مغایرت‌های دستوراتی که برای زندگی انسانها در روی زمین داده شده بیش از تفاوتی است که ادیان درباره نادیده‌ها گفته‌اند. آفرینش انسان ناخواسته است. آفرینش شیطان بانیروئی که در دست بشر نبوده است همراه است. تأثیر پذیری انسان‌ها نیز یکسان نیست. اگر بشری دارای توان درك نیکی از بدی نبود آیا بچه‌میزان گناهکار است. لازم نیست که باز به‌مسأله جبر و اختیار بپردازیم چون تفاوت جوامع مختلف با مقررات گوناگون ومیزان عقب‌ماندگی یا پیشرفت آنها نشان میدهد که عواملی وجود دارد تا بشر را نیك سرانجام یا بد فرجـام سازد. در زندگی گذشتگان نیز بررسی‌ها نشان میدهد رفتار یك فرمانروای نیك اندیش توانمند جامعه‌ای را منظم و آسوده میسازد نشانه‌های ترقی و پیشرفت و آبادانی پدید میآید اما فرمانروائی بدسگالان نادان مردم و جامعه را در اندوه و درد و غم وفقر وپریشانی فرو میبرد. بنابراین عواملی هست که روی اراده انسانها تأثیر بگذارد. مقررات مذهبی نیز برای هدایت و راهنمائی جوامع بسوی نیك‌بختی و سعادت بوده است. آنچه برداشت میشود این است که بزرگان هر مذهب و مسلك درپی انتقام‌جوئی و آزار مردم نبوده‌اند بلکه اگر سخت‌گیری هم میشده برای خیر و صلاح و آسایش و رفاه اکثریت بوده است وگـرنه خداوندی که انسانی را میافریند و در وجود او غرائز و تمایلاتی را قرار میدهد و شیطانی را برمیگمارد تا به رهزنی اندیشه و دل او بپردازد. آنگاه انتظار تحمل شدائد در این دنیا به‌امید رسیدن بهمین چیزها که در دنیا منع‌است در جهان دیگرمورد رویگردانی وشگفتی بلند اندیشگان بوده است. پیامبران که خود میدانستند شاید به‌اندازه

پیروان خود سلیقه‌های متفاوت در برخورد با مسائل اجتماعی و انسانی وجود داشته باشد. اشاراتی بسیار ظریف بکار برده‌اند تا جائیکه نابخردان توان فهم آنرا نیابند ولی افراد خردمند منظور را دریابند برای آنکه زورمندان بخود غره نشده و مردم را زیر فشار ننهند آشکارا وظیفه هدایت مردم از دوش همه‌کس حتی پیامبران هم برداشته شد و تنها این خداوند است که میتواند کسی را رستگار سازد یا به‌دامن گناه بکشاند. درآیه ۹۹ سوره مائده آمده‌است «نیست بر پیغامبری مگر رساندن پیغام و خدای میداند آنچه پیدا می‌نمائید و آنچه پنهان میدارید» حافظ از این‌نکته برای ساختن صنعت شعری ارسال‌المثل سود جسته است:

نشاط و عیش جوانی چو گل غنیمت‌دان
که حافظا نبود بـر رسول غیر بلاغ.

و باز درآیه ۶ و ۷ سوره بقره آمده است (کافران را یکسان است بترسانی یا نترسانی، ایمان نخواهند آورد قهر خدا بردلها و گوش‌های ایشان مهر نهاده است و بر دیده‌شان پرده افکنده است...)

هنگامیکه خداوند خود چنین میفرماید که برگوشها و دل‌ها مهر و برچشم‌ها پرده نهاده است ما چگونه میتوانیم کسی را مدعی برافکندن ریشه تباهی‌ها و کجروی‌ها بشناسیم. همان است که از شمس تبریزی نقل شده است:

«هنوز مارا اهلیت گفتن نیست / کاشکی اهلیت شنودن‌بودی / بردلها مهر است / بر زبانها مهر است / وبرگودش‌ها مهراست/.»[۴۲]

آیا این عدم اختیار انسانی برای گمراهی یا هدایت در شعر زیر بازتاب ندارد:

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش و گو گناه من است.

آنانکه می‌پندارند نیروی هدایت جامعه را بـراه رستگاری

۴۲ـ خط سوم تألیف صاحب‌الزمانی ص ۱۳ـ آ.

دارند با معارف اسلامی آشنا نیستند گذشته از نصوصی چون «بلندپایه میسازد آنکه‌را میخواهد وخوار میگرداند آنکه‌را خوارمیخواهد»[۴۳] در آیه ۲۵ سوره انعام آمده است «پس هر کس را پروردگار بخواهد راهنمائی کند سینه‌اش را با اسلام میگشاید و کسی‌راکه خدا بخواهد گمراه کند سینه‌اش را تنگ میسازد و سخت‌گوئی میخواهد به‌آسمان برود این است‌که خدا آنان را که ایمان نمی‌آورند پلید میگرداند». بنابراین بشری که به‌خواست خدا آفریده میشود هم بخواست او رستگار یا گمراه میشود. این نکته در شعر خواجه بازتاب دارد:

مکن در این چمنم سرزنش به‌خود روئی
چنانکه پرورشم میدهند میرویم

***

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که می‌پروردم میرویم.

این سرنوشت ازلی انسان تا بدامان ابد کشانده میشود.

جام می و خون دل هریك بکسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد.

این گناه را برخود نخواهیم بخشود اگر درپی آن باشیم ازیك بیت یا چند بیت به‌عقیده و ایمان خواجه پی‌ببریم. این جستجو برای دریافت مفاهیمی است که در هنر مورد استفاده خواجه قرار گرفته است. وگرنه هیچ گناهی بالاتر از آن نیست هرانسانی را بگونه‌ای متهم به‌داشتن اندیشه‌هائی بنمائیم که چه‌بسا اگر خودش وجود میداشت در برابر مدعیان توان آنرا داشت از باورهای خویش دفاع کرده و بازگونگی دیدگاههای دیگران را به‌ثبوت برساند و اصولا کنکاش و تفتیش عقاید ولو مستند به‌گفته‌ها و نوشته‌ها شایسته نیست و این برداشتها همه جنبه هنری دارد نه‌اعتقادی.

باری باز در آیه ۱۸۶ سوره اعراف خوانده‌ایم (کسی را که

۴۳ــ تعز من تشا و تذل من‌تشا.

خداوند در گمراهی خواست، دیگری راهنمائی نخواهد کرد و در سرگشتگی و گمراهی میماند) آیا میتوان اشعار زیر را در مفهوم آیه بالا جستجو کرد؟

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم.
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم.

و این نکته در باور های دینی و آیات الهی با گفتارهای گوناگون بازتاب دارد. در آیه ۱۰۰ سوره یونس نیز خوانده‌ایم که (هر کسی را نرسد که ایمان آورد مگر با اجازه خداوند و پلیدی را بر آن کسان قرار میدهد که نمی‌اندیشند).

مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهدشد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن‌قسمت که‌آنجارفت ازآن‌افزون‌نخواهدشد

بنابراین در بسیاری از آیات الهی تصریح شده است. که هدایت یا گمراهی افراد در دست پروردگار است چنانچه باز در آیه ۵۶ سوره قصص نشانی از این مفهوم را درمی‌یابیم که پیامبر هم ازهدایت افراد معاف شناخته شده: «ای پیامبر ماچنان نیست که هر کس را تو بخواهی هدایت توانی کرد لیکن خدا هرکه را بخواهد هدایت میکند او بحال هدایت شوندگان آگاه است» و صدالبته بحال گمراهان و این اشاره به‌گروههائی دارد که با اسلام برسر دشمنی بودند و جز با زور شمشیر به‌هیچ وسیله‌ای ایمان نیاوردند آشکار است که حافظ هم سرنوشت بشر را گوشزد میکند و یادآور میشود و هرجاکه (من) گفته است این (من) دربر گیرنده همگان است در کنار این آگاهیها که داریم و سرنوشت بشر را ازلی و ابدی و رستگاری و گمراهی را در دست خداوند دانستیم بازنمیتوان پنداشت

که آموزگاران اخلاق و خیر خواهان بشر رسالت خویش را پایان یافته به‌پندارند و از فراهم کردن وسیله آموزش و نشان دادن راه نیك بختی به‌مردم خودداری کنند ولی نه‌آنچنان کـه مناعان و محتسبان و آزار دهندگان بشر می‌پندارند. حافظ برای آنکه از فشار آنان بکاهد این پندار را تقویت میکند:

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست
که به‌پیمانه کشی شهره شدم روز الست.
من همان‌دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه‌که هست.

زیرا به‌استناد آنچه در قبل از آیات الهی بـاز گفتیم براین باور است.

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
اینم از عهد ازل حاصل و فرجام افتاد.

چون دانسته است که رستگاری و گمراهی در دست خداوند است و تا خدا نخواهد کسی هدایت نخواهد شد. به‌مناع و منکر با دیده تحقیر مینگرد و او را ریشخند میکند:

چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر
جام در قهقهه آید که کجا شد مناع

پاره‌ای از رازهای آفرینش در حوزه آگاهی بشر نیست حتی پیامبران نیز خود را از آن رازها بیخبر نشان داده‌اند و بنا به‌باور ما آگاهی برآنها بسته به‌فرا رسیدن روز رستاخیز است و جز پروردگار کسی این رازها را نمیداند. با اینهمه فلاسفه و بلند اندیشگان درپی دست‌یابی به‌این مجهولات بوده‌اند. یکی از این رازها مسأله روح است و دیگری رستاخیز هرچند درباره این مسائل پاسخ‌هائی داده شده با اینهمه پاسخ‌ها در خور دانش همگان نیست. پیامبر اسلام در برابر کسانی‌که دربـاره روح از او پرسش کـرده‌اند گفته است «(بگو ای پیامبر) روح از امور پروردگارم است» درباره رستاخیز

نیز در آیه ۸۷ سوره اعراف میخوانیم:
«از تو درباره رستاخیز میپرسند بگو دانش اینها نزد پروردگار است مگر در هنگامش آشکار نخواهد شد که در آسمان و زمین سنگینی کند و شما را فرا نرسد مگر ناگهانی از تو میپرسند گوئی تو آگاهی بگو دانش آن نزد پروردگار است و بیشتر مردم نمی‌دانند».

در ره عشق نشد کس به‌یقین محرم راز
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد.

ولی پاره‌ای باورهای دینی که البته نمیتواند با نص آیات پهلو بزند نشانی‌هائی از روز رستاخیز داده است که گوشه‌های بسیار دقیقی را از قیامت تصویر کرده است. چگونگی جهنم و بهشت. روز هشت هزار سال، و لذت‌های پانصدساله و پریانی که سرشان در خاور و پایشان در باختر است. و عامه می‌پندارند این رازها را پیامبر و بزرگان دین میدانند اما پروانه آنرا که بازگویشان کنند ندارند و این برخورد پیدا میکند با آن آگاهیهای بیشماری که در کتب مذهبی درباره رازهای آفرینش آمده است. حافظ می‌پندارد:

... اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که میپرسی که دور روزگاران را چه شد.

و اگر ریاکارانی درپی فریب‌آفریدگان نادان برمیآمدند چنین مورد خطاب قرار میگرفتند:

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

ما ایرانیان از باورهای دیرپایمان بوده است که شاخه هرچه پربارتر باشد خمیده‌تر خواهد بود. و اشاره به‌افراد دانشمند دارد که دانششان سبب فروتنی‌شان میشود. دربرابر هم جهل و نادانی سبب غرور و تکبر میشود. افرادخودپسند و نادان که به‌ژرفای شگفت‌انگیز آفرینش اندیشه‌شان راه نمی‌یابد خود را آگاه از همه رازها میدانند ولی اهل علم و فضل خود را داننده راز و دارای کرامت نمی‌دانند

و با آنکه علم و عقل حافظ از هیچکس کم نبوده گفته است:

در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست
فهم ضعیف رأی فضولی چرا کند؟

درپاره ابیات حافظ از دانای رازی سخن میگوید که باز همراه نردید است و رنگین‌کمان مفاهیم ویژه سبك خواجه نیز اندیشه را به‌زوایای گوناگون و جنبه‌های متفاوت معنی هدایت میکند.

مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست
یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد.

به‌خواست ذوق‌های عارفانه میتوان پرده دار را پیامبر و محل وحی یا شیخ و مرشد کامل دانست ولی معنی نزدیکتری هم میتواند شعر را از حوزه اندیشه‌های عارفانه خارج کند. اگر (پرده‌دار) را بهمان معنی واقعیش بگیریم که حاجب و دربان است میتوانیم اندوه شاعر عاشق را از اینکه نمیتواند بهسراپرده یار (یا ممدوح) بار یابد درك کنیم.

البته حافظ برای نشان یافتن از راز ورای پرده، از پرده‌داری که شاید دانای راز باشد یاری میجوید ولی این اشتیاق هم با گفته تردیدآمیز (در آن پرده راه نیست) همراه است درجای دیگر فلك را هم از دانستن راز معاف میکند.

راز درون پرده چه‌داند فلك، خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟

این شعر مفهومی عارفانه دارد. و با کمترین تردید میتوان آنرا با آیه ۲۶ سوره جن مربوط دانست (او دانای جهان ناپیداست و ناپیدا برهیچکس آشکار نخواهد شد).

رازهای جهان ناپیدا و آفرینش در دیده پاره‌ای از اهل عرفان برای افرادی که به‌پاکیزگی جان و روان میکوشند و به‌مرز کمال میرسند آشکار میشود و باید دانست دستورات عرفا که پیروان را

۴۴ـ ضبط دکتر یحیی قریب: وهم ضعیف.

به‌نیك رفتاری و دوری از خودبینی و شهوات و هوس‌ها برمیانگیزند بازهم درجهت تعالی بخشیدن به‌اخلاق جامعه و تنظیم روابط انسانی است و همیشه همراه با خرافات و کژ اندیشی نبوده است. آنانکه بشر را تا مرز خدائی ارتقا داده‌اند اندیشه‌ای فلسفی را در آموزش‌های خود منظور کرده‌اند که برخاسته از اعتقاد انسان خدائی است و با دستورات مذهبی هم میتواند هم‌آهنگی پیدا نماید. هنگامیکه خدا را آن وجودی بدانیم که در همه ذرات جهان آفرینش تجلی دارد بشر نمیتواند از این دایره شمول بیرون نگاه داشته شود. حافظ در این راه گام زده است و چون سرنوشت را ابدی و ازلی میداند آنچه را که بدو داده شده ارمغان تقدیر میداند.

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند.

زیاده روی در گفته‌هائی که بحریم حرمت الهی نزدیك میشود و شاید با باورهای یگانه‌پرستی و خداپرستی منافات داشته باشد (شطحیات) نام دارد که بمعنی (سرریز دیگ) است و به‌آن گفته‌هائی اطلاق میشودکه هنگام جذبه و شوق برخلاف شرع بر زبان اهل تصوف رانده میشود. حافظ این زیاده روی‌ها را هم نمی‌پسندد:

خیز تا خرقه صوفی بخرابـات بریم
شطح و طامـات به‌بازار خـرافات بریم.

اما شورش حافظ باید از گونه‌ای دیگر باشد نه او مدعی دانستن راز درون پرده‌ای است که آلوده به‌نادانی باشد و نـه (اناالحق) میگوید افزون براین تلاش برای راه یافتن به ورای پرده جهان ناپیدا را هم بیهوده میشمارد. بویژه که چنین وانمود میکند در این‌راه راهنما و همدم و یاوری هم نیست:

چو پـرده‌دار به‌شمشیر میزند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند.

باری درباره همه این باورها که با جهان ناپیدا پیوند میخورد

نشانه‌هائی در آیات قرآن میتوان یافت. در آیه ۱۲۳ سوره هود چنین آمده است: (خدای راست علم همه گذشته‌ها و بودنیها و نهانیها در آسمان و زمین و با او خواهند گردانید همه‌کار تا با او گردد. او را پرست و کار با او سپار و پشت با او بازکن و خداوند تو، ناآگاه نیست از آنچه میکنند).

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد.

دانستیم که بنابه‌باور یك مسلمان کامل راز جهان ناپیدا را کسی نباید بداند حال ما هم نباید پا بدایره‌ای بنهیم که در آن ناهمگونیهائی بچشم میخورد و کسانی میگویند که بر بسیاری از رازهای نهانی آگاهی دارند. ولی دانش و فضل و شاعری مبحثی ویژه است وایمان و باور مذهبی مبحثی دیگر. در تاریخ اندیشه‌های دینی برای پاره‌ای افراد بی‌دانش کراماتی برشمرده‌اند بهرروی با آنکه گذرگاه دانائی با ایمان از هم جداست هم در معرکه این و هم در مهلکه دانائی لغزش و فریب راه یافته و حافظ اگر خود همراه شطحیات صوفیان نیست و کرامات زاهدنمایان را ریشخند میکند با اینهمه در فضائی از پاکی اندیشه پرواز میکندکه نسیم دل‌انگیز بوستان شعرش را شامه متعادل فارسی‌دان چنین احساس میکند که او ابر مردی بوده است راستگو بدور از مردم فریبی و خود نیز پایبند باورهای موهوم نبوده و بدان جایگاه از آگاهی و انصاف‌رسیده است که اندیشه‌های غیر مستدل را نه‌باور کند ونه دام تزویر سازد و این خود یکی از امتیازات حافظ و دلیل محبوبیت او است اگر او باورهای صوفیه و زاهد نمایان را رد میکند به آیه ۶۵ سوره نمل نگرشی داشته است: (بگو اسرار آسمان و زمین را جز خدا کسی نمیداند و نمیدانند چه‌گاه برانگیخته میشوند).

هان مشو نومید چون واقف نئی از سر غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور.

اگر نظمی به‌گفته‌های حافظ بدهیم بدانجا میرسیم اگر همه از رازهای جهان ناپیدا ناآگاهند باز خواجه کسی را نشان میدهد که بدین راز آشناست.

راز درون پرده ز رنـدان مست پرس
کاین حال نیست زاهـد عالیمقام را

خوب پس دانستیم داننده رازی هست و این دانند راز همان‌رند است که حافظ بارها به‌رندی خود اعتراف کرده است اگر بخواهیم بدانیم درکجا این رند یا حافظ به‌آن رازمگو اشاره کرده است باید به‌بیت زیر نگاه کنیم.

مصلحت نیست‌که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست‌که نیست

از آفرینش انسان گذری تند داشتیم و توقفمان در مدخل روز رستاخیز بدرازا کشید. حال میخواهیم بجهان ناپیدای پس‌از مرگ گام بنهیم.

جهان ناپیدا دو روی دارد یکی جهانی که درآمیخته با رنج و شکنجه است و دیگری جهانی که از عیش مدام و زندگی جاویدان درمیان پریان زیباروی و در باغهای خلد گفتگو میکند. از دوزخ و حدیث هـول قیامت در شعر خـواجه به‌یکی دو مـورد بیشتر برنمیخوریم و این موارد نیز برگرفته از آیات قرآنی است که آنهم اشاره‌ای مبهم و انـدك دارد. در آیه ۱۲ سوره بروج آمـده است (مؤاخذه و عذاب الهی شدید است) و در سوره غاشیه سؤال میشود (آیا حدیث هول قیامت برتو حکایت شده است) که جزئیات این عذاب و حدیث وحشت آور قیامت بازگو نشده است پاره‌ای مفسران سخنان بیشماری در این باره گفته‌اند:

حدیث هول قیامت که گفت زاهد شهر
حکایتی است که از روزگار هجران گفت.

که میدانیم هجران نیز غمی شیرین دارد و آنچنان کـه بیم

دهندگان میگویند دهشتناك نیست. آن دوزخی که رودخـانه‌های گداخته پراز چرك و عفونت دارد، تازیانه‌ها و گرزهـای آتشین شکنجه‌های دردآور. و نیز میدانیم با پایه دگرگون بـاورها بابلیها درقدیم دنیای پس‌از مرگ را عذاب‌آور میدانستند تنها با انجام مراسمی و پیش‌کش‌کردن قربانی به‌پای بت‌ها می‌پنداشتند عذاب جهان پس‌ازمرگ را میکاهند باری حافظ دریك‌جای دیگر از دوزخ نام میبرد:

در آتش ار خیال رخش دست میدهد

حافظ بیا کـه نیست ز دوزخ شکایتی.

اما دیگر اشارات حافظ به‌روز حشر و رستاخیز بدون آوردن نام دوزخ است و اگر هم بمانند بیت زیر به‌ریشه‌یابی اندیشه خواجه بپردازیم:

فردا که بارگاه قیامت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد.

میتوانیم آیه ۱۲ سوره الروم را سرچشمه سخن او بدانیم: (و چون روز قیامت برپا شود گناهکاران شرمنده میشوند). و یا اگر به آیـه ۱ سوره حج بنگریم: (ای مردم بپرهیزید از «عـذاب» پروردگارتان بی‌گمان زازله رستاخیز رویداد بزرگی است) به‌این روز هول‌انگیز حافظ اشاره دارد:

پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر

بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز

و این شعر طنزی سنگین و زیبا دارد. از این گفتگوهای ترنید آمیز در ادب فارسی بویژه از عرفای بزرگ بسیار شنیده شده است. این بیت هم از اشعار چند بعدی خواجه است و گروههای گوناگون میتوانند به‌خواست دل خود از آن برداشتی داشته باشند تنها به‌یك روی آن توجه کنیم که (پیاله برکفن بستن) یادآوری یکی از رسم‌های ایرانیان باستان است. هم‌اکنون نیز زرتشتیان بهنگام درگور

نهادن مــرده سه پیاله شراب برگــور می‌افشانند و آرزو میکنند: (بروانش برساد) و می‌بینیم این شیوه بگونه دیگری درمیان ایرانیان بجای مانده. و با تأثیر پذیری از اسلام. آب برگور مرده افشاندن شاید ادامه همان رسم دگرگون شده ایرانیان کهن است.[۴۵] بادیدگاهی دیگر اگر به‌مفهوم بیت بنگریم میتوانیم پیاله را مظروف پیام‌های الهی دانسته و با تعبیر عارفانه به‌آن سنت ایرانیان بیاندیشیم که برای حفظ مرده از وحشت قبر آیات الهی را برکفن می‌نویسند و بامرده به‌خاك میسپارند. اگر دنباله همان آیه را بخوانیم: «درآن روز... مردمان را مست می‌بینی و حال آنکه مست نباشند» شاید این مستی هم همان مستی باشد که در شعرهای حافظ به‌آن اشاره شده چه‌اینکه (مستی آب آنگور) را درجائی خواجه نکوهش میکند:

مستی عشق نیست در سر تو
رو که تو مست آب انگوری

در آیه ۷۸ سوره یاسین که آمده است: (... قال من یحیی‌العظام وهی‌رمم) (گویند چه کس استخوانهای پوسیده را زنده میسازد)[۴۶] حافظ گویا در این جهان به‌چنین کسی نظر دارد:

۴۵ــ درختهائی که در نقاط مختلف زیارتگاه مردم ایران است و به‌آن پارچه و دخیل می‌بندند باید بازمانده از سنت و مهر ایرانیان به‌درخت باشد چون درختکاری یکی از عبادات دین زرتشت است. شاید تکرار آب ریختن برگور مرده و احتمالا وجود دانه و هسته درختی در خاك موجب رویش این‌گونه درختها گردیده و مردم به‌پندار آنکه این درخت روح مرده است که آزاد شده آنرا مقدس دانسته و در حقیقت برای نگهداری و پرورش درخت بلند اندیشگان چنین رسمی را ایجاد کرده باشند هنوز در گوشه و کنار ایران درختهای مقدس چند صد ساله و شاید هزار و دو هزار ساله باشد که مردم شاخ آنها را نمی‌شکنند ونمی‌سوزانند ولی آنرا ستایش میکنند و برآن دخیل می‌بندند.

۴۶ــ خواجو «من یحیی‌العظام را بدینگونه تضمین کرده است که حافظ نظر به‌شعر او داشته است و او نیز نظر بشعر سعدی»:

هردم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام
کاخر ای دلمردگان جز باده من‌یحیی‌العظام

سایه قد تو بر قالبم ای عیسی دم
عکس روحی است که بر عظم رمیم افتاده است

که میدانیم عیسی (روح‌الله) بود و تناسب (روح) با عیسی و همچنین مرده زنده کردن عیسی به‌شعر زیبائی میبخشد و دیگر می‌پندارم لازم نباشد پایه وسواس را تا بدانجا بالا ببریم که بگوئیم خواجه از (عکس روح) نیز مراد معنی (حور) را داشته چون اگر حروف واژه (روح) را عکس کنیم واژه (حور) را خواهیم داشت.

هنوز ما در نیمه راه روز رستاخیز هستیم و در نیمه راه اشارات حافظ به‌این روز:

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
سربرآرد ز گلم رقص‌کنان عظم رمیم.

که در آیه ۴۹ سوره اسرا آمده است: (و گفتند آیا هنگامیکه استخوانهائی شویم پوسیده آیا با آفرینش‌نوی برانگیخته شویم؟) که البته اشاره حافظ رندانه و زیباست و از مرگ بگونه کابوسی وحشتناك نام میبرد و شیرینی شعر خواجه نیز درهمین است این مفاهیم را با دیدی دیگر نیز بیان کرده است:

برسر تربت من بی می و مطرب منشین
تا ببویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم.

و کم‌کم به روز مرگ نزدیك میشویم تا به‌ببینیم پس‌از مرگ و در آن جهان ناپیدا سرنوشت برای شاعر ما چها رقم زده است:

روز مرگم نفسی فرصت دیدار بده
تا چو حافظ ز سر جان جهان برخیزم

با حافظ راه آفرینش را آمدیم و از راز خلقت و اشاره‌های وی به‌جهان ناپیدا و مرگ و برانگیخته شدن پس از مرگ نیز گفتگو کردیم و حال به‌ببینیم این انسان که:

(رهرو منزل عشق است وز سرحد عدم
تا به‌اقلیم وجود اینهمه راه آمده است)

پس‌از اقلیم وجود چه‌خواهد کرد؟ با همه اینکه جهان دیگر، جهان ناپیدا، جهان راز نام گرفته حافظی که بدینگونه میخواهد پای‌به‌این جهان شگفتی‌ها بگذارد.

بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
که میرویم بداغ بلند بالائی[۴۷]

میداند که جهان دیگر دنیای حساب است و باید انسان جوابگوی رفتار و پندار خود باشد و در اینروز نامه اعمال هر انسان را در گردن او آویختیم و روز قیامت کتابی برای او بدرآوریم که گشوده‌اش بیند. (آیه ۱۲ سوره اسرا). حافظ به‌نامه اعمال خود اندیشیده است که گفته:

سیاه نامه تر از خود کسی نمی‌بینم
چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود

گذشته از مفهوم بکر و زیبای بیت توجه به (نامه سیاه) و مرکبی که آنهم سیاه است و در اینجا از آن به دود دل نام برده شده و تشبیه زیبای دود دل قلم که‌به (سر) یا نوك آن میرسد شاهکاری شعری پدید آورده است. ولی چون میداند خداوند همیشه بخشاینده و مهربان بوده و در آیه ۴۵ سوره ۳۹ (یغفرالذنوب) و (الغفور الرحیم) خود را خوانده است برخویش می‌بیند که چنین بیتی‌بسراید:

از نامه سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او صدازاین نامه طی‌کنیم[۴۸]

۴۷ـ حافظ از روز مرگ بهمین تعابیر زیبا نظیر روز واقعه یا آیه (اذا وقعت الواقعه) نظر داشته است:

چو کار عمر نه‌پیداست باری آن اولی
بروز واقعه پیش نگار خود باشم

۴۸ـ این مفهوم در بیت زیر که گویند قاآنی دائم‌الخمر آنرا بعنوان وصیت بر کاغذی نوشته زیبا آمده است:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات
اندر خور عفو تو نکردیم گناهی.

خوانده‌ایم در متون مذهبی که خداوند دو فرشته را برانسان برمیگمارد که برشانه‌های او جای دارند و هریك قلمی و کاغذی در دست به‌ثبت رفتار و کردار آدمی میپردازند. یکی کارهای نیك را باز می‌نویسد دیگری گناهان را ولی حافظ چنین می‌پندارد:

خونم بخور که هیچ ملك با چنان جمال
بر دل نیایدش که نویسد گناه تو.

با چنین پندارهائی و با چنان نامه اعمالی از آفرینش تا روز رستاخیز را در نوردیدیم و از دوزخ هم گذشتیم و حال به‌بهشت حافظ میرسیم. آن بهشتی که در آیه ۳۱ سوره نحل خداوندفرموده: (به بهشت‌هائی جاودان درآیند که در آن نهرها جاری است):

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت[۴۹]
شیوه جنات تجری تحتهاالانهار داشت.

در اینجا حافظ به‌آن پرسش مردین هم پاسخ داده است که گویند آیا مقصود از (تحته‌الانهار) چه بوده است؟ آیا در زیر بهشت رود جاری است؟ یا در روی زمین؟ اگر روی زمین منظور میبود چرا (تحت) آمده است؟ همانگونه که حافظ (زیر بام) را روی زمین مراد کرده است. در آیه مزبور نیز فرض از تحت (زمین) بوده است. و چون شعر خواجه بیشتر بهشتی است در بهشت سخن او توقفی‌بیشتر لازم است.

بنابه‌باور ما که مستند به‌آیات قرآنی است انسان پس‌از مردن

۴۹ـ درباره زیر قصر گفتگوهای نابجائی صورت گرفته و آقای اهور در کلك خیال‌انگیز پنداشته قصرهائی بوده که در زیر آن رود جاری بوده است. و حال آنکه معنی شعر بسیار روشن است بدینگونه که حافظ زیر قصر آن حوری سرشت (یعنی پائین آن ــ تحت آن ــ همانگونه که درآیه شریفه آمده تحته‌الانهار) ایستاده و چشمش شیوه آن آب روانی را دارد که درپائین هر باغ جریان دارد. آشکار نیست چرا فارسی‌دانان ما از بدیهی‌ترین مسائل میخواهند بحث‌های بی‌حاصل بیافرینند وآقای هروی(حسینعلی) هم که به‌این توجیه آقای اهور اعتراض کرده‌اند خود به‌راهی ناشناخته رفته‌اند ــ حافظ شناسی بکوشش نیاز کرمانی ج ۶ نگاهی گذرا بر کلك خیال‌انگیز.

دوباره با اعضا و جوارح خود و بهمان شکلی که در دنیا میزیسته در دنیای دیگر برانگیخته خواهد شد و زندگی مخلد می‌یابد. این نقطه نظر پایه ادبیات مذهبی پردامنه‌ای شده که بنحوی سرگرمی خاطر و ذهن گروههای مردم را موجب گردیده است، برخورد عرفا و شعرا و دانشمندان با این اندیشه‌ها پایگاهی ویژه آنان دارد و مردم با این دنیا راز و نیاز و پیوستگی و دلبستگی بگونه‌ای دیگر دارند. بعلت آنکه در دنیای دیگر رفتار و کردار بشر مورد داوری قرار خواهد گرفت به‌آن نام (روز حساب) داده‌اند. جهان پس‌از مرگ را روز جزا، روز رستاخیز و قیامت و عذاب نیز نامیده‌اند، و وجه تسمیه‌این نامگزاریها متکی بسلسله‌ای از اندیشه‌های ویژه مذهبی است. در روز حساب یا قیامت بنامه اعمال آدمیان‌رسیدگی میشود ونیکوکاران به‌بهشت و بدکاران به‌جهنم خواهند رفت.

درباره پدیده بهشت و جهنم سخنان بسیار گفته شده که بعضاً متکی به آیات قرآن وگاه متخذ از روایات و احادیث است، بهشتی که در قرآن ترسیم شده بسیار زیبا است هرچند نعمات بهشت برابر ذوق و سلیقه و آب و هوا و خلق وخوی مردم جزیرةالعرب برگزیده شده، اما با گسترش افکار اسلامی به‌مناطق غیر عرب منجمله ایران آب و هوا و رنگ و جلای بهشت نیز گونه‌گون‌تر و جذاب‌تر شده است انسان سرباره در دنیای دیگر عنان تمایلاتش گسسته میشود و به‌نسبت محرومیتی که در دنیا کشیده از نعمات و لذت‌های بی‌انتها بهره‌برداری میکند، برای آن‌که با یك کاسه شیر قناعت میکند و غالباً از آب باران گندیده رفع عطش و با نان‌جو سدجوع مینماید حوض‌های پراز شیر و عسل، آبهای سرد گوارا، میوه‌های بهشتی شراب طیب و حوران وغلمان سیمین بدن و قصور عالی تدارك دیده شده است مواعید نخست رهبران جامعه از رفع محرومیت‌های دنیوی و بهبود وضع زندگی محرومین و بیچارگان آغاز شده است و پس‌از جذب و جلب طبقات فقیر که بعلت عدم دلبستگی به‌دنیا و حکام آن

میتوانند پیروانی ارزشمند و ازجان گذشته باشند زندگـی دنیائی فراموش میگردد و غالباً تأمین همه خواستهای مردم در دنیا امکان پذیر نمیشود زیرا گذشته از مشکلاتی که در راه ایجاد یك جامعه نمونه و مرفه وجود داشته دامنه امیال و آرزوهای بشر نیز بی‌انتها و پایان ناپذیر است و هرگز بشر به‌آنچه دارد قانع نخواهد شد، لذا به‌تدریج مذاهب توجه انسان را با توجه به‌دلبستگی ذاتی بشر به‌ماندن و بقا موکول به‌جهان دیگر و تأمین کلیه خواستهای او دردنیائی نادیده و غیر قابل تجربه کرده‌اند که بالطبع پای‌بندی بآن جهان دربر گیرنده هیچگونه خلف وعده‌ای نخواهد بود و مذاهب میتوانند دامنه زیبائی ها و نعمات دنیای دیگر را تا مرز دلخواه گسترش‌دهند. اینکه عده‌ای روشن‌فکر بخواهند مواعید ناباورانه جهان دیگر را از اصل مذهب، جدا نموده و مذهب را با موازین عقل خود منطبق نمایند تلاشی بیهوده است. عده‌ای چنین تبلیغ میکنند که افکار بلندپایگان مذهبی نظیر علامه مجلسی و شیخ صدوق و سایر شارحان روایات و احادیث از اصل قرآن و مآخذ اصیل مذهبی جدا است و افکار آنان با هر منطق و هرگونه برداشتی وابسته به‌خود آنان است و ربطی به‌اصل دین و مذهب ندارد، ما هرگز نمی‌توانیم این دیدگاه را بپذیریم. دین مجموعه‌ای از تمام باورهای گوناگـون است که وسیله متخصصین و رهبران مذهبی جامعه تدوین گردیده و مورد استقبال عوام نیز قرار گرفته است مذهب را باید با تمام این پندارها پذیرفت و از تفکیك نظرات و آراء اجتناب ورزید.

پیشوایان ادیان ضروری میدیدند برای رام کردن مردم و جلب نظر آنها مواعیدی دلچسب و شیرین بدهند و برای اکثریتی که از معنویت بدورند ذکر مواهب مادی و جسمانی دلپذیرتر است، در بهشت دیگر از کتب عالی و علم و فن و هنر گفتگوئی نمیشود و ضروری هم نیست، مواعید دنیوی بیشتر دست یافتنی است زیـرا هرآسایش و رفاهی در دنیا یا بعلت مشکلات اجتماعی و اقتصادی یا

بعلت جنگهای مداوم و هجوم اقوام مخالف یا بعــلت نزول بلایای طبیعی مثل سیل و خشکسالی و زلزله که بدست بشر قابل مهار نبوده، یا سیر طبیعی هر رفاه بسمت فساد و تباهی پایدار و مداوم نمیباشد بهمین روی پیشوایان مذهبی رفاه دلخواه راکه موجب تسکین‌روحی بشر خواهد شد موکول بجهانی دیگر کردند مشروط به‌پیروی و پرهیزکاری، برای آنکه رهــزنان دل و دین هم نتوانند منکر این پاداش نادیده نسیه شوند بعذاب دردناك و جهنم جــاوید بیم داده شده‌اند. کوتاه سخن پای‌بندی به‌جهان‌دیگر با تفاوت‌هائی درجزئیات بشرح فوق بود که کلی وتقریباً همراه با دیدگاه‌بیشتر ادیان ومذاهب است ولی در جوامعی که توجه از بهشت آخرت به‌بهشت دنیا معطوف شده و تلا ش‌برای بهبود وضع اجتماعی و مادی و فرهنگی مردم در همین جهان است هرچند استفاده از مواهب و لذات در چهارچوبی که به‌اصل آزادی دیگران لطمه نزند مقدور و میسر گردیده ومواعید جهان دیگر را درهمین دنیا بچنگ آورده‌اند ولی بهشت دنیائی آنها هرگز با بهشت جهان دیگر قابل مقایسه نیست مضافاً به‌اینکه با دست یابی به‌این لذات از توجه بجهان دیگر و معنویت محروم شده‌اند. حتی حافظ نیز کنایه‌ای به‌این دنیا پرستان دارد:

منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود

وعده فردای زاهد را چــرا باور کنم

در جوامع پیشرفته تعداد افرادی که در آرزوی بهشت دیگر و یا معتقد به آنند بسیار کم است زیرا تنعمات و سرگرمیهای دنیا باندازه‌ای اشتغالات فکری برای مردم ایجاد کرده است که فرصت اندیشیدن به‌جهان دیگر را از آنان گــرفته است در مقابــل مردم کشورهایی که بعلت فقر و شرایط اقتصادی در محرومیت بسرمیبرند گزیری جز اندیشیدن بجهان دیگر ندارند در واقع بهشت آینه آرزوها و امیال آنان است در مذهب ما رسیدن به بهشت سهل و ممتنع است با آنکه ترسیم وحشتناك روز حساب آنرا بروز عذاب

مبدل کرده است معذالك گاه راه رفتن به‌بهشت با رفتاری نیك‌منشانه هموار میگردد و گاه اندك رفتاری گناه‌آلود رسیدن به‌این راه را دشوار میسازد.

بهرحال چون نه‌تنها باور بلکه مسلك عرفانی حافظ نیز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و حتی نمیتوان او را به‌سلسله‌ای نسبت داد اشاراتش را کلا باید به‌بهشتی دانست که در قرآن آمده است. در آیه ۲۵ سوره بقره میفرماید:

(و شادکن ایشانرا که بگرویدند و کارهای نیك کردند که ایشان راست بآخرت بهشت‌ها میرود زیر درختان آن جویهای روان هرگه که ایشان را روزی دهند از آن درختها روزی ساخته گویند این آن میوه است که ما را روزی داده‌اند پیش از ما در دنیا و آرند پیش ایشان آن میوه بهشت مانندمیوه‌دنیا بنام و ایشان راست در بهشت هم‌جفتهای پاك کرده و ایشان درآن سرای جاودانند). از پیش باید توجه کرد که خطاب این آیه به‌چه‌کسان است زیرا بمردم (ازواج مطهره با های تأنیث یعنی جفت‌های پاکیزه وعده داده است، سایر مواعید را نیز یك‌بیك در ابیات حافظ خواهیم‌دید ودر مورد درختان و میوه‌های بهشتی گوید:

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد
هرآنکه سیب ز نخدان شاهدی نگزید.

درمورد (جنات تجری من‌تحته‌الانهار) بهشتهائی که در آن آب‌های روان جاری است گوید:

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

و درباره (ازواج مطهره) و حوریان بهشتی نیز گفته است:

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
با خیال تو اگر با دگری پردازم.

آنچه در این باورها و اندیشه‌ها دیده میشود آنست‌که حافظ

به‌نعمات دنیا و بهشت نقد هم دلبستگی داشته است:

بیا ای شیخ و از خمخانه ما
شرابی خور که در کوثر نباشد

البته داشتن این‌گونه اندیشه‌ای را نمیتوان برخاسته از رفاه مادی و نعمات و نیائی دانست، زیرا داوری درباره بلند اندیشگان و عامه مردم یکسان نباید باشد. اگر شعر لطیف و دلچسب حافظ درمیان مبارزه‌های فکری دگرگون شود و الحق این باید هنر حافظ باشدکه نمایندگان دو مکتب فکری دوگانه هریك حافظ را هم راه و هم‌رأی خود میدانند و با همه پیشرفتهای زمان و افزایش فرصت اندیشیدن و نفس کشیدن در فضای گاه آزاد فکری هنوز آن آزاد اندیشی حافظ را که عرفی در شعر زیر ترسیم نموده در نیافته‌ایم:

چنان با نیك و بد خو کن که بعداز مردنت عرفی
مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند.

ما هرچند نتوانیم باور طبری را درباره حافظ نافذ بدانیم پایان گفتار او را باز میگوئیم.

«آیا فلسفه حافظ را در دوران او جز اوکسی به‌ژرفا درك کرده؟ بعید است. این فلسفه‌ای است سخت خاص، محرمانه و ویژه، این چیزی است غیراز مذاهب... غیر از صوفی‌گری غیراز حکمت مشا غیراز کلام، غیراز الهیات غیراز جادوگری و جوکی‌گری، در این فلسفه گوهر هستی با تمام یکپارچگی خود و با تمام طوفان درونی خود می‌تپد و از اوهام سپری مغزهای دون و فرومایه بسی آنسوتر است و همین خود علت تنهائی و غربت حافظ است، شاید خیام هم نظیر او بود و تمام آن دردآلودبودن ناله‌های شاعرانه حافظ ازهمین غربت است بیهوده نیست که گفته‌اندکلام اورا حالتی است که در حوصله بشری نمی‌گنجد...»

بهرحال برداشتهای هرکس از شعر حافظ محترم و موکول به‌عقیده خود اوست و ما همراه آنکه می‌پذیریم بیشتر نکات شعری

حافظ دربرگیرنده تعبیه‌های ادبی است ولی از همه اندیشه‌های حاکم برروح او دریافت‌هائی داریم که فصول مختلف بحث درباره حافظ را دربر میگیرد.

حافظ به‌باورهای اکثریت جامعه خود احترام گذاشته (ولو با شیوه‌ای مغایر برداشت دین‌پناهان) و از بهشتی که میتواند حتی در خیال هم مایه دلخوشی جامعه‌ای که پناهگاه و پشتیبان دیگری‌ندارد بگونه‌ای سخن رانده که امید آن را نفی نمیکند:

بهشت اگرچه نه‌جای گناهکاران است

بیار باده که مستظهرم به‌همت او

نفی صریح بهشت در زمان حافظ و از زبان حافظ قرآن انتظاری بیهوده است ولی دهن‌کجی‌کردن به‌کسانی که بهشت را وسیله فریب‌خلق و دام ریا میسازند از کسی بخوبی‌حافظ ساخته‌نیست:

چمن حکایت اردیبهشت میگوید

نه‌غافلست که نسیه خرید و نقد بهشت

***

زاهد اگر بحور و قصور است امیدوار

ما را شرابخانه قصور است و یار حور

در آیه ۳۱ سوره نحل آمده است:

«جنات عدن یدخلونها تجری من تحتهاالانهار».

(به بهشت جاوید داخل شوند که در آن نهرها جاری است)[۵۰]

۵۰ــ این سومین باراست که در قرآن (بهشت عدن) آمده است نخستین بار در سوره نهم (التوبه) آیه ۷۲ بار دوم از سوره سیزده‌ام آیه ۲۳ و سومین‌بار در همین سوره نحل آیه ۳۱ وپس‌ازآن در سوره‌های بعد. اما شرحی و توصیفی که راجع به‌بهشت عدن در قرآن آمده هرکدام از یك نظرگاه است در سوره نهم (التوبه) چنین میفرماید:

«وعده کردند مؤمنان مرد را بوستانهائی که از زیر آن نهرها جاری است در آن ماندگارند و در بهشت‌های عدن سنگهای نیکوئی است و رضایت خدا بزرگتر است و آن کامیابی عظیم است» (قرآن مجید ترجمه و تفسیر استاد زین‌العابدین رهنما ص ۳۹۸ ج ۲) بدنبال همین مبحث در قرآن استاد رهنما ترجمه‌هائی از یازده مورد دیگر که در ←

باید دید بهشت عـدن بچه معنایی است عـدن بمعنای همیشه بودن درجائی و اقامت جاوید است وبهشت عدن یا جنت عدن بمعنای بهشت اقامت معنی شده است که حافظ گوید:

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه
که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم

از بهشت عدن در آیه ۷ سوره بینه نیز قرآن بدینگونه سخن میگوید:

«جزائهم عندربهم جنات عدن تجری تحتهاالانهار» ترجمه: (پاداش آنها نزد پروردگارشان بهشتهای جاویدی است که در زیر (درختهای) آن نهرهای آب روان جاری است) ولی باید دید آیا این بهشت و قصورش منتهای آمال حافظ میتواند باشد؟

قصر فـردوس بپاداش عمل میبخشند
ما که رندیم و گدا دیرمغان مارا بس[۵۱]

این نگرش ویژه حافظ به‌بهشت نه‌تنها دلیل انکار بهشت نیست

قرآن از (بهشت عدن) نامبرده شده است ذکر نموده و سپس مینویسند: در دایرة‌المعارف اسلامی آمده است که: «بهشت عـدن همان بهشت EDEN است کـه در تورات بنام GANEDEN آمده است».

۵۱ــ در خصوص اصطلاح (گدا) که حافظ در ابیات دیگر نیز به‌آن اشاره دارد. باید دانست‌که در شعر حافظ همیشه بمعنای سائل نیست زیرا در این بیت:

(ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند)

گدا از توانی برخوردار است که جهان را میتواند پربلاکند. و در جای دیگر میگوید: (گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز) بنظر میرسد این مقام گدایی پایگاه از دنیا گذشتگی و بی‌نیازی باشد و از همان قماش گدایانی (که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی) اماگدائی دری‌که آدمی را از همه‌کس بی‌نیاز کند در نزد حافظ عار نیست:

(دلا دایم گدای کوی او باش بحکم آنکه دولت جاودان به)

اصل معنی گدا نیز خواستن و خواهش کردن است و بنا بحدیث نبوی (الفقر/فخری) فقیرهم گاه همان مفهوم گدا را در شعر حافظ القا میکند:

در مقامی کـه صدارت بفقیران بخشند
چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی.

بلکه اقراری است بوجود بهشت و حافظشاعری نبوده است که‌به‌آسانی بدست مدعیان بهانه بدهد ولی بنابه‌هر دلیلی‌که تصور و بیانش هم ممکن است از جانب هرکس مبتنی براشتباه باشد شوقی به‌رفتن به‌این بهشت نشان نمی‌دهد در دو بیت که در زیر از آن گفتگو خواهیم کرد حافظ دو مفهوم متضاد را مراد کرده است یکی در بیتی‌که میگوید:

نوشته‌اند بر ایوان جنت‌الماءوا
هرآنکه عشوه دنیا خرید وای بوی

دربیت دیگر از غزلی دیگر اهمیت این بهشت را با آنچه در دنیاست مقایسه کرده و عشوه دنیا را می‌خرد.

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
شرح جمال حـور ز رویت روایتی

دراینجا عرفا میتوانند متعرض شوند این معشوقی که حافظ او را بهشتی و آسمانی میداند میتواند محبوبی الهی و ملکوتی هم باشد. آنها هم آزادند هرگونه میخواهند بیاندیشند حافظ سانسور عقاید طرفدارانش را نمی‌پسندد در قرآن کریم و دیوان حافظ صحبت از فردوس و بهشت زیاد شده است اما بهشت در قرآن غالباً با آبهائی روان و گوارا همراه آمده است، مسلم است ذکر مکرر این مطلب برای آن بوده است که برای مردم بادیه نشین دور از آب و آبادانی شکوه و جلوه بهشت فریبنده تر باشد اما حافظ در بهشت خود نیازی به‌ترسیم جویهای آب روان ندارد و در اکثر موارد رویگردانی حافظ از بهشت بیشتر از تمایل اوست:

بخلدم دعـوت ای زاهد مفرمـا
که این سیب زنخ زان بوستان به

***

از در خویش خدارا به‌بهشتم مفرست
کەسر کوی‌تو از کون‌ومکان‌مارابس

بهشتی که در قرآن ترسیم شده بسیار زیباست در آیه ۲۱ سوره الدهر میفرماید: (جامه‌های دیبای سبز استبرق بتن دارند و دستبند های نقره زیور کنند و پروردگارشان می پاکشان بنوشاند) هرچند این اوصاف برای راغب بهشت بسیار دلفریب است حافظ نعمات دنیا را در قبال چنین بهشتی از یاد نمیبرد.

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
و امروز نیز ساقی مه روی و جام می

البته در خواندن این شعر اگر تکیه روی (از برای ماست) باشد بهتر است یعنی شراب و کوثری را هم که خدا وعده داده برای بشر و برای ماست بازهم وصف بهشت بنقل از آیه ۱۲ سوره الصف.

(تا خدا گناهان شما را ببخشد و به بهشتهائی داخلتان کند که در زیر (درختان) آن نهرها جاری است و خانه‌های پاکیزه در بهشت‌های جاویدان ببخشدتان که این رستگاری بزرگی است) با اینهمه‌گوئی حافظ از آن گروه متفکرانی است که گذشته از بهشت که دستمزدی است برای خدا پرستی مؤمنین به‌بهشت روی زمین نیز قائل است و بقول همان شاعری که گفته است (بهشت آنجاست کازاری نباشد ـ کسی را با کسی کاری نباشد) به‌زیبائیهای بهشت دنیوی و آمرزش نقد توجه داشته است:

آمرزش نقد است کسی را که در اینجا
یاری است چو حوری و سرائی چو بهشتی

و در بیتی دیگر بدون هیچ انعطاف بهشت را با کوی دوست برابر ندانسته و یا مقام خاك کوی دوست را از بهشت فراتر برده که مفهوم دوست تا مرز مفاهیم عرفانی گسترش مییابد.

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
با خاك کوی دوست برابر نمیکنم

در بیشتر ابیاتی که حافظ سخن از بهشت رانده با بلند نظری و بی‌اعتنائی به‌آن نگریسته است و چنین بنظر میرسد که هرگز دربند

آن نبوده است بپاداش کارهائی که انجام میدهد بهشت و بوستان و قصر و آب گوارا و حوری و میوه نصیبش شود و با همتی والا و بی‌نیازی عارفانه‌ای این ارمغان‌ها را با لمحه‌ای زندگی آسوده دنیا برابر نمیکند:

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چه‌خوش بنگری ای‌سرو روان اینهمه نیست

***

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
با خاك کوی دوست بفردوس ننگریم

***

سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
بهوای سر کوی تو برفت از یادم

و شعرشناسان خود آگاهند در این ابیات قصد حافظ عظمت بخشیدن بسر کوی یار بوده است و نه بی‌ارج شمردن بهشتی که بمزد طاعات میدهند.

و این در مرحله بعدی قرار دارد در بیتی هم او خودرا سزاوار بهشت نمیداند، که شاید نه خود بلکه معارض خودرا مراد کرده باشد.

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار
عملت چیست که فردوس برین میخواهی

حافظ با آنکه بهشت را انکار نکرده ولی همیشه با بی‌اعتنائی بدان نگریسته است بقسمی که دین فروشی توان نداشته باشد آنرا دام فریب سازد.

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست؟

دراین بازنگری اشعار حافظ ابیاتی دیده میشود که همه دال بر وجود بهشت است اما این بهشتی است که هرگز حافظ را نفریفته است یورش حافظ به بهشت ساخته و پرداخته ذهن دین‌فروشان

باندازه‌ای شدید است که پاره‌ای پژوهشگران این اشعار را مربوط به‌دوره جوانی شاعر و از زمره شطحیات خوانده‌اند ولی اگر بدقت بنگریم بیشتر این ابیات از زمره شطحیات نیست چون در کنار هر مفهومی که بهشت را بی‌ارزش شمرده یك پدیده عرفانی و اخلاقی را ستوده است، از جمله در شعر عربی زیر که من ترجمه‌ای موزون بفارسی روی آن گذاشته‌ام.

وان دعیت بخلد و صرت نـاقض عهد
فما تطیب نفسی و مـا استطاب منامی

بمزد عهد شکستن گرم بخلد بخوانند
نه‌راحتیم ببخشد ارم نه‌لذت خـوابی

درپیش نیز گفتم که هیچ شعری نمیتواند سن و موقعیت فکری شاعر را نشان دهد چه اینکه اشعار دوره پیری شهریار هم هرگز با اشعار زمان جوانی او برابر نیست.

ما در فصلی دیگر که به ناباوریهای اوپرداخته‌ایم ازپنداره‌هائی سخن خواهیم گفت که میتوانست پاره‌ای اشعار حافظ در بابت بهشت را دربر گیرد. و از آنجمله است اشعاری مانند ابیات زیر که شیرینی و طنز آن برهر باوری برتری دارد:

فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند
غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشیم

***

حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر ازکوی خرابات برندت به بهشت

او گاهی آنمیان را به‌دو بخش میکند گروهی که خواهان بهشتند و دیگران که چون خود او (کوی دوست) را با بهشت خلد برابر نمیکنند. حافظ خطاب به دسته اول میگوید:

آخرالامر گل کوزه‌گـران خـواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پراز باده کنی

گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است
عیش با آدمئی چند پریزاده کنی

در ابیات بالا خواننده بخوبی میتواند تأمل کند که شاعر هرچند مفهومی زیبا را بیان میکند اما یك نکته براندیشه‌اش سایه افکنده و آن سرودن شعر و ابداع ترکیبات شاعرانه و توجه به‌صنایع ادبی است او به‌انسانی که (گل کوزه‌گران) خواهد شد میگوید (فکر سبو) کند و زمان حال را در برابر (آخرالامر) میگذارد. و در بیت بعد آدم و بهشت و پریزاد را برای عیشی که آن را در بهشت وعده داده‌اند همراه مینماید.

حافظ جهان دیگر را گوئی از دریچه بهشت دیده است بهمین روی جهنم از یاد او رفته است. هنگامیکه او معترف است هیچ‌گناهی را عقابی نیست لذا باید همه اهل بهشت باشند و بهشت او از این‌جهان بجهان دیگر امتداد میبابد.

جنت نقد است اینجا عیش و عشرت تازه کن
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه

هرچند بخواهیم اشارات حافظ را به‌دنیا و آخرت از دریچه صنایع شعری و بدایع هنری و ادبی نگاه کنیم باز درمییابیم یك اندیشه برروح و تفکر او غالب بوده است و آن دلبستگی به دنیاست. تا جائیکه همه را تشویق و ترغیب میکند در دنیا برای خویش بهشتی بسازند، زندگی خوش را با درد و اندوه همراه نکنند. عواملی را که مخل آسایش روحی بشر است ولو بیم از جهنم باشد از فضای فکری خود برانند زیرا اگر دنیای آنان توام با لذت باشد بهشت نقد را دریافته‌اند:

دو یار زیرك و از باده کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

حافظ هنگامی که با بهشت چنین خطاب و عتابی دارد بدیهی است جهنم را دیگر هرگز اعتنا نخواهد کرد بهمین روی بیشتر، حافظ بهشت جهان دیگر را دیده است و در اشعار او بندرت از جهنم نام برده شده.

بنا به‌نص صریح قرآنی در روایات و احادیث و رسالات‌وفتاوی اولیا و علمای دین بهشت جای کسانی است که دست به‌گناه نزده و دستورات مذهبی و واجبات دینی را نیز انجام داده باشند. اما اگر کسی مرتکب رفتار خلاف شرع شود و از انجام واجبات سرباز زند و به منهیات به‌پردازد ناگزیر باید سزاوار جهنم باشد، درقرآن و شرع بحث جهنم بهمان اندازه مباحث بهشت گسترده است.

اما حافظ از جهنم نمی‌هراسد و گوئی آنرا از یاد برده است بشر اصولا راحت طلب و گریزان از سختی است و توجه او به‌لذات بهشت و سختی‌های جهنم نیز از همین احساس بشری مایه گرفته است ولی این راحتیها و سختی‌ها گوئی در روح بشرهائی چون حافظ میل و بیمی ایجاد نمی‌کند. و جالب است که می‌بینیم در گفتارهای مذهبی بهشت و دوزخ به‌یك اندازه نگریسته شده‌اند اما در دیوان حافظ بقدری سخن ازبهشت رفته است که حتی نعمات آنرا هم توضیح داده است اما از جهنم جز یکی دوجا سخن نمیگوید، گویی او با تکیه بر رحمت الهی کسی را سزاوار جهنم نمی‌شناسد. همانگونه که سبت به‌مزایای بهشت بی‌رغبت است و خلق را هم ترغیب به‌عیش نقد و بهشت این دنیا میکند گناهکاران را امیدواری میدهد که از بهشت رانده نخواهند شد باین ترتیب خود بخود جهنم بی‌مشتری میماند و شاید حافظ ضروری ندانسته است از جهنم سخن گوید، بدیها در شعر حافظ فراموش شده است و دیوان او خود بهشتی فرح افزا است که دفتر نسرین و گل را درباغ خلد زینت اوراق بوده است اگر خیام به‌تعریضی گفته است «فردا بینی بهشت را چون کف دست» حافظ هم به‌تلویح گفته است فردا جهنم خالی و خلوت و بی‌مشتری است، البته

دریکی از دو موردی که حافظ از جهنم سخن گفته و یادآور حدیث هول قیامت شده آنرا درپیش باهم خواندیم.

بهشت و دوزخ همانقدر که برای الزام افراد به‌نیکی و دوری از تباهی و بیداد بکار گرفته شده همانقدر نیز توسط عده‌ای وسیله فریب مردم شده است. سالوسان آزمند میل و اصرار دارند با افزایش وحشت از جهنم عوام را برعایت دستورات خود ملزم سازند. اگر خوف از جهنم کاسته شود و یا اقلا بمردم تفهیم شود بهشت و دوزخ در دست خداوند است نه در دست بشر ضرورتی پیش نخواهد آمد که مردم به‌واسطه‌های خدا و خلق مانند آن کشیشی که قباله بهشت را میفروخت مراجعه کرده و از آنها خواهان ادعیه و اوراد و پروانه ورود به‌بهشت، شوند حافظ با تصریح به‌گناهکاری خود باز خود را اهل بهشت میداند و برخوردش با داوری روز قیامت نومیدانه نیست:

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
ما را نگذارد که درآئیم ز پای
تاکی بود این گرگ‌نمائی به‌نمای
سرپنجه دشمن افکن ای شیر خدای[52]

بیمورد نخواهد بود اگر توجه کنیم که رسیدن به‌این فراز های فکری نمی‌تواند بدور از نحوه اندیشه ویژه حافظ درباره جبر و اختیار و قضا و قدر باشد.

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه توفرمائی

اوکه خویش را تسلیم لطف و عنایت پروردگار میداند لازم نیست بگوئیم از بهشت و جهنم خدا گریزان و ترسناك است. بلکه از ریاکاری رویگردان است که میخواهدخود قسام بهشت و دوزخ باشد.

۵۲- دراینجا ناگریرم بیفزایم این‌رباعی شاید اصیل‌باشد چون‌حافظ هرگاه‌که قصد سرودن شعر داشته غزل میگفته و باقی همه نظم‌های سستی است که برخاسته از دل نیست بلکه برخاسته از فن و دانش شاعری است و نباید در زمرهٔ اشعار حافظ محسوب شود.

ابیات دیگری نیز وجود دارد که از جنبه عارفانه قابل توجیه است:

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
با خاك کوی دوست بفردوس ننگریم

***

سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
بهوای سر کوی تو برفت از یادم

باآنکه قبلا کاملا توضیح داده‌ایم که شعر حافظ با هر طرز تفکری (خواه عرفانی وخواه رندانه، خواه عاشقانه‌وخواه متشرعانه) میتواند تجانس پیدا کند ولی تذکر نکته بالا بدان روی بود تا جنبه‌های عارفانهٔ شعر خواجه فراموش نشود.

درگذشته خرافات و اوهام بر بخش بزرگی از اندیشه وزندگی مردم تأثیر ژرف داشت تا اینکه نوزادی پای بجهان مینهاد اوراد و ادعیه او را دربر میگرفت، برای تندرستی، سعادت برآورده شدن آرزوها پدر و مادر نوزاد دست بدامن دعانویس‌ها و مردم فریبان میشدند و پیرزنان و جن‌گیرها و رمال‌ها برای تندرستی و گشودن بخت و نجات کودك از اجنه و ارواح پلید نسخه میدادند و دستور صادر میکردند و بر بازو و کلاگوشه نوزاد دعا و مهره سبز و سکه و امثال آن می‌آویختند. فزون براین پذیرش تعبدی مذهب پدر و مادر سبب میشد کودکان از تلاش برای آموزش و برگزیدن مذهب دلخواه معاف شوند. بهمین روی پایه‌های اعتقادی دربین افرادی که کورکورانه مذهب و دینی را می‌داشتند همراه با تعصبات و بدور از منطق و استدلال بود. چه اینکه در هر خانواده خواه زرتشتی یا مسیحی یا یهودی و مسلمان و حتی بیدین در اثر آموزش و تکرار و تلقین خانواده فرزندان ساختمان فکریشان شکل میگرفت روشن است که این انباشتن اندیشه از آموزش‌های مذهبی و از آغاز تولد، از نیروی ابتکار کودکان میکاست شخصیت فکریشان خودبخود ساخته

میشد و جائی درآن برای پذیرش اندیشه‌های تازه بجا نمی‌ماند. البته در همهٔ موارد چنین نبود ودر طول تاریخ بشریت افراد بلنداندیشه‌ای بوده‌اند که بر نظامات فکری جامعه خود طغیان کرده و خود مسیر فکری و زندگی مذهبی خود را برگزیده‌اند مانویون مزدکیها، سلمان فارسی و بعدها در تاریخ اسلام حسن صباح، ناصر خسرو، امام محمد غزالی ابوسعید و غالب عرفا، پیروان فرقه‌های فکری منشعب از اسلام کسانی بوده‌اند که خود درپی گزیدن راه فکری خود بوده‌اند و آنچه را خانواده و جامعه بر آنها تحمیل کرده است نپذیرفته‌اند و معمولا اینگونه افراد کسانی بوده‌اند که آگاهیهای بیشتری از مردم عادی داشته‌اند. اکثر علمای بزرگ ادیان که صاحب آثار و تألیفات مهم شده‌اند خود به‌اجتهاد مذهب خود را برگزیده‌اند ولو آنکه همان مذهب پدرشان بوده. با این مقدمه باید دید آیا حافظ درچه جایگاهی قرار داشته آیا او بر مذهب حاکم برآشوبیده یا آنکه درپی مذهبی‌که براو تحمیل‌کرده‌اند کورکورانه راه پیموده و آنچه دنیاخواهان دین فروش و فرمانروایان بلهوس پایه دین دانسته‌اند پذیرفته و خود دست‌اندرکار فریب بوده است؟ یا اینکه به‌اجتهاد به‌معارف اسلامی دست و آگاهی یافته؟

پژوهش در اندیشه یك شاعر با پژوهش در هنر او تفاوت دارد ولی این دو در کار حافظ تفکیك ناپذیر است. زیبائی کار او درهم آمیختگی باورهای قلبی مردم و نگرشی نوین براندیشه‌های مذهبی را همراه با سخنوری استادانه دربر دارد و چنان از لبه هراسناك این پرتگاه گذشته است که از هر دیدگاه کار او بدون عیب است. نه باید در پذیرش سخن او به‌خرافات ریشه گرفته از باور هـای دوران بت‌پرستی و بی‌فرهنگی گروید و نه باید او را دشمن دین و اعتقادات قلبی پاك دیدن نیك سرشت دانست. هرچند گروهی او را نفرین میکنند که پایه کفر و الحاد را توان بخشیده است این‌گونه برخورد با سخن خواجه بدور از داوری بیغرضانه است. او پایه‌گذار بی‌دینی

و خرافات و کج‌اندیشی نبوده است. او آیت پاک‌اندیشی و نیکخواهی و استوارترین فرهنگ فکری بشری است. بنابراین باید هرگونه نگرشی بر شعر او بدور از هر گرایش تعصب آمیز غرض‌آلود باشد. چرا خواجه شیراز را کفرگوی باده‌گسار لاابالی به‌پنداریم؟ و چرا برانگیخته شده از ژرفای خرافات و کج‌اندیشی؟ هرگونه سخنی در این‌باب جنبه شعار دارد مگر آنکه‌آمیخته با بررسی دقیق وبیطرفانه‌ای باشد. گفته‌اند این بیت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال بنام من دیوانه زدند.

اشاره به آیه ۲۷ سوره احزاب (انا عرضنا الامانه...) دارد. این بیت هیچگونه داوری ویژه‌ای را نمیتواند درباب مسائل اعتقادی مردم مطرح کند. پرسش‌های کسانی‌که به تردید و ناباوری در می‌افتند میتواند اینگونه باشد: چرا خداوند که دانای آشکار و نهان و گذشته و آینده است با دانستن اینکه آسمان و زمین و کوهها از پذیرش بار امانت خودداری میکنند باز این بار را بر آنها عرضه میکند؟ و چرا خداوند به‌بشری که ستمکار و نادان بود این بار را عرضه کرد و او پذیرفت؟ آیا پذیرش انسان از ستمکاری و نادانیش برد؟ تفاوتی که دربرداشت حافظ است چیست؟ اوقلب خودراگسترش داده و باندازه بشریت متحمل بار امانت شده است و آوردن واژه (دیوانه) بجای (ستمکار و نادان) بگونه‌ای است که نه میتوان اورا برآشوبیده‌ای علیه نظامات فکری و اعتقادی مردم دانست ونه محکوم به‌پذیرش بلا تردید هرگونه باوری از روی تعبد.

در اشاره به آیه ۵ سوره القدر همین کلام چند جنبه‌ای را می‌بینیم آیا هنگامیکه یك بشر بلند اندیشه میگوید: شب وصل است و طی شد نامه هجر. این شب وصل و هجر او را چگونه باید تعبیر کنیم؟ بویژه آنکه در پی آن (سلام فیه حتی مطلع‌الفجر) یعنی با

اندك تغییری (سلام هی حتی مطلع‌الفجر) را میآورد؟ هنگامیکه از این دریچه بفراخنای ادراکات مقدس بشری هم بتوان نزدیك شد به‌اشارات دیگر او به‌این آیه توجه میکنیم «شب قدری چنین عزیز و شریف ـ با تو تا صبح خفتنم هوس است» و دیگر این غزل را هیچ مفسر و پژوهشگری عارفانه و برگرفته از باورهای قلبی نمیتواند بداند بویژه آنکه درپایان غزل میگوید:

همچو حـافظ برغم مـدعیان
شعر رندانه گفتنم هـوس است

در افسانه‌های ساختگی که پیرامون حافظ گفته شده است از همه بی‌بنیادتر چگونگی سرآغاز شاعری اوست. که‌گفته‌اند چون درآغاز هرچه، میکرد توان ساختن شعر خوب را نمییافت شبی به باباکوهی یا تنگ الله‌اکبر (مدفن فعلی خواجو) میرود و به‌زاری میپردازد و هم دراین شب به‌عوالم کشف و شهود میرسد و نخستین شعر خوب خود را میگوید و بیت زیر و غزل مربوط به‌آنرا بازده رویدادهای آنشب میدانند بی‌آنکه بخواهند بدانند (شب‌قدر) تنها اشاره به‌شبی گرامی دارد:

چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تـازه براتم دادند.

این‌چنین شبها در زندگی هرکسی به رویدادی تعبیر میشود، یك‌صوفی شب ورود به حلقه دراویش و یك شیدای مفتون شب وصل یار میداند و بهمین‌گونه برآورده شدن هـر مرادی را میتوان در حوزه مفاهیم این بیت وارد کرد. این جستجوها دامنه‌ای بی‌پایان دارد. اگر در آیه ۱۲ سوره انفال دقت کنیم که آمده است: (و چون خواب راحت شما را گرفت از خداوند ایمنی یافتید. و بر شما از آسمان آبی فرو بارید که شما را پاك گرداند...) بیجا نیست اگر بیاد شعر زیر بیفتیم:

آبرو میرود ای ابـر خطا شوی ببار
که بـدیوان عمل نامه سیاه آمـده‌ایم.[۵۳]

و چون (نامه عمل) ترجمه‌ای از (کتاباً یلقاه) است و اشاره به‌آیه‌ای دیگر دارد. اشاره کمرنگ‌تری را هم در بیت زیر می‌بینیم:

آبی بروزنـامه اعمال ما فشان
باشد توان سترد حروف گناه از او

باید توجه داشت آیات قرآن که در سرزمین عربستان نازل‌شده برای مردم عربستان جاذبه و دل‌انگیزی دیگری دارد. از آن‌گونه

۵۳ــ در پاره‌ای نسخ (خطا پوش) گفته‌اندکه این تغییر بدون مآخذ ارزشی‌ندارد. حال هرکدام به‌روال سخن خواجه نیز نزدیك‌تر پنداشته شود. مانند یکی از روزنامه نویسان پیشین‌که بر تصحیح دیوان خواجه نیز دست یازیده بود نوشته است (در بیت: ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی) حروف را چیده وآماده چاپ بوده‌که می‌اندیشد وقتی قدح پر می باشد دیگر چرا ساقی را خبر کند؟ وتازه ساقی‌که اهل طامات نیست؟ و با آنکه در تمام نسخی که داشته همه ساقی بوده‌اند (لابد نسخه قدسی را نداشته است زیرا در نسخه قدسی صوفی است) یکباره به‌خواست واستنباط خود واژه (ساقی) را به (صوفی) تبدیل مینماید. غرض از گفتن این نکته بازنمودن خطاهای اندیشه است در برداشت از شعر یك شاعر. اصولا (قدح‌لاله پر زمی شدن) بمعنی فرارسیدن بهار است و در فرارسیدن بهار که لاله هم حتی قدحش را پر می میکند سزاوار نیست که آدمی تنها بنشیند و ساقی را نخواهد. وانگهی در بهار که ساقی راکسی فرا بخواند آشکار است قدحش خالی است و باید ساقی آنرا پر کنـد. برای همین تعلل است‌که چون ساقی را نطلبیده خویش را سرزنش میکند که تا بکی باید پابند خرافات وطامات بود؟ مصراع‌دوم اصولاخطابی به‌ساقی ندارد بلکه حدیث نفس‌است. می‌پندارم معنی شعر روشن شده باشد و دیگر هیچ ذوق و سلیقه‌ای نتواند بمعنی شعـر ایرادی بگیرد. با این وصف آیا این‌گناه نیست که ما به‌پندار خود و بدون مأخذوسندی بخواهیم در اشعار شعرای دیگر بویژه شعرای چندین قرن پیش‌که با ما بسیار استبعاد اندیشه دارند دخالت‌کنیم؟ اگر چنین بابی‌گشوده شود دیری نخواهد پائیدکه متون‌ادبی کهن زیر و زبر شود. زیرا کمتر کسی است‌که انصاف داشته و ذوق و درك خـود را کمتر از دیگران ارزیابی‌کند. ذوق هرکس خوب یابد زشت یا زیبا از آن خود اوست وما هرگز حق نداریم پندار خود را ملاك تصحیح دیوان هیچ شاعری قرار دهیم بویژه آنکه پاره‌ای در تصحیح دیوان حافظ گاه میگویند: ما باید دقت کنیم کدام کلام‌حافظانه است؟ و به سبك حافظ نزدیك؟

است چشم داشتن به‌جویهای آب روان و شیر و عسل در بهشت وسایه درختان و حوریان و پریان دلربا بهمین‌گونه است زرتشت پیامبری که در سرزمین پراز برف و سرد آذربایجان پا بجهان نهاد بجای آب گوارای خنك آتش گرم دلچسب را مقدس میشمارد.

باری فرهنگ مردم جزیرةالعرب و حجاز بازتاب بایسته‌ای در آیات الهی دارد. دراین سرزمین کاروانیان به‌علت گرمی هوا بیشتر در شبها راه میپمودند و چون طوفان و سیل ریگهای روان نشانه راهها را پاك میکرد ساربانان همیشه سرگردان ناگزیر بودند نشانه راهها را در آسمان بجویند بهمین روی در آیه ۱۶ سوره النحل یکی از نشان‌های شگفتی برانگیز الهی را همین ستارگان دانسته[۵۴] «و علامت و با النجم یهتدون» (و نشانه‌هائی قرارداد و بستاره‌ای ایشان هدایت یابند) در اینجاست که حافظ نیز آسمان ابری را نمی‌پسندد ولی اشاره دارد به‌اینکه گاه ابری تیره روی ستاره راهنما را میگیرد.

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت.

حافظ بر آسمان دیده‌ای باز داشته و با آگاهیهائی که از علم نجوم و ستاره شناسی داشته است واژه‌های زیادی را بکار برده و این واژه‌ها نشان‌دهنده توجه او به‌آسمان است اما نه بدانگونه که باورهای خرافی را اعتنا کند.

بگیر طره مه طلعتی و قصه مخوان
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است.

۵۴ــ گاهشماری اعراب نیز شاید بهمین روی از روی گردش ماه تنظیم‌شده‌است زیرا آسمان بی‌ابر به‌آنها اجازه میداده بیشتر شبها ستارگان و ماه را به‌بینند و در زیبائیهای آن فرو رفته و در روز خود را از بازتاب سوزنده خورشید پنهان دارند و بخوابند. این است که گاهشماری اعراب بی‌فصل است و ماهها درمیان فصول گوناگون سرگردان.

و در غزل دیگری که در گذشته از آن گفتگو کردیم آسمان را بگونه‌ای زیبا تصویر کرده و نشانیهائی از آن در روی زمین نیز داده است.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو[۵۵]

اما در ابیاتی که تأثیرپذیری خواجه از کلام الهی را نشان میدهد میتوانیم بموارد دیگری نیز توجه داشته باشیم خداوند در سوره انشقاق به شفق سوگند میخورد و حافظ به‌این شفق نگرشی شاعرانه و زیبا دارد:

اشک من رنگ شفق یافت ز بیمهری یار
طالع بی‌شفقت بین که دراین کار چه‌کرد.

و باز نمیتوان از آسمان زیبای شعر خواجه فرود آمد. برای او نیز زیبائیهای آسمان جاذبه‌هائی داشته است. حال که به‌آسمانها پرواز کردیم ناگزیر تأثیرات کمرنگ‌تر خواجه را از اصطلاحات قرآنی نیز نشان میدهیم.

(شهاب ثاقب) اصطلاحی قرآنی است و با باور های مذهبی مسلمانان درهم‌آمیختگی داشته و بی‌گمان ریشه در اعتقادات دیرپای ملل دارد.[۵۶]

شهاب به‌معنای درخشش آتش است یا پاره‌ای از آتش و (شهاب ثاقب) بمعنی شعله افروخته و تیر شهاب در ادبیات فارسی برگرفته از آیات ۹ و ۱۵ سوره الصافات است «هم بقهر برانندش و بعذاب

۵۵ـ درباره توجه حافظ بستاره‌شناسی پژوهشهائی بعمل آمده که از آن‌جمله است (حافظ ونجوم‌احکامی) دکترابوالفضل‌مصفی حافظ‌شناسی ج۳. بکوشش‌نیاز کرمانی.

۵۶ـ «تیر شهاب. شعله‌ای مانند تیر که شب در آسمان دیده میشود و آن بصورت گلوله‌ای مشتعل است از سوئی بسوئی میرود توضیح آنکه تیرهای شهاب مربوط به ذرات و قطعات جامدی است‌که مبدء کیهانی دارند و با سرعت چند ده‌کیلومتر در ثانیه بجو زمین برخورد میکنند تولید روشنائی بعلت اصطکاک اجسام جامد مزبور موجود در جو یعنی وسیله تصادف ملکول‌ها میباشد» فرهنگ معین.

همیشگی گرفتار شوند کسی که بخواهد از (شیطان) برباید هم او را شهاب ثاقب، تعقیب کند».

در گذشته مردم برآن باور بودند که شیطان هرگاه بخواهد از زمین به‌آسمان برود فرشتگان با تیرهای آتشین یا (تیر شهاب) یا شهاب ثاقب او را هدف قرار میدهند و نمیگذارند به‌ملکوت وارد شود و این افسانه‌ها ناشی از عدم شناخت چگونگی قرار گرفتن اجرام سماوی و منظومه شمسی بوده است. باری حافظ از این باورها برای پرخاش به‌نامردمیها سود جسته و مفهومی‌که از (رقیب دیوت‌سیرت) در بیت زیر دریافت میشود آشکار است که اشاره به‌زورگوئی جبار دارد:

ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم
مگر این شهاب ثاقب مددی کند سها را

در جای دیگر ا ز شهاب ثاقب به (ناوك شهاب) نام میبرد.

ز جور چرخ چو حافظ بجان رسیده دلت
بسوی دیـو محن ناوك شهاب انـداز

سیر حافظ در آسمانها بدین ابیات پایان نمی‌پذیرد و برپایه باورهای برگرفته از آیات ۱۷ و ۱۸ سوره مؤمنون که سخن از هفت آسمان میراند خواجه نیز میگوید:

گفتم دعای دولت او ورد حافظ است
گفت این دعا ملائك هفت آسمان کنند.

حال این آسمان با همه زیبائیها فریبکار و مکار میشود. و ما میدانیم در آیات الهی نوعی مکر را خداوند بخود نسبت داده است در آیه ۴۷ سوره آل عمران آمده است «و مکروا ومکرالله والله خیر ماکرین» و باز میدانیم اشاره به‌آسمان همیشه توجه به‌آن‌نیروی یگانه تواناست، که سرنوشت بشری از خوب و بد در دست اوست و دست بسوی آسمان بلند کردن و با آسمان راز و نیاز کردن نشانه توسل به‌درگاه خداوند است. با اینهمه این مکری که در قضای

آسمان دیده میشود و اشاره به آیه ۱۳۳ سوره بقره هم که میگوید: (صبغه الله و من احسن) بیشتر هم‌آهنگی مفاهیم بیت زیر را با آیات الهی آشکار میسازد.

با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام
کار بر وفق مراد صبغة‌الله میکنی

و این همان آسمانی است که کسی را از او ایمنی نیست.

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
بلعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش.

چنین آسمانی در کلام الهی هم وعده داده شده است که ازهم شکافته خواهد شد. و شعر زیبائی را که در ایام کودکی از زبان درویشی شوریده در (شکسته سه‌گاه) و با آهنگی مؤثر شنیدم هنوز از خاطر نبرده‌ام:

روزی که شود اذا سماء انفطرت
روزی که شود اذالنجوم انکدرت
من دامن تو بگیرم انــدر سئلت
گــویم صنما بــأی ذنبی قتلت

که این ابیات برگــرفته از سوره الافطار و التکویر است. در آیه ۵ سوره شوری نیز آمده است «نزدیك است آسمانها از فراز شکافته شود» حافظ هم از این آسمان زیبا با آنهمه مکاریها وبیرحمی هایش خسته میشود و پیش از فــرارسیدن هنگام ایــن شکافته شدن آسمان را درهم میریزد:

بیا تا گل برافشــانیم و می در ساغر اندازیم
فلك‌را سقف بشکافیم و طرحی‌نو دراندازیم.

حال‌که خواجه آسمان را درهم ریخت ناگــزیر به‌زمین باز میگردیم تا به‌بینیم در دنیا چه‌چیزهاست که مایه شادی و اندوه شاعر است. دنیا را همانگونه که آیه ۶۴ سوره عنکبوت گفته است: «این زندگی چند روزه دنیا نیست مگر بازیچه و فسوس» خواجه‌میشناسد:

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

در آیه ۶۵ سوره عنکبوت نیز دنیا بدینگونه ترسیم شده است «آنچه از نعمت‌های دنیا بشما داده شد متاع و زیور دنیوی است آنچه نزد خداست نیکتر است و پایدارتر است اگر عقل بکار برید» در اینجا مصادیق این آیه را در ابیات حافظ می‌یابیم.

طره شاهد دنیا همه مکر است و فریب
عارفان برسر این نکته نکردند نزاع

***

جهان و کارجهان جمله هیچ‌درهیچ‌است
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

ولی درباب (عقل) باشکال روبرو میشویم و ناگزیر باید به اندیشه‌های عرفانی پناه ببریم زیرا در بسیاری از موارد خواجه عقل را سرگردان و هیچکاره دانسته است.

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
عشق داند که دراین دایره سرگردانند

و با آنکه در آیه ۴۳ سوره عنکبوت نیز تأکید شده است (عقل نمی‌ورزند مگر دانایان) ولی این (عقل) باید از جوهری دیگرباشد که رسیدن عاشقانه عرفا به‌محبوب خود نیازی به‌آن ندارد، چون عقل از استدلال برای تحمیل باورهائی که از جهان ناپیدا و نادیدنی‌ها میشود سرانجام به‌ناتوانی میرسد باید از عشق مدد جست و عرفا خود با تیزهوشی به‌این نکته آگاه شده‌اند که مولانا گفته است: پای استدلالیان چوبین بود. بدین روی آنها باورهای قلبی را از راه عشق میآموزند و نه عقل. حافظ نیز عقل‌را به«شحنه‌ای» تشبیه‌میکند که توان اداره ولایت را ندارد.

ما را ز منع عقل مترسان ومی بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچکاره‌نیست.

بیگمان این رد کردن عقل و رو کردن به‌دیوانگی خالی از فلسفه و لذتی نیست:

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما.

باری اگر عقل به زهد هدایت میکند انسان را شاعر از این عقل وامیرهاند:

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت.

حال بازگردیم به‌جهانی که زیستن در آن همه این گفتگوهارا برانگیخته است. برخورد با این دنیا در اندیشه‌های مذهبی دوگونه است. یکی آنکه زیستن در این جهان برای نیکبختی در این جهان است وگرنه شرایع و مقررات و اجرای شدید حدود و احکام ضرورتی نمییافت.[۵۷] دیگر رفتارهای انسانی برای یافتن پاداش در جهان ناپیدا و نادیده پس‌از مرگ است. آیات ۶۵و۶۴ سوره عنکبوت را درگذشته خواندیم که بجهان چگونه مینگرد خواجه این جهان را جای زیستن نمیداند:

چنین قفس نه‌سزای چو من خوش الحانی است
روم بروضه رضوان که مرغ آن چمنم.

جهان چون بسر میآید در نهایت نه فریب خورده‌ای خواهد ماند و نه فریبکاری اما همیشه مردم به‌دوری از دلبستگیهای دنیا و پذیرفتن دردها و سختی‌ها فرا خوانده شده‌اند برای رهائی از این رنج‌ها هر مذهبی پیشنهادی کرده است. در مذهب زرتشت عبادتهائی مقرر است و این عبادتها انجام کارهائی است از قبیل درخت‌کاری،

۵۷ـ نه‌تنها حیات دو روزه انسان‌که شاید پدید آمدن منظومه‌هائی بمانند منظومه شمسی تا نابودی آن اگر بچندین میلیون قرن نیز برسد. در برابر ابد و ازل دمی‌است باید پذیرفت که مفهوم زمان را ما ساخته‌ایم براساس آنچه بر دوره ناچیز عمرمان میگذرد وگرنه صفحه نخستین و پایانی کتاب ازل و ابد بهم پیوسته‌است و درون آن‌تهی‌است.

آبیاری، کندن قنات، شستن و پاک کردن کوچه‌ها و منازل و کار در مزرعه و... درمیان اکثر مذاهب از آنجمله مذهب‌شیعه انجام‌تکالیف مذهبی ویژه‌ای پیشنهاد شده که انسان ملزم به‌اجرای آن اعمال است و اگر به‌علتی از انجام این تکالیف بازماند. میتواند با پرداخت بهائی به‌دیگری او را وادارد که این اعمال را بجای او انجام دهد. کوتاه سخن آنکه هم دوری از (زخارف) دنیا در اسلام پیشنهاد شده و هم به‌گونه‌ای دیگر بهره برداری از این (زخارف) در آیه ۱۲ سوره عنکبوت باز میخوانیم «کافران به‌کسانی که ایمان آوردند گفتند راه ما را پیروی کنید ما گناهان شما را برداریم. آنها از گناهان ایشان چیزی بر ندارند بیگمان آنان دروغگویانند».

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری برتو نخواهند نوشت.

و باز اگر درهمین غزل بخواهیم مفهوم (فمن یعمل ذرة مثقالا خیراً یره فمن یعمل ذرة مثقالا شراً یره) را نیز خواهیم یافت.

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

بنابراین رفتار این جهانی را برای پاداش جهان نادیده ازروی داوری افراد بشر روا نمیداند در این جهان برای نیک بختی بشر در آیات قرآنی دستوراتی بچشم میخورد و آن سفارش افراد به‌یکرنگی و پاکدلی‌است، درآیه‌۱۴ سوره بقره‌آمده است «هنگامیکه گرویدگان را به‌بینند گویند ما گرویده‌ایم و چون با اهریمنانشان نشینند گویند ما با شمائیم و بر گرویدگان ریشخند کنندگان».

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

پایمردی پیامبر اسلام برروی گفته و باور قلبی‌اش به‌سفارش سوره کافرون است (بگو (ای‌پیامبر) بآن گروه ناگرویدگان نمی‌پرستم آنچه می‌پرستید. و شما نمی‌پرستید آنچه من می‌پرستم. و

من نخواهم پرستید آنچه شما می‌پرستید. و شما نخواهید پرستید آنچه من می‌پرستم. کیش شما شما را وکیش من مراست) آیه ۲۵ سوره سبا نیز چنین است: (بگوای‌پیامبر شما را نخواهند پرسید از آنچه ما کنیم از بدی و ما را نخواهند پرسید از آنچه شما میکنید).

اگر بیت زیر بر مفاهیم این آیه دلالت داشته باشد:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگـری برتو نخواهند نوشت

باز هر رفتاری را هم موجب رستگاری نمیداند.

برعمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
تو چه‌دانی که پس پرده که خوب است و که زشت

نویسنده‌ای پنداشته است آیه (عندالامتحان یکرم‌المرأاوایمان) در سرودن بیت زیر تأثیر داشته است.

خوش بود گر محك تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد.

ولی اگر به آیه ۱۴۲ سوره آل‌عمران (آیا میپندارید بدون امتحان به‌بهشت داخل میشوید) نگاه بیافکنیم برداشت خواجه‌را بهتر میتوانیم دریابیم.

خواجه به‌اخلاقیات پایبند بوده و برداشت او از آیاتی مانند آیه ۷۱ سوره آل‌عمران (حق‌را به‌باطل مپوشانید) گواه این مدعاست:

ما نگــوئیم بــدو میل به‌ناحق نکنیم
جامه خود سیه و دلق کس ازرق نکنیم

این دنیای بی‌ارزش را که دیدیم خواجه چگونه می‌پندارد با آنکه به بی‌ارزشی آن اشاره دارد با اینهمه همه را به‌یکدل و یکرنگ بودن و بــه‌دوری از غش و روی آوردن به‌حــق سفارش میکند و سرانجام میداند زیستن در این جهان سهمناك هرچند دو روزه‌ای است و پایان می‌پذیرد همین زمان کوتاه رنجهائی دارد و شادیهائی ما از آسمان به زمین آمدیم و رفتار در روی زمین را نیز بازنگری

کردیم و حال باید اسب دیار دیگر را زین کنیم و با وی پس‌از گذار از گردابها و مهالك قدم بجهان ابدیت بنهیم و از آیه ۳۲ سوره لقمان پا نهادن به‌این مهالك را آغاز کنیم:

(کسانیکه با کشتی در دریا سفر میکنند هرگاه موجی مانند کوهها آنها را فراگیرد در آن حال خدا را میخوانند و چون رهائی یابند و بخشکی رسند گروهی به نیتشان می‌مانند و آیات ما را انکار نمی‌کنند مگر هرناسپاس ناگرونده‌ای) این آیه حالت روحی کشتی نشستگان دریای طوفانی را ترسیم میکند که شدت یورش امواج زمام کشتی را از دست ناخدا و همه‌کسانی که در آن کشتی هستند بیرون میبرد ناگزیر مسافران نگران امید به‌یاری نیروئی نادیده می‌بندند و چشم‌داشت معجزه دارند. آنانکه دست توسل به سوی خداوند دراز میکنند و سرانجام کشتی از گرداب جان سالم بیرون میبرد آشکار است همه متوسلین رهائی خود را در یاری پروردگار میدانند و بیاد خدا پایدار خواهند ماند. همین‌گونه است اگر کشتی با همه مسافران به‌ژرفای دریا فرو رود و مسافران طعمه جانوران دریائی گردد.

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

هرچند مفاهیم این شعر بازگو کننده معقولات است و (گرداب) (نگرانی روحی) (جهان) (دریای طوفانی) و (شب تاریك) (اوضاع تیره و تار زمانه) را بازگو میکند.

بازهم خواجه با اینکه گویند دریا ندیده از ذهنیات خویش یاری جسته و حالت مسافران دریا را باز میگوید.

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینم دیدار آشنا را

که در سوره نوح و یونس و آل عمران آیات الهی به‌دریا و امواج آن و خطرات آن اشاره دارد و حافظ نیز در غزلی سفر دریا را به‌جان باختن و ترك سر گفتن تشبیه کرده است.

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین خوشتر نمی‌ارزد
چه آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود
غلط کردم که این‌طوفان به‌صد گوهر نمی‌ارزد[۵۸]

اینك دیگر حافظ در دریای بیکران مرگ قرنهاست غرق شده است واگر به‌کسانی با نگرش به‌آیه۲۳ سوره‌اعراف (قالا اناظلمنا...) یادآوری کند که خود آنها موجبات گمراهی‌شان را فراهم کرده‌اند نباید به‌پنداریم خود وی نیز بگونه ما بوده است:

تو به‌تقصیر خود افتادی از این در محروم
از که مینالی و فریاد چـرا میداری

او شاید پنداشته است برای گذار از جهان ناپایـدار زاد و توشه‌ای با خود نداشته است. و به آیه ۲۵ سوره شوری نظر داشته که گفته است «هر کس حاصل مزرعه آخر را بخواهد ما بر تخمی که کاشته‌ایم میفزائیم و هرگاه فقط کشت دنیا را به‌خواهد او را ازآن نصیبب میکنیم ولی در آخرت بی‌نصیب است».

مزرع سبز فلك دیـدم و داس مه نـو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

حال باید پاسخ پرسش دیگری را هم داد و آن اینکه آیا حافظ جهان نادیده را به‌کشت دنیا فروخته است ولی نباید در این راه هم اندیشه‌های افراطی را ملاك قرار داد چون همه اشعار حافظ در وهله اول جنبه ادبی و شاعرانه دارد.

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز باز خواست
نان حـلاح شیخ ز آب حـرام ما

۵۸- (پس از چندی سلطان محمودشاه دکنی از خواجه درخواست‌کرد بهند سفر کند حافظ این دعوت را پذیرفت و بجزیره هرمز رفت درآنجا بکشتی نشست‌قضارا بادی مخالف بوزید و دریا را منقلب ساخت حافظ از رفتن اباکرد...) (لغت‌نامه دهخدا) و شعر بالا را سرود و برای سلطان فرستاد اما باتوجه به‌بیت پایان غزل (چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر که یك جو منت دونان بصد من زر نمـی‌ارزد بی‌اساس بودن این داستان ساختگی را نشان میدهد.

در اینجا روی دیگر سکه اعتقادات حافظ را باز می‌نگریم در آیه ۷ سوره ممتحنه آمده است:

(از شما هر که به خدا و آخرت امیدوار است نیکوست و هر که روی از خدا برگرداند خدا بی‌نیاز است). ما اگر به‌سبب نادانی خدای را نیازمند ستایش مردم دانسته و میخواهیم با زور و خشونت آنها را براه راست هدایت نمائیم یا این برداشت قرآن و اندیشه‌های حافظ که از اینگونه آیات برخوردار است بیگانه‌ایم اما بهر روی او نیز می‌پندارد خداوند از کارهای بد ما خشم‌آگین و از نیایش و نکوکاریمان خرسند نمیشود.

بیا کـه رونق این کارخانم کـم نشود
بزهـد همچو تـوئی یـا به فسق همچو منی.

خدارا محتسب‌مارا بفریاد دف و نی‌بخش
که ساز شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد.

هرچند ازپاداش جهان دیگر به‌گونه‌های‌متفاوت سخن‌میگوید و گاه به (ورد نیمه شب و دعای صبحگاه) میپردازد اما پاداش این جهان را هم که ملموس است می‌پذیرد. مگرنه آنکه در آیه ۲۵ سوره قصص آمده است: (آنها کسانی هستند که برآنچه بردباری کردند دوبار پاداش بردند و بدی را به‌نیکی دفع میکنند) پاداش این‌جهان خواجه چیست؟

اینهمه شهد و شکر کز سخنم میریزد
اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند.

و کم نیست سخنانی که خواجه برای آموختن روش زیستن در این دنیا گفته است. در آیه ۱۳۵ سورهٔ طه میخوانیم (پس شکیبائی کن برآنچه میگویند و تسبیح‌گوی پروردگارت را پیش از برآمدن آفتاب و قبل از غروب آن).

بهیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ
دعای نیمه شب و ورد صبحگاهت بس

****

هرگنج سعادت که خــدا داد به‌حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

***

می صبوح و شکرخواب صبحدم تا چند

بعذر نیمه شبی کوش و گریه سحری

او وفای بعهد را نیز از منش‌های کسی میداند که میخواهد زندگانی انسانی و والا داشته باشد و از (من اوفی به‌بعهده) به این شعر میرسد:

وفــای عهد نکو باشد ار بیامــوزی

وگرنه هرکه تو بینی ستمگری داند.

یا آنکه در قرآن آمده است (وقلیل من عبادی الشکور). پس باید به‌هرچه میرسد شاکر بود و سپاسگزار. خواجه از بد شکایت نمیکند و از نیك نیز شکری ندارد: و سرانجام انسان را میداند که نیستی است و اینگونه میسراید:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیك و بد است

چو بر صحیفه هستی رقــم نخواهد ماند.

و سرانجام پا بدایره نیستی میگذارد (امتی اجل خود را پیش نگیرد و تأخیر نکند) آیه ۵ سوره الحجر:

مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد

و آنکونه این تــرانه سراید خطا کند.

و در پایان این دل‌دادن به‌نیستی همه کسانیکه از جهان نادیده سخن گفته‌اند همه را برخطا میداند چون در قــرآن آمده است (لایعلم الغیب الاهو).

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش

ازکه میپرسی که دور روزگاران‌را چه شد

٦

زیباترین و دلکش‌ترین فصول قرآن بمذاق ما انسانهای جهول ظلوم، اساطیر و داستانهائی است که از ادیان و اقوام گذشته خبرهائی بدست میدهند گاه این داستانها مربوط به‌فرهنگ مردم عرب واقوام و قبایل مستقر درجزیرةالعرب است که درقرآن‌فقط اشاره به‌سرنوشت آنها شده و شرح و تفصیل چندانی ندارد. مفسرین این داستانها را بگونه زیبائی نوشته‌اند که همه داستانهای قرآن را افزون‌بر آنچه در کلام الله است با روایات گوناگون میدانند، بیشتر داستانها مربوط به‌پیغمبران نژاد سامی است مانند صالح و هود و نوح و یوسف و داود و سلیمان، اما از سرگذشت زرتشت و آئین برهمائی و بودائی در قرآن ظاهراً نشانی نمی‌بینیم مگر اشارتی کوتاه به‌مجوس که شرح و تفسیر و توضیحی ندارد.

درباره شرح مطالب قرآن در دیوان حافظ راه بحث و تحقیق باز است و دراز، این راه دراز را اگر بخواهیم با تفرج و آرام طی کنیم بیم لغزش و نرسیدن بمقصود میرود برای بحث کوتاه و کلی هم باید گفت:

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

برای شیرین شدن مطلب چکیده داستانها را همراه با آیات قرآن و ابیات حافظ باز میگوئیم اما از شرح و تفصیل کامل و جامع که فرو رفتن به‌دریائی ژرف و بی‌انتهاست و بیم غرق شدن میرود خودداری مینمائیم.

سرگذشت یوسف دلکش‌ترین و کامل‌ترین داستان قرآنی است که در خود قرآن «احسن‌القصص» نام گرفته است.

در آیه ۳ سوره یوسف آمده است.

«نحن نقص علیك احسن‌القصص» (ما برتو بهترین قصه‌ها را برخواندیم) ذکر بیتی معروف از حافظ درمورد افسانه‌های مذاهب دارای مفهومی ویژه است:

جنگ هفتادو دو ملت همه را عذر بنه
چـون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

شاید نظر حافظ آن بوده است که حقیقت همیشه یکی است اما این ناهمگونی برداشتهای اهل مذاهب و مسالك بوده است که سبب شده هریك حول محور حقیقت به‌افسانه‌سرائی بپردازند.

یك نکته بیش نیست غم عشق و این عجب
از هر زبان که میشنوم نامکرر است

داستان یوسف ـ هرچند ایرانیان اغلب با این داستان آشنائی دارند ولی‌گاه پاره‌ای لحظات آن فراموش میشود لذا بد نیست اگر از آغاز چگونگی امر را پی‌گیری کنیم:

شبی یوسف در خواب می‌بیند که یازده ستاره و خورشید او را سجده می‌کنند صبح ماجرای خواب خود را برای پدرش یعقوب که جز او یازده فرزند دیگر هم داشت بازگو میکند.[۵۹] یعقوب به‌او نوید

۵۹ـ عدد دوازده‌که بتعداد اولاد یعقوب است در آئین اعتقادی ایرانیان بوده ودر مذهب شیعه نیز جایگاهی دارد. بتعداد ماههای سال فرشتگان مقرب در آئین‌زرتشت ←

میدهد از ته چاه به‌اوج ماه خواهد رسید و لذا برای آنکه محسود برادران قرار نگیرد او را از باز گفتن این خواب به‌برادران منع میکند. برادران یوسف که از محبت بیش‌ازحد پدر به‌یوسف در رشك بودند درپی فرصتی بودند تا یوسف را نابود کنند. روزی با اصرار زیاد و برخلاف میل باطنی پدر و با سپردن تعهد مبنی‌بر مواظبت از برادرشان موافقت پدر را میگیرند که یوسف را با خود به‌بیرون از شهر برای گردش ببرند. آیه ۱۵ سوره یوسف.
«فلما ذهبوبه واجمعوا ان‌یجعلوه فی غیبت‌الجب» (پس چون او را بردند همداستان شدند که او را در ته چاهی بیفکنند).

ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست

سپس پیراهنش را بخونی دروغین میآلایند و به‌یعقوب پدرشان نشان داده و میگویند گرگ او را دریده است. آیه ۱۸.
(و پیراهن او را آوردند که برآن خونی دروغین بود (پدر) گفت: (نه) بلکه (چنین) کاری را نفس شما برای شما آراسته کرد پس شکیبایی پسندیده است).

جدا شد، یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان این است اگر سازی اگر سوزی

کاروانیانی که از سرچاه میگذشتند برای آب ریسمان بدان چاه میکنند و یوسف را بیرون میآورند سپس بهمراه خود به‌کشور مصر می‌برند (آیه ۲۵). (و او رابه‌بهای اندکی فروختند به‌چند درهم و در آن ازبی‌رغبتان بودند).



وجود داشته‌اند و دوازده رهبر شیعیان نیز با این عدد هم‌آهنگی دارد. ایرانیان اصول عقاید و فکریشان همیشه بانوعی نظم طبیعی و فلکی درهم میآمیخته است. بعکس اعراب که‌فصول و ماه و سالشان نیز نظم ویژه‌ای دارد و تفاوت سال شمسی و قمری مؤید این داوری است.

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکـرد
آنکه یوسف بـه زر ناسره بفروخته بود.

در انجام چگونگی این معامله داستانها در تفاسیر بیش از نص قرآن است. مشهور است زیبائی یوسف بحدی بود همه برای خرید او هجوم میبرند حتی پیرزنی کلاف نخ تنها سرمایه‌اش را بفروشنده عرضه میکند درهر حال یوسف را عزیز مصر یا وزیر خزانه‌داری فرعون (که بقول استاد باستانی پاریزی با داشتن زن زیبایی چون زلیخا کمبودی هم شاید در توانائی جسمیش برای زناشوئی وجود داشت)[۶۰] میخرد و او را در کاخ خویش جای میدهد زلیخا با دیدن یوسف فریفته او شده و درپی تلاشهائی که برای جلب‌نظر و کامیابی از او میکند او را بقصری میبرد که درهای آن همه از پشت بسته میشد (آیه ۲۴).

(و «زلیخا» قصد او کرد و «یوسف نیز» آهنگ او «می» کرد اگر دلیل روشن پروردگارش را نمیدید و همچنین کردیم تا بدی وفحشا را ازاو بازگردانیم بیگمان او ازبندگان پاکیزه‌اوست)

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را.

چون یوسف از زلیخا روی‌گرداند و آهنگ فرار از دام اورا میکند. زلیخا درحین فرار چنگ انداخته و پیراهن یوسف را میگیرد که او را وادار به‌ایستادن و تسلیم کند، دراین کشمکش پیرهن یوسف پاره میشود ولی او موفق بفرار میگردد این حرکت یوسف باطبع حافظ سازگار نیست:

بر زلیخا ستم ای یوسف مصری مپسند
زانکه از عشق بر او اینهمه بیداد آمد.[۶۱]

۶۰ـ در تفسیر سوره یوسف نوشته مراد اورنگ داستان با روایات تورات نیـز مقایسه شده است.

۶۱ـ این بیت در نسخ مصحح قزوینی خانلری، دیوان کهنه حافظ ایرج افشار، نذیر احمد، و دکتر هومن و.... ملاحظه نشد واز نسخه مصحح قدسی نقل‌گردیده است.

زلیخا از این گستاخی برآشفته میشود و درصدد انتقام برمیآید و نزد شوهرش شکایت میبرد که غلام او بوی نظر داشته و برای کامستانی او را مورد تهاجم قرار داده است، داورانی که بقضاوت این امر خوانده میشوند نظر میدهند اگر پیرهن یوسف از جلو پاره شده باشد او مجرم است و اگر از عقب زلیخا، راز زلیخا در بین زنان شهر فاش میشود و این داوری بیگناهی یوسف را برسر زبانها میاندازد، زنان اعیان شهر که این سخنان را میشنوند زلیخا را سرزنش میکنند و زلیخا نیز برآن میشود حسن یوسف و بیگناهی و بی‌اختیاری خود را بهزنان روشن کند آنان را در مجلسی گردآورده و بدست هریك سیبی و کاردی میدهد و آن‌گاه یوسف را وامیدارد بهمجلس اندر شود، همه با دیدن یوسف شگفت‌زده بجای سیب دست خود را بریده و بی‌اختیار میگویند (آیه ۳۱).

«حش لله ماهذا بشرا ان هذا الاملك کریم» ترجمه: (حاش‌لله که این بشر نبوده و جز فرشته‌ای بزرگوار نیست).

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی
چون نیك بدیدم بهحقیقت به از آنی

چون یوسف تسلیم هوسهای زلیخا نشد به نیرنگ او بزندان درافتاد. در زندان با تعبیر خواب زندانیان بدین هنر مشهور گشت. تعبیر خوابی را که پادشاه دیده و همه معبران از تعبیرش عاجز ماندند بهاو وانهادند، یوسف گفت تعبیر خواب شاه که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را میخورند این است که در سرزمین مصر هفت سال خشکسالی میشود و باید هفت سال زراعت کرده و محصول را ذخیره نمایند تا در هفت‌سال بعد که خشکسالی درپیش خواهد بود مواجه با تنگنا نشوند.

یوسف با این تعبیر که هوده‌اش نزدیکی بهدرگاه فرعون مصر بود از زندان رها شد (سوره ۴ و ۵).

ماه کنعانی من مسند مصر آن‌تو شد
وقت آنستکه بدرود کنی زندان را

در این هنگام یوسف (آیه۵۵). (گفت مرا به‌خزانه‌های(این) سرزمین بگمار بیگمان من نگاهبان دانایم) استدعای یوسف در پیشگاه فرعون مورد استقبال قرار میگیرد و:

عـزیز مصر برغم بـرادران غیور
ز قعر چاه برآمد براوج ماه رسید.

چون پیش‌بینی های یوسف صحیح از آب درآمده و پس از هفت سال فراوانی سالهای خشکسالی فرا میرسد برادران یوسف که در کنعان به‌بی‌آذوقگی دچار میشوند به‌مصر آمده و درخواست گندم میکنند یوسف آنان را میشناسد (آنان او را نمی‌شناسند) و شرط دادن غله به‌آنان را آوردن (بنیامین) برادر تنی خودش قـرار میدهد (آیه ۶۵).

(اگر او را نزد من نیاورید شما را نزد من پیمانه‌ای نیست و به (من) نزدیك نشوید):

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی

برادران ناچار برگشتند و تا برادرشان را که حضورش شرط دادن گندم به آنان بود به‌نزد یوسف بیاورند.

یعقوب پس‌از گرفتن تعهد از برادران که از رفتن یوسف نیز اندوهگین بود آنها را روانه کرد و گفت:

(آیا شما را براو امین دارم همچنانکه پیش‌از او بر برادرش (یوسف) امین داشتم؟).

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی.

برادران یوسف بمصر آمده و بنیامین را نزد او میبرند. یوسف بنیامین را بکنار خود می‌نشاند و میگوید تو برادر منی پس ظرف آب

ملك (فرعون) را در جوال گندم بنیامین به‌حیله پنهان میکند منادیان ندا میدهند دزدی شده است و جوالها را بازبینی کرده و ظرف را در جوال بنیامین می‌یابند. یوسف به این‌بهانه که او دزدی کرده بنیامین را نزد خود نگاه میدارد. برادران نزد پدر بازگشته و میگویند (بنیامین را بجرم دزدی عزیز مصر نگاه داشته است. پدر برآشفت و گفت (آیه ۸۴):

«یا اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من‌الحزن» (ای دریغ بر یوسف و چشمانش از اندوه سپید گشت).

بدین شکسته بیت الحزن که میآرد
نشان یوسف دل از چه زنخدانش

و به‌پسرانش گفت: بروید بدنبال یوسف و بنیامین. برادران چون با حال التجا بنزد یوسف آمدند یوسف ابتدا برادران‌را ازاعمال گذشته آگاه نموده و سرزنش کرد و سپس خود را معرفی نمود و گفت: (آیه ۹۳).

(این پیراهن مرا ببرید و برصورت پدرم بیفکنید تا بینا شود) کاروان‌در راه بازگشت بود به‌کنعان‌که رسید یعقوب‌گفت. (آیه۹۴)

«انی لاجدریح یوسف» ترجمه: (براستی من بوی یوسف را می‌شنوم).[۶۲]

پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند.

برادران پیراهن را آورده و برروی صورت پدر میآندازند یعقوب از رایحه فرزند بینا میشود. (این نکته در اینجا قابل‌یادآوری است که یوسف، به برادرانش پس‌از آنهمه بدی گفت: (لاتثریب علیکم الیوم) امروز برشما سرزنش نیست. این معنی مایه شگفت است که چرا این برادران عهد شکن جنایتکار دروغگو بدون هیچگونه

۶۲ــ سعدی به‌این مفهوم کنایه‌ای رندانه زده است.
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی.

جزایی بخشوده شده و حتی سرزنش هم نمی‌شوند، اگر عده‌ای این توهم را القا کنند که زمان یوسف شاید چنان گنشتی را ایجاب میکرده درمورد تکرار این عمل در زمان پیامبر اسلام چه میگویند؟

«نوشته‌اند چون پیامبر اسلام هم در روز فتح مکه دستها را بدو طرف در کعبه نهاد و قریشیان را گفت شما دشمنان تصور میکنید با شما چگونه رفتار خواهم کرد؟ آنها گفتند: از برادر شریف و برادر زاده نجیب خود جز نیکی انتظار نداریم پیامبر فرمود: من همان میگویم که برادرم یوسف گفت:

«لاتثریب علیکم الیوم»[۶۳]. باری یوسف پس‌از بخشایش برادران باندیشه پدر و مادر افتاد.

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهرو
باز آید و از کلبه احـزان بدرآئی

یعقوب که درکلبه احزان خود در کنعان بـود (چـون همه کسانیکه تاسف و اندوهی از بباد رفتن آرزوهایشان دارند وپشیمان و نادم در سرپنجه بازی‌های فراهم شده دست دیگران گـرفتارند) ندائی غیبی به‌او دلداری میداد که:

یوسف گمگشته باز آید به‌کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

این داستان یوسف در قرآن بود و دنباله آنرا مفسرین ساخته و پرداخته‌اند مضافاً به‌اینکه در قرآن آمده است که یوسف پدر و مادرش را بنزد خود میخواند و:

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبری است که در کلبه احزان کردم[۶۴]

۶۳ـ قرآن مجید ترجمه و تفسیر زین‌العابدین رهنما تفسیر سید محـمدعلـی پاکستانی ص ۴۷۹).

۶۴ـ گروهی براین باورند حافظ فرزندی نیز بنام یوسف داشته و محتمل است در پاره‌ای موارد نیت او از نام یوسف اشاره بهمان فرزندی است‌که دور از خانواده پدر را به‌رنج فراق مبتلا میسازد.

پس‌از این داستان دلکش و جذاب بسراغ داستان عیسی مسیح میرویم که در قرآن بکرات به نکات مختلف آن اشاره شده و سوره مستقلی نیز بنام سوره مریم وجود دارد که بهنگام پناه بردن عده‌ای از مسلمانان به‌نجاشی پادشاه مسیحی مذهب حبشه ایـن سوره بر او خوانده و موجب نجات مسلمین شد، در این‌جا نیز ابتدا خلاصه داستان ولادت عیسی منتهی به‌نقل از تفسیر ابوبکـر عتیق سورآبـادی را عیناً ذکر مینمائیم که نثری زیبا دارد:

«... برخوان یا محمد در این قرآن حدیث مریم. چون با یك سو شد شد از خاندان خود بجایگاه برآمدن آفتاب تا غسل کند، فرا گرفت میان خویش و میان ایشان پرده‌ای».

«بفرستادیم به‌وی جبرئیل ما را. مانسته شد او را به‌آدمی راست اندام برهیات برنائی نیکو روی نیکو موی نیکو قد. درپیش مریم بیستاد و در آن وقت‌که جامه در پوشید مریم او را بدید و بترسید گفت:

من باز داشت‌خواهم‌وپناه‌گیرم‌بخدای ازتواگر توپرهیزگاری.

جبرئیل گفت:

من رسول خدایم بتو. مریم گفت:

تاچه بود؟ گفت:

تا بخشد ترا پسری پارسا و پاکیزه. مریم گفت:

چگونه بود و ازکجا بود مرا فرزند و هیچ آدمی بمن نارسیده نه بحلال و نه بحرام و نبودم من پلیدکاری. جبرئیل گفت:

خدای تو فرمود که آن برمن آسان است و تاکنیم او رانشانی و حجتی مردمان را برکمال قدرت ما تا رحمتی بود از ما یعنی نعمتی خلق‌را بدانکه طبیبی بود ومعلمی وبرکتی وبود این کاری برگزارده.

جبرئیل سخن خویش میگفت و مریم تعجب میکرد، جبرئیل گفت: دهان بازکن، دهان باز کرد پفی در دهن وی افکند خدایتعالی در ساعت عیسی را بیافرید:

جبرئیل گفت: پف
صدای گفت: کن
عیسی گفت: لبیك

در اخبار است کــه مریم بار گرفت بعیسی در آن ساعت کــه جبرئیل در بادبان وی دمید، خدای تعالی آن باد را از سوی دهن وی برحم وی رسانید و عیسی را از آن بیافرید، و مریم بکر از این جهان رفت.

در بعضی اخبار است که مریم‌هشت ماه عیسی را در شکم داشت و هشت ماهه نه‌زید و عیسی بزیست... و در اخبار آمده است کــه عیسی سوی ناف از مریم جدا شد. و گفته‌اند مریم برعادت دیگر زنان عیسی را بزاد چون عیسی در شکم مریم پدید آمد و علامت آبستنان بر وی پدید آمد کس بجای نیاورد مگر خال وی یوسف نجار که وی خدمتکار وی بود. از پس پرده او را خدمت کردی و زکریا خود کافل[65] او بود چون یوسف نجار بجای آورد گفت:

یا مریم هرگز کشت بی تخم بود؟ مریم گفت.

بود از ایراك که اول کشت خدای تعالی بی تخم پدید آورد، اگر آنرا تخم بودی آن تخم را تخمی دیگر بایستی و نسل آدم را اول نبودی... یوسف گفت: هرگز طفل بی‌پدر بود گفت:

بود از ایرا که آدم و حوا بی پدر و مادر بودند.

چون مریم گرانتر گشت هاتفی آواز داد که از این صومعه برو مریم از آن صومعه بیرون آمد و بخانه خالت خویش «ایشا» زن زکریا آمد... چون مریم از درسرای اندر آمد... «ایشا» گفت: عجب کاری افتاد اینکه در شکم منست آنرا که در شکم تست سجود کرد... مریم... روی در بیابان نهاد یوسف نجار خبر شد از پس وی شتافت وی را دریافت و به‌بیت‌اللحم برد، بیاورد مریم را درد زه تا به بن خرمائی رسیدند... چون در بن آن خرما بنه فرود آمدند دردزه او

۶۵ــ کافل... پذیرنده و متعهد تیمار کسی.

را قوی شد... بگفت: ایکاش بمردمی از این پیش... و کس مرا بیاد نداشتی و حدیث من نکردی و همی گریست... مـریم در آنوقت اندیشید که اکنون همه اهل من بد نام گردند و در اخبار است کـه یوسف نجار در راه قصد کشتن وی کرد تا جبرییل آمد و او را زجر کرد... چون حال ولادت مریم تنگ درآمد خدایتعالی از بهشت حورالعین فرستاد تا قابله باشد او را و عیسی را با وی بهسخن آورد که اندوه مدار. پدید آورد از شکم تـو فـرزندی بزرگواری و مهتری چون عیسی.... و در اخبار است که ولادت عیسی بهبیت‌اللحم بود».

این خلاصه داستان ولادت عیسی بود. و دانستن آن ما را در فهم اشارات حـافظ کمك میکند. حـال بهآیات قـرآن بپردازیم «قال‌الله یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیك و علی ولدتك ایدتك بروح‌القدس» آیه ۱۵۹ سوره مائده. هنگامیکه خداوند فرمود ای عیسی پسر مـریم بیادآور نعمت مرا برخـودت و مـادرت وقتی روح‌القدس ترا تأیید نمود».

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

نعمت‌های خداوند که بهرحال بیکران بود ولی دیدیم که مریم چگونه بار گرفت و از بیم رسوائی سر در بیابانها نهاد و با چه‌دردی درحال‌گریستن فـرزندی بدنیا آورد که بدگـویان هنوز دست از بدگوئی برنداشته‌اند، محنت‌های فرزندش نیز زبانزد است گنشته از ساعتهای رنج آور تنهایی که همراه با تفکر و تلاش برای بستن‌دهان بدگویان بود در پایان کار نیز تاجی از خار برسرش نهادند و در حالیکه صلیب، خویش را بدوش میکشید چهار میخ و مصلوب شد. با اینهمه نعمت‌های خداوند عیسی بچنان قدرتی رسید که چهارصدسال پس از مرگش دینش پای‌گرفت و امروزه نیز میلیونها پیرو دارد ولی محنتی را که در دوران حیاتش تحمل کرد بحدی بود کـه

گویند او بار گناه همه امتش را بـدوش کشیده و پیروانش بازای رنجهای او در روز رستاخیز بخشوده خواهند شد.

ذهن ناتوان بشر با غوز در این مسائل گاه مجبور میشود محملی برای تسکین خویش بیابد و ناچـار به‌پندار: (هر کـه در این راه مقرب‌تر است جام بـلا بیشترش میدهند) در دنباله همان آیه آمده است:

«تکلم‌الناس فی المهد» (با مردم در گهواره سخن گفتی).

یاد باد آنکه چو چشمت به‌عتابم میکشت

معجز عیسویت در لب شکر خا بود

این بیت به‌دو معجزه‌عیسی، لب سخنگو، مرده زنده کردن اشاره دارد باز در همان آیه میخوانیم: (و آنگاه که کور مادر زاد و پیس را به امر من شفا دادی و مردگان را باجازه من از مرگ برگفتی).

طبیب راه نشین درد عشق نشناسد

برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی

***

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود

عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

حافظ در شعر خود غالباً به روانبخشی عیسی اشاره نموده است و چون عیسی لقب روح‌الله هم داشته اشارات حافظ جامع‌الاطراف است.

از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز

زانکه در روح‌فزائی چولبت ماهر نیست

***

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش‌باد

که جان حافظ دلخسته زنده شد به دمت

***

با که این نکته توان گفت که آن سنگین‌دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

چون به تولد عیسی اشاره‌ای کردیم لازم است بزندگی او نیز نگاهی افکنیم، در لغت‌نامه دهخدا میخوانیم:

«... عیسی از مریم عذرا در اصطبلی متولد شد و چون از جانب هرودیوس والی روم‌مورد تهدیدبود خانواده وی او را به‌مصر بردند عیسی پس از بازگشت در «ناصره» مستقر گردید و جوانی خود را در آنجاگذرانید (بهمین مناسبت ملقب به‌ناصری نیز بود) دراین اوان در کارگاه یوسف نجار بکار مشغول بود پس‌ سی سالگی در «جلیل» شروع به‌تبلیغ عقیده خود کرد و سپس در اورشلیم مشغول تبلیغ شد. در شهر اخیر وی مورد عداوت فریسیان بود یکی از حواریون وی یهودا. در مقابل سی سکه نقره بدو خیانت کرد پس از محاکمه وی را بصلیب آویختند.»

و بدین ترتیب کسی که: جان خسته دلان بدمش زنده میشد، چراغ زندگیش خاموش شد و عیسی که مرده زنده میکرد خود مرد هرچند بنا بنص قرآن مسلمانان معتقدند «نه‌کشته و نه بدار آویخته شد بلکه بنظر چنین آمد» بهرحال عیسی بعرش اعلا صعود کرد و حافظ با شعر خود در عرش او را هم برقص درمیآورد.

در پایان این مقام غزلی از حافظ را که شاه‌بیتش به‌مسیحا پرداخته است، و هم‌آهنگ این گفتار باز میخوانیم:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون ومکان بیرون‌است
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو به تایید نظر حل معما میکرد

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد
اینهمه شعبده خویش که میکرد اینجا
سامری پیش عصا و یدو بیضا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
گفت حافظ گلهٔ از دل شیدا میکرد

بی‌آنکه از نکته‌ای دیگر نام برده و از این فصل درگذریم قصوری مرتکب شده‌ایم و آن اینکه یکی دو بیت حافظ را باید مورد دقت قرار دهیم که ابیاتی بلند و مربوط بزندگی و معجزات عیسی است، درباب آنکه عیسی هرگز همسر اختیار نکرد و مجرد ماند حافظ گوید:

مسیحای مجرد را برازد
که با خورشید سازد هم وثاقی

اما درباره معجزه او چنین اعجازی بکار برده است:

سایه قد تو بر قالبم ای عیسی دم
عکس روحی است که بر عظم رمیم افتاداست

تشبیه سایه قد دلدار به عکس روح آنهم در مقامی که سخن از عیسی (روح‌الله) است برقالبی بی(روح) واستخوانی پوسیده اعجاز حافظ را نشان میدهد، فکر میکنیم دیگر آنقدر ضروری نباشد که پایه وسواس و دقت را به‌جائی برسانیم که بگوئیم غرض حافظ از (عکس روح) (حور) هم میباشد و دلدار حافظ سایه قدش بسان

روح یا حور بهشتی بوده است.

حافظ در آرزوی جامه عمل پوشیدن آیـه «تخرج الموت باذنی» گوید:

جان رفت در سرمی و حافظ بعشق سوخت
عیسی دمی کجاست کـه احیای ما کند

دراینجا (و شاید در آغاز این فصل لازم میبود از اقوام و قبایل و ادیانی که در درجه دوم اهمیت قرار دارند ولو به‌اختصار سخنی گفته شود، پـاره‌ای از پیامبران و قبایـل هرچند داستان زندگیشان آمیخته با افسانه و غیر قابل باور است ولی آثاری از آنان در فرهنگ جهانی مطرح است که وجودشان را تایید میکند. حال درباره چگونگی روند افسانه‌ها تردیدی وجود داشته باشد به‌تاریخ حیات آنها خدشه‌ای وارد نمیکند. از این نمونه‌اند ابراهیم و سلیمان و داود و... اما درباره پاره‌ای از اقوام و پیامبران بعلت بعد زمانی یا جاهلیت قومی زندگی و حتی موجودیتشان در غبار ابهام مستور است. این اقوام بودنشان را در فرهنگ زمان بعثت پیامبر هم جز افسانه‌های متداول در افواه مأخذ مستندی تأیید نمیکند، از خضر و ذوالقرنین و نوح و یونس که بگذریم وجود اقوام عاد و ثمود و پیمبرانشان هود و صالح فاقد اسناد و مآخذ تاریخی مسلم است سید حسن تقی‌زاده که مطالعات و بررسی‌های جامعی درخصوص تاریخ سرزمین عربستان بعمل آورده است می‌نویسد:

«... روایات عرب بادیه که سینه‌بسینه... بما رسیده جز خرافات و افسانه‌ها و اسمار نتوان شمرد و در جزء اساطیر الاولین است که جز دوسه فقره خیلی مجمل که ذکر آنها در قرآن مجید آمده مانند عاد و ثمود... باقی بهیچ وجه قابل ادنی اعتمادی از جنبه تاریخی نیست جز آنکه دلالت بروجود اقوام و وقایعی تاریك‌دارد... چنانکه منباب مثال اساطیر شایع در افواه بدویان نسبت به‌بعضی اماکن‌الربع الخالی... باین صحرا احدی از مردم متمدن پانگذاشته بود تا در

سال ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ مسیحی... دو سیاح انگلیسی... بداخل آن صحرا رفتند و خبرهای علمی از آنجا آوردند... از جمله فیلبی نقاطی را که اسم آنها در اساطیر بدویان مذکور شایع بود دیده و از اهل بادیه اخباری راجع به‌بعضی آثار موجوده در آن صحرا و منازل و ستون‌ها و قطعات بزرگ آهن و غیره مخصوصاً در محلی معروف به‌حدیده در داخل صحرا شنیده بود که گاهی آن محل را همان وبار شهر قوم عاد میشمردند[66]. که خداوند آتش بآنجا نازل کرد وقتیکه اهل آنجا و پادشاهان از هود پیغمبر اعراض کردند. ولی فیلبی بآن نقطه رفت و تحقیق علمی کرد دید که آن شهر موهوم خراب شده شهری در حقیقت نبوده و جز برآمدگیهائی شبیه به‌دهانه آتشفشان چیزی نیست ولی وقتیکه یکقطعه آهن به وزن ۱۱ کیلو گرم و قدری از ریگهای سیاه سوخته برداشته باروپا بردند و مورد امتحان علمی و فنی واقع شد. معلوم گردید که آهن از نیازك یعنی شهابهای[67] آسمانی است و آنچه مثل حریق دیده میشود فقط قسمتهائی است که با حرارت عظیمی که از سقوط شهابها بزمین در چند ثانیه تولید میشود سوخته است و فیلبی گوید: که این آثار دهانه‌های نیازك است که در آن صحرا نادر است... (و اصلا درتمام دنیا نادرالوجو است) و گوید که اصلا شهری در تمام صحرای الربع الخالی امکان ندارد...» (مقالات تقی‌زاده بکوشش ایرج افشار ص ۷۵ و ۷۶).

بنابراین و نیز به‌استناد افسانه‌های رایج، قرآن تلاش داشته است مفاهیم خود را چنان بیان کند که همه مردم با علاقمندی آنرا

۶۶ـ «وبار... زمینی‌است عادرا میان یمن و رمال یبرین... رجوع به‌معجم‌البلدان، منتهی‌الارب و ناظم‌الاطبا شود» (لغت‌نامه دهخدا) در ص۱۴۳ جلد ۷. کشف‌الاسرار ضمن برشمردن اولاد (عاد و ثمود) و بار را نام یکی از این فرزندان دانسته است که مسکن و زینتشان هم بنام جد آنان (وبار) نامیده میشده است.

۶۷ـ در فرهنگ عامه عرب رایج است، شیطان هنگامیکه میخواهد به‌آسمان‌ها برود فرشتگان اورا با شهاب ثاقب میزنند و نمیگذارند بملکوت اعلا برود. ذکر شهاب ثاقب درقرآن نیز تأئیدی براین باور همگانی است.

بشنوند و بفهمند حتی عوام و کسانیکه پایه و بنیاد هر باورشان اساطیر است لذا در آیه ۴۲ سوره حج میخوانیم.

«وان یکذبك فقد قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود». ترجمه: (و اگر تکذیب کنند پیش از ایشان تکذیب کردند قوم نوح و عاد و ثمود را) حافظ هم درباره این باورها چنین گفته است:

ز دست شاهد سیمین عـذار عیسی دم

شراب نوش و رهاکن حدیث عاد و ثمود

در قرآن از اقوامی چون عاد و ثمود و لوط و سبا... نامبرده شده که غالب آنها افسانه‌هایشان برای اعراب جاهلی قابل درك و فهم وجزء فرهنگ اساطیری‌آنان بوده‌است لذا تنها قرآن با اشاره‌ای به‌سرنوشت و قصه زندگی آنان کافی بود که غرض خود راهم‌آهنگ با دانش مردم بیان کند بطور مسلم قرآن اگر اشاره‌ای هم به‌سرنوشت آنها میکرد اعـراب بادیه اصل مطلب برایشان مفهوم بـود، ولی داستانهائی که با توجه به‌کتب دینی اقوام یهود و نصاری در قرآن آمده است با شرح و تفصیل بیشتری همراه است. چون مسلماً داخل در فرهنگ اعراب بدوی نبوده است واز طرفی درقرآن این داستانها با بیانی تازه وبرداشتهائی هم‌آهنگ با فرهنگ‌مردم سرزمین‌عربستان گفته شده است. ولی داستان (اصحاب فیل) و (اصحاب الاخدود) یا (بئرمعطله) و (قصر مشید) برای اعراب نیاز به‌شرح و تفصیل نداشته است. اما چون احساس میشود برای ما نیازمند شرح و تفصیل است مختصراً به‌معانی‌آنها اشاره‌ای‌میشود. درباره اصحاب‌الاخدود از تفسیر ابوالفتوح ص ۲۶۱ ج اول چنین میخوانیم:

«... و درباره اصحاب‌الاخدود روایات مختلفی یاد کرده‌اند یکی روایت عبدالرحمن‌ابن ابولیلی درباره غلام ساحری است کـه پادشاه آن روزگار در کار کشتن وی فروماند. و آنگاه که بدستور خود غلام بسم‌الله رب‌الغلام گفتند و او را بکشتند همه مردم از دین پادشاه برگشتند و دین غلام گرفتند و چنانچه رازی آرد «مردم»

گفتند: آمنا برب‌الغلام پادشاه گفت: آه که درافتادم از آنچه‌میترسیدم. مردم یکباره از او برگشتند و دین غلام گرفتند. پادشاه تهدید کرد و وعید. ایشان برنگشتند بفرمود تا بر سر راهی خندقی بکندند و آتش در او برافروختند مردم را برآن آتش تهدید کردند کس برنگشت همه را در آن آتش همی افکندند تا آخر قوم زنی را بیاوردند با کودکی طفل زن باز پس میگریخت آن طفل آواز داد و گفت:... صبر کن که تو برحقی، بجست و خویشتن در آتش افکند...»

بطوریکه از ظاهر داستان برمیآید تاریخ و محل رویداد و نام پادشاه و همه مشخصات آن نامعلوم است لذا جز آنکه بگوئیم درزمره افسانه‌ها و اساطیر است چاره‌ای نداریم. اما در مورد بئرمعطله و قصر مشید که در قرآن ملتزم باهم آمده‌اند معانی ظاهری آنها بفهم مطلب کمک می‌کند: بئرمعطله بمعنی چاهی است که از آن استفاده نشود و قصر مشید نیز بمعنی کاخ رفیع و بلند است بدرستی برنگارنده روشن نیست داستانی که ابوبکر عتیق سورآبادی ذکر کرده آیا از فرهنگ عامه عرب اتخاذ شده یا مأخذی پس‌از انتشار اسلام یافته است بهرحال کوتاه داستان چنین است:

«وزیری با چهار هزار مرد ازدست پادشاهی به‌بیابان روی نهاد در محلی بی آب فرود آمد، نذر کرد که اگر خدای ما را آب پدید آرد همه روی به‌عبادت او آریم. چاهی فرو بردند خدای ایشان را آب پدید آورد سپیدتر از شیر و سردتر از برف نرم‌تر از کف شیر و سر شیر... خبرایشان باطراف عالم رفت خلق روی بدیشان نهادند و آن چاه را بیاراستند به‌خشتی از زر و خشتی از سیم و برسر آن قبه‌ای از سیم کردند بچهار در. روزگاری برآمد که ابلیس بسراغشان آمد که این خوشبختی را از دستشان بگیرد ابتدا زنان آنها را بگناهی ناگفتنی تشویق کرد... خدا رسولی فرستاد که از آن اعمال بازشان دارد. گفته‌های او

را نپذیرفتند. خدای آن‌چاه را خشك كرد... باز شیطان بسراغشان آمد كه این بدبختی آنستكه خدای آسمان را پرستید... برسر فلان بالائی خدای زمین نشسته است و شیطان خود دیوی را دو آنجا بیاراست كه گروهی از دیوان پیش وی بپای استادند و گفت او خدای زمین است. وی را سجود كنید تا از شما خوشنود گردد و آب چاه را برایتان پدید آورد. آن‌قوم چنان‌كردند و كافر شدند... رسول آنها هرچه گفت كه مكنید خدای شما را هلاك كند نپذیرفتند تا خدای فریشته‌ای را فرمان داد تا بانگی برآن قوم زد همه را برجای هلاك كرد و كوشك ملك آنها و آن‌چاه را معطل كرد، بئرمعطله و قصر مشید این بود».

از قصص قرآن تفسیر ابوبكر سورآبادی ص ۴۶۶

این روایات و داستانها ما را به‌اشارات حافظ رهنمون است كه میگوید:

ز دست ساقی سیمین عـذار عیسی دم
بنوش جام و رهاكن حدیث عاد و ثمود.[۶۸]

۶۸ــ از قاموس كتاب مقدس لغت‌نامه دهخدا.

اما داستانهای مربوط به‌قوم یهود و انبیای بنی‌اسرائیل در قـرآن شرح و بسط بیشتری دارد، و مفسرین ناگزیر نبودند بیش‌ازحد متعارف بافسانه‌ها و اساطیر بپردازند. اگر بخواهیم فصلی را بنام پیغمبران قوم یهود و بنی‌اسرائیل كه در قرآن آمده بگشائیم تمام انبیا ناچار زیر این فصل و عنوان قرار خواهند گرفت. چون سلسله نسب همه آنها به‌حضرت نوح میرسند و صرفنظر از این اشتراك نسبی پیامبران سامی همه و حتی پیامبر اسلام بنی اعمام‌یكدیگرند. اگر از حضرت آدم علیه‌السلام كه پاره‌ای او را اولین پیامبر خدا دانسته‌اند بگذریم بین قدمت لوح و ادریس اختلاف‌نظر هست پاره‌ای ادریس را كه جد نوح بوده اولین پیامبر میدانند و از حضرت پیامبر اكـرم منقولست نوح نخستین پیغمبر است‌كه سه فرزند او حام و یافث و سام بودند و جد همه پیامبران سامی سام است اما تاریخ بنی‌اسرائیل پیش‌از ابراهیم خلیل همراه با اساطیر و افسانه‌هاست و از ابراهیم خلیل تا موسی نیز هرچه هست مستند بمآخذ و متون مذهبی است.

«تاریخ سیاسی قوم یهود را به‌هفت دوره تقسیم میكنند. ۱ــ از ابراهیم

از بررسی تاریخ اقوام و انبیای سامی و بنی اسرائیل نکاتی دریافته میشود: یکی آنکه تباهی نخستین ویژگی این اقوام است،

خلیل تا موسی دوره توقف چهار صد سال در مصر. ۲ـ از موسی تا شائول دوره خلاصی بنی‌اسرائیل از عبودیت مصر و بعثت حضرت موسی در کوه سینا و چهل سال گردش در دشت. ۳ـ از شائول تا تقسیم مملکت یهود که تخمیناً ۱۲۵ سال و شامل دوران ترقی یهود تحت سلطنت داود و سلیمان است. ۴ـ از تقسیم مملکت تا انتهای تألیف عهد قدیم که تقریباً ۵۰۰ سال طول کشید که شامل وفات سلیمان و انقراض سلطنت اسرائیل است. ۵ـ از مراجعت از اسیری تا بعثت مسیح. ۶ـ از آمدن مسیح تا انهدام اورشلیم. ۷ـ ازانهدام اورشلیم به‌بعد که یهودیان در جهان پراکنده شدند».

چون در این مقالات سخن از پیامبراتی خواهد آمد که در دیوان حافظ و قرآن نامبردار است بدینروی نام سایر پیغمبران را فهرست‌وار ذکر میکنیم تا نسب آنان با یکدیگر روشن شود، همراه ابراهیم برادرزاده وی لوط نیز بپیغمبری پنج‌شهر درفلسطین رسید و چون مردم آنشهرها بهرفتاری زشت دلبستگی داشتند بفرمان خدا شهرها بزمین فرو شد، از ابراهیم دو فرزند بوجود آمد یکی اسماعیل فرزند ساره و دیگر اسحق فرزند هاجرکه کنیزی نازا بود هر دو به‌پیغمبری رسیدند، یعقوب که نام دیگرش اسرائیل است پیغمبری است‌که قوم یهود بنام او بنی‌اسرائیل خوانده شدند فرزند اسحاق بود یوسف فرزند یعقوب از انبیای مشهور است و شرح زندگی او را در پیش گفتیم.فرزند ارشد یوسف افراهم و او پدر نون و نون پدر یوشع پیامبر است، یوشع شاگرد موسی و از انبیای بنی‌اسرائیل است در اطراف موسی از پیامبرانی نظیر شعیب (پدر زن) او و هارون برادر و خضر راهنما و معلمش نیز نام برده شده. جز داود و سلیمان که شرح حال آنها رادر این نوشته‌ها آورده‌ایم ایوب و زکریا نیز از پیامبرانی هستند که نامشان در تورات و قرآن آمده است در قرآن ذکر نامهای افراد با قبایل درپاره‌ای جاها درهم آمیخته است. عاد و ثمود و هود و صالح را گروهی نام انبیاء دانسته‌اند که عاد و ثمود بروایتی نام پیامبرانی بوده که همین نامها برسرزمینشان هم گفته میشده است، ولی بهرحال نسب صالح و هود به‌سام میرسد. هودبن شالح‌بن ارفحشدبن سام‌بن نوح و صالح‌بن آسف‌بن ناحج‌بن حادربن حاثربن ادهم‌بن سام‌بن نوح از بنی اعمام بنی‌اسرائیلند. یونس ابن متی ذوالنون را ناظم‌الاطباء از پیامبران بنی‌اسرائیل دانسته و او همان کس‌است که ماهی او را میبلعد و در شکم ماهی مدتها می‌زید.

ذوالنون وحزقیل نیز پیغمبر و نبی بنی‌اسرائیلند یکی‌دیگر از انبیاءکه بنی‌اسرائیلی نیست و نامش در قرآن آمده است ذوالقرنین است، امروزه روشن شده است که ذوالقرنین همان کورش کبیر سرسلسله شاهان هخامنشی است و چون او در لشکرکشی

رفتار قوم لوط که زن پیامبر نیز همراه با خطاگران بوده چشم طمع حاکمی که قصد تصاحب ساره زن ابراهیم را داشت وابراهیم به‌دروغ او را خواهر خود خواند تا جانش سالم بماند سرپیچی و فساد قوم نوح که حتی پسر او هم به‌افراد فاسد پیوست.

پیغمبری اسحق با دروغ و خدعه مادرش تحقق بخشید زیـرا ابراهیم کور بود و هاجر اسحاق را به‌دروغ بجای اسماعیل برادرش به‌او معرفی میکند و او هم ندانسته اسحاق را به‌پیغمبری برمیگزیند، اعمال سلیمان و عشق بازی های او معروف است و تهمت‌هائی را که قوم بنی‌اسرائیل بمریم زدند نشان رواج فسادی است که بنی‌اسرائیل و انبیاء و پیشوایان آنها با آن دست بگریبان بودند.

نکته دیگر آنستکه در برگزیدن جانشین برای انبیاء بیشتر اصل توراث را پیروی میکردند، چنانکه نسب پیغمبران و انبیاء همه به یك سلسله میرسد شمارش این انبیاء برای دانستن تعدادشان خالی از فایده نیست و اگر نام پیغمبری از قلم افتد بعلت اختلاف روایات و کثرت متون مورد مراجعه است و خواهند بخشید.

۱ـ آدم علیه‌السلام. ۲ـ ادریس. ۳ـ نوح. ۴ـ ابراهیم. ۵ـ لوط. ۶ـ صالح. ۷ـ هود. ۸ـ بنابه‌بعضی‌روایات ثمود. ۹ـ اسماعیل. ۱۰ـ اسحاق. ۱۱ـ یعقوب. ۱۲ـ یوسف. ۱۳ـ نون. ۱۴ـ خضر. ۱۵ـ الیاس. ۱۶ـ یونس[۶۹]. ۱۷ـ یوشع. ۱۸ـ هارون. ۱۹ شعیب. ۲۰ـ داود. ۲۱ـ سلیمان. ۲۲ـ الیسع. ۲۳ـ ذوالقرنین. ۲۴. عیسی

←

به‌مصر قوم یهود را از اسارت نجات داد و آزادی بخشید درکتب بنی‌اسرائیل نامش در ردیف انبیا آمده است، بنابراین ملاحظه میشود سرچشمه بیشتر داستانهای انبیا تورات و کتب یهودیان است. زیرا میدانیم عیسی نیز فرزند مریم است که پروتستانها او را فرزند یوسف نجار میدانند و هم مریم و هم یوسف نجار از اولاد داود پیامبرند و لازم به‌توضیح نیست که نسبت پیامبر اسلام نیز به‌اسماعیل جد اعلای عرب مستعربه میرسد بنی‌اسرائیل را بجهت آنکه نام فرزند ارشد یعقوب یهودا بود یهود هم میگویند.

۶۹ـ نام دیگر یونس، ذوالنون و صاحب‌الحوت است‌که اورا بدریا افکندند و به روایات مختلف یا سه یا ۷ یا چهل روز درشکم ماهی بماند.

از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر تنها بهمین ۲۴ نفر اکتفا کرده و اینك بشرح احوال پیغمبرانی که نامشان در دیوان حافظ آمده است می‌پردازیم.

شرح حال این پیامبران مانند ابراهیم و سلیمان و داود بـا شرح بیشتری درقرآن مذکوراست. این شرح وتفصیل قرآن بدیوان حافظ نیز راه یافته است. از هر پیامبری که در قرآن بیشتر سخن رفته در دیوان حـافظ هم از آن پیامبر بیشتر گفتگو شده است، ما نیز شرح داستان پیامبران قرآن را محدود بنام‌هائی کـرده‌ایم که در دیوان حافظ بدان برمیخوریم و به‌ماجرای هود و یونس و... که حافظ به‌آنها، اشاره‌ای نداشته است نمی‌پردازیم. از آن گذشته شرح کامل زندگی همان پیامبران نیز از گنجایش این گفتار بیرون است تنها درحدی که مفهوم شعر حافظ بیشتر روشن شود خلاصه‌ای از این اساطیر را باز میگوئیم.

پس‌از گفتگوی بیرون از متن که درباره اقوام کم‌اهمیت‌تر و انبیاء داشتیم اینك به‌پیامبرانی میپردازیم که تاریخ زندگیشان روشنتر است. یکی از این پیمبران که بنای خانه کعبه را هم به‌او نسبت میدهند ابراهیم خلیل‌الله است‌که به‌پیامبر بتشکن معروف است و کوتاه شده داستان او برابر اشارات قرآن بدینقرار است.

ابراهیم بر بت پرستی رایج سرزمینش میشورد. چون مردم را با پند و اندرز نمیتواند از رسم گذشته بازدارد روزی که همه مردم شهر را برای انجام مراسمی ترك کرده بودند به‌بتخانه میرود و تمام بتها را میشکند مگر بت بزرگ که تبر را برگردن او مینهد مردم پس‌از بازگشت بشهر و آگاهی از این ماجرا ابراهیم را که مشکوك هم بود بمحاکمه میکشند، ابراهیم که قصدش نشان دادن ناتوانی بتها بود بدروغ مصلحت‌آمیز متوسل شده و میگوید این جنایت بزرگ

را بت بزرگ انجام داده است.[۷۵] ولی پای‌بندی مردم به‌باورهای خود جای پذیرش منطق قوم ابراهیم او را بمحاکمه کشیده و به‌دستور نمرود محکوم بسوختن در آتش میکند. ما در آزمون باورها بسیار کسان را دیده‌ایم که با کوچکترین فشار چهره خود را دگرگون ساخته واز گذشته بی‌احسان خود تبری جسته‌اند بجای کفر، آذینی‌از خرافات بچهره خود زده و از مرگ رسته‌اند ولی کسانیکه بقاء عقیده را بر بقاء هستی بی‌ارزش برتر شمرده‌اند جسمشان مغلوب دژخیمان شده اما روحشان بر دژخیم‌مظفر گشته است وچون سقراط فروش‌جان را بر فروش روان برتری داده و بقای ابدی یافته‌اند. چون ابراهیم را در آتش میفکنند آیه ۶۹ سوره الانبیا «قلنا یانارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» (گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد وسلامت باش).

یا رب این آتش که بر جان منست
سرد کن آن سان که کردی بر خلیل

مفسرین گفته‌اند اگرخداوند تنها میفرمود سردباش بر ابراهیم آتشی که سخن و پیام خدا را میفهمد بقدری سرد میشد که ابراهیم از سرما منجمد میگشت، آتش یك فرمانبر لایشعر است لذا میبایست سرد با سلامت همراه شود تا نیت خداوند را دریابد ناچار حافظ هم از اینکه خواسته است آتش بر او بدانسان که برخلیل سرد شده سرد شود جنبه (برداً و سلاماً) را در نظر داشته است در حافظ قدسی و فرزاد و در دیوان کهنه حافظ غزلی بمطلع زیر ضبط است که در مصحح قزوینی و خانلری وجود ندارد:

ره روان را عشق بس باشد دلیل
آب چشم اندر رهش کردم سبیل

۷۵- در فرهنگ اسلامی به‌دروغهای مصلحت‌آمیز از زبان پیامبران نیز برمیخوریم. درقرآن بیشتر آن دروغی منع شده‌که در جهت امور مربوط به خداوقیامت وپیامبر باشد. یعنی دروغ‌بستن بر خداوند و بدروغ پنداشتن روز رستاخیز گناهی بزرگ است و این پایگاه زدودن دروغ در مکتب اسلام است.

در این غزل به (ابراهیم خلیل) چنین اشاره شده است:

آتش روی بتان در خود مزن
یا بر آتش خوش گذر همچون خلیل

در چاپ قدسی و فرزاد مصرع دوم چنین ضبط شده است (ورنه در آتش گذر کن چون خلیل) حافظ از نمرود نیز که برفروزنده آتش برای خلیل است در یك بیت نام میبرد.[۷۱]

بباغ تازه کن آئین دین زرتشتی
کنونکه لاله برافروخت‌آتش نمرود

ایهام در دو مصرع نیز تاحدی روشن و قابل درك است، آئین دین زرتشتی که با آتش ایهام تناسب دارد باده نوشی است و هنگامیکه لاله باغ را چون آتش نمرود گلستان کرده است آئین (کهن) دین زرتشتی را شاعر میخواهد (تازه کند) همراه با آتشی که نمرود برای ابراهیم خلیل افروخت و گلستان شد.

دیگر از انبیاء و پیامبران بنی‌اسرائیل داود و پسرش سلیمان هستند که تقریباً یکهزار سال قبل از میلاد مسیح حکمران یهودیان شدند، و آنها را بعظمت و شوکت رسانیدند. قرآن این دو رهبر قومی را از انبیای بزرگ شناسانیده و داود را صاحب کتاب دانسته است در ص ۶۶۸ قرآن رهنما چنین میخوانیم «و اینك آنچه مترجمان طبری درباره داود(ع) گفته‌اند»: چنین گویند که:

داود علیه‌السلام زبور خواندی و آواز خوش داشت و خدای عزوجل زبور بوی فرستاد و چنانچه گفت جل ذکره (و ما بداود زبور دادیم) و هرآنگاه که داود علیه‌السلام زبور خواندی مرغان

۷۱ــ «نمرود لقب عام ملوك سریانی است.» از آثارالباقیه‌طبق‌روایات‌وافسانه‌های اسلامی کسی‌که ادعای خدائی کرد و او ابراهیم خلیل را در آتش افکند. نمرودبن کنعان بن کوش پادشاه اساطیری بابل است «قبطیان را پادشاهان فرعونان بوده‌وقبطیان را نمرودیان و رومیان را قیاصره» [(لغت‌نامه دهخدا یادداشت مؤلف) ایرانیان را اکاسره و حبشیان را نجاشی و....

بروی گرویدندی از خوش آوازی وی و آواز وی در کوه افتادی و چنین گویند که اندر بهشت وی قاری باشد...» آیه ۱۰ سوره سبا. «ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی‌ا ارحــه و الطیروالنالــد الحدید» (ما داود را بخشیدیم از فضل خود، (امر کردیم) کوهها را با او ومرغان نغمه سردهند و آهن را نرم گرداند).

برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز
کــه سلیمان گل از باد هــوا باز آمد

***

چو گل سوار شود بر هوا سلیمانوار
سحر کــه مــرغ درآیــد به‌نغمه داود

البته درباره آنکه بگوئیم داود پیامبر آهن را نرم کرد باید پژوهشگران نظر بدهند در داستانهائی که از تمدن‌های بزرگ مانده کشف آتش و استفاده از آهن و سایر مراحل تکاملی تمدن سخنها رفته است. تمدن کهن فراعنه که ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح پایه گرفت و تمدن ایرانیان و اقوام مستقر در بین‌النهرین و آسیای صغیر باندازه‌ای کهن است که شاید از سابقه تمدن بنی‌اسرائیل برگذرد. فردوسی استفاده از آهن‌را به‌شاهان پیشدادی یعنی اجداد هخامنشیان نسبت میدهد ولی بهرحال اگر بیان این مطالب بی‌مأخذ نباشد در پژوهشهای باستان شناسان نیز دلیل مستندی ارائه نشده.

و اما پس‌از داود پیامبر به‌فرزند و جانشینش سلیمان میپردازیم که هم‌در شوکت و قدرت و هم در آوازه و شهرت بر پدر خود پیشی گرفت و در قرآن و دیوان حافظ‌نیز از او بیشتر نامبرده شده است.

«سلیمان... نام پیغمبری است معروف که پسر حضرت داود نبی علیه‌السلام باشد... وی جانشین داود یکی از چهار پسر او از بت شبع بود. بغیر از این اسم که او را پیش از تولدش اختیار کــرده شد، خداناتان نبی امر کرد او را یدیته یا یعنی محبوب خداوند بخواند علی‌الجمله سلیمان هنگام یاغی‌گری ایشالوم ده ساله بوده و به‌اتفاق

پدر خود داود به‌میخایم گریخت بعداز پدر ۲۵ ساله بود که بتخت سلطنت نشست. خداوند در رؤیاهای شبانه بوی ظاهر شد و فرمود ای سلیمان هرچه میخواهی بخواه که بتو عطا میشود آن حضرت حکمت را طلبید».[۷۲] در آیه ۱۵ سوره النمل آمده است:

(داود و سلیمان را دانشی دادیم و گفتند: سپاس خدای را که ما را بربسیاری از بندگان برتری داد):

برحکمت سلیمان هرکس که شك نماید
برعقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

حکمتی که خداوند به‌سلیمان آموخت چنان بود که در آیه ۱۶ سوره النمل آمده است:

(و سلیمان وارث داود شد گفت: ای مردم ما زبان پرندگان آموختیم و همه چیزمان داده‌اند که این برتری آشکار است:)

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

از دیگر فضائل سلیمان آن بود: (آیه ۸۱ سوره الانبیاء).

(باد سرکش را برای سلیمان (رام کردیم) که بفرمان او بسرزمینی که در آن برکت نهاده بودیم روان بود).

حافظ از دولت وصل تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست
گره بباد مزن گرچه بر مراد رود
که این سخن بمثل باد با سلیمان است.

جز باد که بفرمان سلیمان بوده کوهها نیز مسخر و دیوها در خدمتش بوده‌اند. در آیه ۱۲ سوره سبا آمده است:

(و باد را برای سلیمان رام کردیم که بامداد رفتنش یکماه و شبانگاه رفتنش یکماه راه بود و چشمه مس بر او روان کردیم و از دیوان کسان بودند که بفرمان پروردگارش نزد وی کار میکردند،

۷۲ــ لغت‌نامه دهخدا ذیل واژه سلیمان.

که هر که از ایشان از فرمان ما منحرف شود عذاب آتش سوزان بدو چشانیم) حافظ در چندین‌جا به‌این آیه اشاره دارد منجمله به‌دیو یا اهریمن که بنا به‌مفاد آیه مزبور مامور خدمت نزد سلیمان شدند.

بر اهـرمن نتابد انـوار اسم اعظم
ملك آن تست وخاتم فرمای هرچه خواهی

البته شاید پرسش شود در خدمت پیامبر خـدا چرا فرشتگان نبودند و دیوان مأمور خـدمت پیغمبر و فرستاده برگزیده خـدا میشوند؟ بعید نیست حافظ هم باین نکته آگاهی داشته که گفته:

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

بجز قدرتهائی که گفته شد سلیمان زبان مرغان را نیز میدانست و همچنین زبان سایر جانوران را فهمیدن سخن گفتن مورچگان و خندیدن بر گفته مورچه نشان یکی دیگر از قدرتهای بی‌منتهای سلیمان است:

«آیه ۱۸ سوره النمله (تاچون بوادی مورچه رسیدندمورچه‌ای گفت: ای مورچگان بمسکنهای خویش درآئید تا سلیمان وسپاهیانش بغفلت درهمتان نشکنند).

زبان مور به‌آصف دراز گشت و رواست
که خواجه خاتم جم یاد کرد و باز نجست

در بین داستان سلیمان و همینجا بی‌مناسبت نیست اگر درباره آصف نیز تذکری بدهیم و سپس داستان سلیمان را دنبال کنیم.

«آصف پسر برخیا. وزیر یا دبیر سلیمان نبی و یا دانشمندی از بنی اسرائیل و گویند او همان کسی است که عامی از کتاب داشت و در قرآن کریم ذکر آن رفته است و او تخت بلقیس ملکه سبا را از دو ماهه راه بکمتر از ملح بصرو چشم زخمی در پیشگاه سلیمان حاضر ساخت...»[۷۳]

۷۳ـ لغت‌نامه دهخدا ذیل واژه سلیمان.

دوش از جناب آصف پیك بشارت آمد
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد.[۷۴]

هرچند سوره ۲۷ قرآن بنام نمله (مورچه) نامیده شده فقط درهمان یك آیه از آن نامبرده شده اما حافظ باز درباره مور سخن گفته است:[۷۵]

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برانم منکه مورم مرکب است

بیا تـا در مـی صافیت راز دهـر بنمایم
بشرط آنکه ننمائی به‌کج طبعان دل کورش

نظر کردن بدرویشان منافی با بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

پس از آیه ۱۸ سوره نمله در قرآن آمـده است سلیمان تمام جانوران را فرا می‌خواند همه فرمان میبرند مگر هدهد، سلیمان از این غیبت هدهد خشمگین شده و دستور میدهد علت را بررسی وسبب آن اگر نافرمانی باشد گردنش را قطع کنند. چون او را می‌یابند هدهد خبر میدهد از دیدن بلقیس ملکه سبا:

«بلقیس... دختر هدهادبن شرحبیل، از بنی یعفربن سکسك، از حمیر ملکه سبا. او زنی یمانی و از اهالی ماءرب بود و پس از پدرش بر ماءرب حکومت میراند و ذوالاذعار (عمروبن ابرهه) حاکم عمدان برای تسخیر قلمرو او شتافت و بلقیس از جلو او گریخت، سپس بدست لشکریان ذوالاذعار دستگیر شده آنگاه او را در مستی غافلگیر کرد و بقتل رساند و حکومت تمام یمن را بدست گـرفت و سبا را

۷۴ــ چون وزرای کاردان را به آصف تشبیه میکنند باید این غزل حافظ نیـز درمدح یکی از وزرا یحتمل تورانشاه باشدکه حافظ در قطعه‌ای نیز اورا آصف عهدو زمان خوانده است.

۷۵ــ گروهی براین باورند قرآن‌کریم از هر علمی ولو حشره‌شناسی سخن‌گفته است. و این واژه را گواه میآورند.

پایتخت خویش قرارداد. در این هنگام سلیمان پیغامبر برمرکب باد بهحجاز و یمن روی آورد و بوسیله هدهد از وجود بلقیس آگاه شد و اهالی یمن که آفتاب پرست بودند بهدعوت او بخدای واحد ایمان آوردند و او وارد شهر سبا شد وبلقیس باشکوهیعظیم از وی استقبال کرد آنگاه سلیمان او را بزنی گرفتو هفت سال و چندماه درهمسری او بوده و پس از مرگ جسد او را در تدمر بخاك سپردند.[۷۶]. البته پس‌از آنکه (تفسیر میبدی) فرو نشستن خشم سلیمان از هدهد را با یادآوری رستاخیز یادآور میشود این گفتگو بین سلیمان و هدهد را باز میگوید که زیباست:

«... با هدهد گفت چگونی که پرو بالت بکنم و تـرا بآفتاب گرم افکنم. هدهد گفت دانم که نکنی که اینکار صیادانست نهپیغامبران سلیمان گفت گلوت ببرم، گفت دانم که نکنی این کار قصابان است نه پیامبران، گفت ترا با ناجنس در قفس کنم، گفت اینهم نکنی کـه این کـار ناجوانمردانست و پیامبران ناجوانمرد نباشند سلیمان گفت اکنون تو بگوی که با تو چهکنم؟ گفت: عفو کنی و درگذری و دانم کهکنی که عفو کار پیغمبران و کریمان است...»[۷۷]

و میبینیم عفوکنندگان کسانی بودند که خود را وارث مسند پیامبران نمیدانستند.

اما دنباله داستان هدهد را در قرآن و دیوان حافظ پیمیگیریم که سلیمان بههدهد میگوید در سوره النمل آیه ۲۸ آمده است:

(این نامه مرا ببر و نزد ایشان بیفکن سپس دور شو ببین چه میگویند).

۷۶ــ لغتنامه دهخدا.

۷۷ــ کشفالاسرار و عدةالابرار. ج ۷. ص ۲۱۵.

ای هدهد صبا بــه سبا میفرستمت
بنگر که از کجا به‌کجا میفرستمت

هدهد نامه سلیمان را بنزد ملکه سبا میبرد او پس‌از دریافت نامه و مشورت با بزرگان گوید: آیه ۳۶ سوره النمل. (من هدیه‌ای سوی آنها میفرستم تا به‌بینم فرستادگان چه خبر میآورند):

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

و هنوز حضرت سلیمان عزم تسخیر سرزمین سبا نکرده بود که یکی از دیوها یا بقولی آصف، بلقیس را بنزد حضرت سلیمان میبرد هرچند درقرآن از بلقیس نامی برده نشده ولی مشخص است که ملکه سبا همان بلقیس است، بنابه‌همه گفته‌های تاریخی سلیمان از آن‌گروه پیامبرانست که فرمانروائی را نیز در دست داشته و پادشاه هم بوده و بنابه پاره‌ای روایــات در پایان عمر از پیامبری پشیمان گشته و به‌پادشاهی بسنده کرده است، شاید این بدان معنی باشد که رهبران جامعه بنی‌اسرائیل رهبری سیاسی و روحانی‌را باهم داشته‌اند وناگزیر در معابد میبایست مراسمی را انجام دهند وچون سلیمان بعلت‌اشتغالات زیاد و سرگرمی با همسران زیبا فرصتش کم میشود ضرورت تخصصی شدن کارها او را از رهبری مذهبی جدا مینماید، بهرحال صاحب مجمع‌البیان گفته است:

«حضرت سلیمان علیه‌السلام چون شنیدند که بلقیس متوجه او شده... فرمود که در مجلس او تختگاهی زمینش را از شیشه ساختند که در زیرش آب روانی بود... بقولی چون سلیمان اراده تزویج او را داشته و باو گفته بودند که پای پرموئی دارد خواست کــه پاهایش را در آینه آن شیشه به‌بیند و چون بلقیس بآن مجلس بهشت‌آئین رسید و آنرا دید گمان دریاچه آبی کرده پایها را برهنه کرد که در آن رود چون آنحضرت پای برهنه او را دید از دیدن مویهای

آن غمگین شد، دیوان جهت او آهك و زرنیخ را بیختند
و نوره کشیدن از آن روز بهم رسید».

دراینجا بی‌مناسبت نیست از دو اصطلاح که در ادبیات ما با سلیمان همراه است نام ببریم و آن دو اصطلاح (اسم اعظم) و (خاتم) است.

دلی که غیب‌نمای است و جام و جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد.

خاتم اشاره به‌انگشتری سلیمان دارد که «انگشتری و مهر حضرت سلیمان است که گویند اسم اعظم الهی برآن نقش بود و دیوی بشکل سلیمان آن انگشتری را بدست آورد و چندی سلطنت کرد تا بار دیگر انگشتری بدست سلیمان افتاد و سلطنت خود را بازیافت». [۷۸]

و اهرمن و اسم اعظم در ادبیات ما همیشه مثل صنعت تضاد بوده است.

(جام جم) از اساطیر اصیل باستانی ایران است و خاتم سلیمان برگرفته از افسانه های تازی اکنون میتوان پنداشت در این بیت حافظمیخواسته‌جام‌جم‌را برتر ازخاتم معرفی‌کندکمااینکه به‌انگشتری سلیمان انگشتری جم نیز گفته‌اند.

«اسم اعظم، نام بهین پروردگار توانا که از انظار پنهان است» (لغت‌نامه دهخدا) و شگفت آنکه در لغت‌نامه دهخدا توضیحی بیشتر درباره اسم اعظم و نقوشی که متصوفه برنگین انگشتری نقش میکنند و انگشتری را اسم اعظم مینامند نداده است، این اعتقاد متصوفه و داشتن (خاتم) اسم اعظم به تلویح سلطنت فقراست. چون انگشتری شاهان که سجع مهر شاهی برآن حك بوده و شاهان فرامین خود را بدان مهر مینمودند، (خاتم نام داشته است (خاتم از ریشه ختم یعنی پایان است و چون نامه‌ها به‌مهر ختم میشده نام انگشتری شاهان را

۷۸ــ فرهنگ معین جلد پنجم.

خاتم نهاده‌اند). بهمین روی هنگامیکه میگویند پیامبر (خاتم) فرستادگان است چه آنرا برگرفته از (ختم) پایان بگیریم و چه از کنایه به‌انگشتری هر دو معنی (آخرین) پیامبر میدهد و توجیحات هرگروه و فرقه‌ای عوامفریبانه است. بهمین کنایت است که گویند هفت اقلیم زیر نگین فلان شاه بوده است. وچون حضرت سلیمان شوکت و عظمتش نمونه و قابل تمثیل و از سوئی گفتار او با امضا و اجازه خداوند بوده لذا خاتمش نام اسم اعظم گرفته:

در آیه ۸۲ سوره انبیاء آمده است (از اهریمنان بودند کسانی که برای او به‌دریا میرفتند و کارهای دیگر میکردند وما نگاه دارنده آنها بودیم).

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی
چو اسم اعظمم باشد چه باك از اهرمن دارم.

از اینکه بجای فرشتگان دیوها مأمور خدمت سلیمان شده‌اند مسئله قدری جالب و در خور تأمل شده است بنابه نص قرآن سلیمان برگزیده خداوند و مبلغ یکتاپرستی بوده است بنابراین و بنابرداوری انسانهائی که از حکمت بالغه الهی آگاهی ندارند ممکن است پرسشی پیش‌آید و آن این است‌که اهریمن و دیو مظاهر شیطانی بوده و همیشه درجهت گمراهی انسانها تلاش میکرده‌اند تا بشر را از خدا ـ پرستی و توحید دور نمایند لذا بچه منظور بخدمت سلیمان مأمور شده‌اند. ولی در منطق مذهبی باین مسئله پاسخ داده شده است اهرمنان و مظاهر پلیدی همه در اختیار ذات باریتعالی هستند و شیطان با اجازه و امر خود پروردگار براهزنی ایمان انسانها مأمور شده از همین لحاظ بود که شاعری چون ناصر خسرو در قصیده‌ای که شکوائیه و گلایه خود را بامید عنایت پروردگار خطاب بخداوند آغاز کرده میگوید.

اگر ریگی بکفش خود نداری
چرا بایست شیطان آفریدن.

بهر روی اهرمن در این گفتار ما را از خاتم و اسم اعظم دور کرد بنابراین اشاراتی از حافظ را درباره اسم اعظم و خاتم سلیمانی بازهم باز میگوئیم:

با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز
در پناه یك اسم است خـاتم سلیمانی

***

اسم‌اعظم بکندکارخود ایدل‌خوش باش
که به تلبیس وحیل دیوسلیمان نشود[۷۹]

***

گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولـی
او سلیمان زمان است که خاتم با اوست

دربیت اخیر نیز آشکار است مدحی زیبا را از حافظ می‌بینیم که ممدوح خود را از پادشاه برتر دانسته و اورا سلیمان خوانده است چون سلیمان هم مشمول عنایات الهی بوده و هم فرمانروائی داشتند نکته‌ای دیگر را نیز درباره سلیمان ناگفته گذاشته‌ایم و آن اصطلاح (ملك سلیمان) است.

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم

از همین بیت حافظ برگرفته شده است که مراد از (زندان سکندر) شهر یزد و (ملك سلیمان) ملك فارس بوده است، بهمین روی نیز علامه دهخدا گفته است:

«در تداول شعرا مخصوصاً شعرای فـارس، مملکت فارس باشد...» (یادداشت بخط مرحوم دهخدا). حافظ دریکی از غزلیات خود که مدح عمادالدین محمود از وزرای شاه شیخ ابواسحق را

۷۹ـ دیگر فکر میکنم ضرورت نداشته باشدکه بگوئیم ضبطهائی که سلیمـان را مسلمان نوشته‌اند اشتباه است ولوآنکه در دیوان قزوینی نیز (سلیمان) (مسلمان) شده باشدواستاد برآن صحه نهاده باشد.

گفته بصراحت مملکت فارس را ملك سلیمان خوانده است:

بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد
وزیر ملك‌سلیمان عماد دین محمود.

البته درپاره‌ای از ابیات نیز (ملك سلیمان) اگر هم اشاره به خطه فارس داشته باشد بمعنای عامتر آن نیز بکار رفته است:

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار
صد ملك سلیمانم در زیر نگین باشد

بحث درباره حضرت سلیمان و آصف و اسم اعظم و سبا و هدهد بی‌پایان است و کوتاه شده آنهم که ذکر شد نه‌درحد توان من بلکه بگفته خواجه:

من بسرمنزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

درپایان این گفتار غزلی را از دیوان حافظ باز میگوئیم که بی‌مناسبت نیز نباشد.

شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش
که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص‌وآز ای‌دل بشوی ازتلخ وازشورش

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که‌من پیمودم این‌صحرا نه‌بهرامست ونه‌گورش

نگه‌کردن به‌درویشان منافی با بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
بشرط آنکه ننمائی به‌کج طبعان دل کورش

کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ
ولیکن خنده می‌آید بدین بازوی بی‌زورش

در دنباله گفتگو به‌مهمترین پیغمبر بنی‌اسرائیل می‌پردازیم و او موسی است که در قرآن بارها از او نامبرده شده. موسی کلیم‌الله و از پیامبران اولوالعزم است[۸۵] ولی در دیوان حافظ چهار جای بیشتر از او نامبرده نشده جز اشارات مجملی که درباره معجزات او دارد و در هر مورد اشارات حافظ به‌موسی نیز مستند به‌آیات الهی است، آیه ۱۴۳ سوره اعراف اشاره دارد: (و چون موسی را برابر عهدی که بسته بود تا بوادی معهود برود خدا با او گفتگو کرد موسی گفت خود را بمن بنمای تا به‌بینم ترا. خداوند گفت تا ابد نخواهی دید).

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی بمیقات بریم

در سوره بقره آیه ۱۵ خداوند گوید: (بیادآور که بموسی وعده دادیم چهل شب را (که تورات نازل شود) ولی شما گوساله پرستی در غیاب او انتخاب کرده و بیدادگر شدید)

البته بنده توان اندیشه پژوهشی و قلم سحار و شیرین استاد باستانی پاریزی را ندارم که بتوانم وارد اینگونه پندارها شوم ولی روی عدد چهل که موقعیت ممتازی در فرهنگ اسلامی دارد (اگر مشروحتر آنرا استاد باستانی در یکی از کتابهای هفت‌نامه‌اش نقل نکرده باشد). دل بدریا زده و میفزایم:

رفتن موسی به‌کوه طور ـ وادی ایمن ـ برای آوردن الواح و تورات چهل روز بوده. پیامبر اسلام در سن چهل

۸۵ـ اولوالعزم. صاحبان عزم اولوالعزم از پیغمبران آنان‌که براموور کرده‌خود و سپرده خدایتعالی آهنگ وکوشش‌کردند بعضی گفته‌اند پیغمبران اولوالعزم، نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلوات‌الله علیهم اند و برخی نوح و ابراهیم و اسحاق‌ویعقوب ویوسف وایوب و موسی و داود و عیسی را گفته‌اند (لغت‌نامه دهخدا) و پنداشته میشود آنانکه موسی ـ داود نوح و عیسی و پیامبر اسلام را اوالعزم نامیده‌اند سخنشان به‌خرد راست‌تر آید.

سالگی به‌پیامبری برانگیخته میشود که آنرا سال چهلم عام‌الفیل گفته‌اند[۸۱]. حضرت محمد (ص) نخستین‌بار چهل روز پس‌از شهادت عموی خود حمزه مراسم یادبود یا چهلم او را برگزار کرد. گویند موسی با چهل تن به‌کوه طور رفت (چهل) در ادبیات فارسی هم راه یافته مانند چهل گیسو و چهل طوطی و چهل تن (که البته (چهل تن) در اصطلاح محلی کرمانی به‌آدم مفتخور و زرنگ گویند) چل بسم‌الله دعائی است که چهل بسم‌الله الرحمن الرحیم را بر کاغذی مینویسند و به‌گردن کسان میاویزند تا از چشم زخم در امان باشند، عوام گویند‌هر کس چهل روز بامداد پیش از برزدن آفتاب جلو خانه‌اش را آب و جارو کند حضر تخضر روز چهلم بر او آشکار میشود و هر آرزوئی که داشته باشد برآورده میکند. اهل

۸۱ـ (عام‌الفیل :(م. ل (۱ مرکب) سال ۵۷۵ میلادی است و بدین سال‌رسول‌الله (ص) تولد یافت و از آنرو آنرا عام‌الفیل خوانندکه ابرهه با لشکریان خود که سوار فیل بودند به‌قصد ویران کردن کعبه روانشدند) لغت‌نامه دهخدا بگذریم از اینکه چهل سال قبل از بعثت اهل مکه بت‌پرست و خانه‌کعبه بتکده بود و ابرهه سردار مسیحی و دین مسیح قبل از اسلام دین الهی بود، حال بچه‌علت خداوند بخاطر بتکده‌ای‌سپاه‌موحد خود را باطیرابابیل نابود میکند از حکمت‌های الهی است، البته غرض حفظ خانه‌خداهم موجه نیست چون درزمان خلفای اموی خود مسلمانان خانه کعبه راویران‌کرده واز نو ساختند (حجاج یوسف). اما نکته قابل توجه آنستکه سید حسن تقی‌زاده معتقد است (....بعقیده بعضی این لشکر کشی نصف راهه است همان استکه در روایات اسلامی‌آنرا بعنوان هجوم ابرهه با فیل برضد مکه و قصد خرابی کعبه و عودت بواسطه انتشار آبله درقشون او ذکر شده است. ظاهراً این لشکرکشی بطرف شمال وازآنجمله مکه دراواسط قرن ۶ مسیحی وقوع یافته و ظاهراً مدتی قبل‌از ولادت حضرت رسول بوده نه مقارن ولادت آنحضرت... ولي محمدبن سایب کلبي در تفسیر سوره فیل حمله ابرهه را بمکه ۲۳ سال قبل از ولادت پیغمبر شمرده است دلیل برگشتن و از نصف‌راه و نرفتن‌اوبجنگ باایران بعقیده بعضی یا ناشی از طاعون سنه ۵۴۲ مسیحی یا صلح ایران وروم درسنه ۵۴۶ بوده است. روایت مقاتل مبنی برآنکه آمدن ابرهه ۴۵ سال قبل از ولادت‌حضرت رسول بوده قابل قبول نیست) مقالات تقی‌زاده بکوشش ایرج افشار.

تصوف نیز چله نشینی را مرحله‌ای از تزکیه نفس دانسته‌اند
که اینک این ریاضت در بین دراویش متروك شده است
حافظ گوید:

شنیدم رهـروی در سرزمینـی
سحر گفت ایـن معما بـا قرینی
که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
کـه در شیشه بمانـد اربعینـی

که این شعر حافظ هم شاید اشاره به‌چله نشینی متصوفه داشته باشد، سالك بنابه تشخیص شیخ خود به‌مقامی میرسد که آمادگی چله نشینی در او پدید میگردد و باز به‌دستور همان شیخ چهل شبانه‌روز باید ریاضت ویژه‌ای را انجام دهد عدد چهل به زندگی موسی نیز سرایت کرده زیرا عمر او را به سه دوره چهل ساله تقسیم نموده‌اند که چهل سال اول از زمانی است که بآب انداخته شد تا آنکه در دستگاه فرعون آموزش‌هـای لازم را می‌بیند، در چهل سال دوم بعنوان پسر دختر فرعون بمقام و درجه‌ای عالی نائل میشود و در چهل‌سال سوم به‌مقام نبوت میرسد، تاریخ‌دقیق زندگی‌موسی درقرآن بازگـو نشده است بلکه فرازهـای مهم و مشخص در سور گوناگون قرآن بویژه در سوره های اعراف و قصص مذکـور است برطبق آیات قرآن موسی مأمور میشود تـا امر خدا را به‌فرعون ابـلاغ کند و به‌فرعون نشانه‌ئی از قدرت‌های الهی را مینمایاند، سوره اعراف آیات ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶. (عصای خود را افکند بناگاه اژدهائی پدیدار گشت) و دست از گریبان درآورد و آن بـرای بینندگان (ید بیضا) دستی نورانی بود گروهی از قوم فرعون گفتند بدرستی که این جادوگری داناست).

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش‌دار
سامری کیست که دست از یدبیضا ببرد[۸۲]
اینهمه شعبده خویش کـه میکرد اینجا
سامـری پیش عصا و یدبیضا میکرد.

بنابراین در اینجا باید بدانیم سامری کیست؟ در آیه ۱۴۶ سوره اعراف آمده است:

(و گرفتند قوم موسی پس از او (در مدتی که برای آوردن الواح به‌کوه سینا رفته بود) از زیورهایشان جسد گوساله‌ای که او را صدای گاو بود آیا آنها نمیدیدند او را که سخن با آنها نمیگوید و براهی راهنمائی‌شان نمیکند؟).

بانگ‌گاوی چوصدا باز دهد عشوه‌مخر
سامری کیست که دست از یدوبیضا ببرد

اما سامری کیست؟

«او مهتر موسی علیه‌السلام بـوده و همان کسی است کـه گوساله‌ای از طلا ساخت و مردم را به‌گوساله پرستی دعوت کرد» «لغت‌نامه دهخدا».

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن
بغمزه رونق و ناموس سامـری بشکن

«موسی چون از کوه طور بازآمد آنقوم را دید گوساله پرست شده‌اند... چون آن بدیدند همه بیکباره سجده کردند گوساله پرست شدند».[۸۳]

از ماجرای شعیب که خود از انبیای بنی‌اسرائیل محسوب

۸۲ــ این بیت بدان شکل در حافظ قدسی ضبط شده و در حافظ قزوینی مصرع اول بدینصورت است:
(بانگ گاوی چو صدا باز دهد عشوه مخر) که ما چون تصور کرده ایم ممکن است هر دو مصرع از حافظ باشد هر دو بیت را بازگفتیم آیا ممکن نیست شاعری یك مصرع شعر خودرا تغییر دهد واصلاح‌کند؟ درباره حافظ این‌گمان غالب است.
۸۳ــ قصص‌الانبیا.

میگردد و در زندگی موسی نیز نقش مهمی داشته است بی‌مناسبت نیست سخنی گفته شود، موسی هنگامیکه ازنزد فرعون بسوی بیابان‌ها میرود به‌چادری میرسد که در آن دو دختر بودند موسی در آن چادر میماند تا پدر دخترها که همان شعیب باشد بچادر برمیگردد و موسی با موافقت شعیب در آنجا میماند و با آنها زندگی میکند تا شعیب میگوید آیه ۲۷ سوره قصص:

(من میخواهم یکی از دخترانم را بنکاح تو درآورم بر این مهر که هشت سال خدمت من کنی پس اگر تمام کردی ده سال را پس ازآن تست و نمیخواهم بر تو رنج نهم زود باشد که بیابی مرا اگر خدا بخواهد از شایستگان باشی).

شعر زیر حافظ اشاره به‌این مطلب دارد:

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بـر اسرار علم غیب کند
شبان وادی ایمن گهـی رسد بمـراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند

در این شعر مراد از (شبان وادی ایمن) موسی است که چندسال چوپانی شعیب را کرد اما در سرگذشت موسی باید (وادی ایمن) را هم بدانیم کجاست که حافظ در اشعارش به‌آن اشاراتی دارد:

«وادی ایمن، وادی مقدس را گویند و آن بیابانی است کـه در آنجا ندای حق سبحانه تعالی به‌موسی علیه‌السلام رسید» (برهان) و در این‌باره باید به قرآن مراجعه کرد. آیه‌های ۱۵ و ۱۱ و ۱۲ سوره طه از وادی مقدس نام برده است». (من آتشی بدیدم باشد که پاره‌ای از آنرا برایتان بیاورم و یا برآتش راهی بیابم پس چون بدان (آتش) رسید آواز داده شد که ای موسی بی‌گمان منم پروردگار تو نعلینت را بدرآر که تو در وادی طوی هستی).

شب تار است و ره وادی ایمن درپیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست.

و این واقعه آنگه بود که موسی (ع) روزگار مزدوری شعیب تمامی ده سال بسر برده بود واز شعیب دستوری‌خواسته بود تا بنزدیك مادر باز شود و عیال را با خود ببرد...[۸۴]

وادی ایمن که در آن موسی مکلف شد تا کفش ازپای درآورد و باحترام وارد شود به‌ادبیات عرفانی ماهم سرایت کرده است. اصولا عرفان اشارات قرآن را سمبلیك برداشت میکند و در زیـر معانی ظاهری مفهومی معنوی را بررسی و توجیه مینماید. و این وادی ایمن در اصطلاح عرفا: «عبارتست از طریق تصفیه دل که آنرا قابل تجلی انوار الهی کند» (فرهنگ مصطلحات عرفا) اما در قرآن و دیوان حافظ از (قبس) و (شعله آتشی) نیز که برموسی متجلی شد سخن رفته است.

در سوره طه آیه ۹ آمده است:

(آندم که آتشی دید و بخانواده خود گفت بمانید که من آتشی می‌بینم شاید شعله‌ای از آنرا برای شما بیاورم یا به‌آتش راه یابم).

ز آتش وادی ایمن نه‌منم خرم و بس
مـوسی اینجـا بـه‌امید قبسی می‌آید

***

مددی گـر بچراغی نکند آتش طور
چـاره تیره شب وادی ایمن چـکنم

بازهم در قرآن و دیوان حافظ از (آتش طور) سخن رفته‌است در آیه ۷ سوره النمل آمده است:

(چون موسی بخانواده گفت، من آتشی می‌بینم بزودی خبری از آن برای شما می‌آورم یا شعله‌ای از آتش گرفته می‌آورم شاید گرم

۸۴ــ از کشف‌الاسرار معروف بتفسیر خواجه عبداله انصاری ص ۱۵۲ بـرای آگاهی بیشتر میتوان به‌همین کتاب که نوشته ابوالفضل میبدی است جلد هفتم از ص ۲۹۶ به‌بعد مراجعه نمود.)

شوید).[۸۵]

لمع البرق من‌الطور و آنست به

فلعلی لک آت بشهاب قبسی

درجائی دیگر نیز حافظ از آتش طور سخن میگوید ولی اشاره او به‌آیه‌ای دیگر از قرآن است.

در آیه ۳۵ سوره قصص میخوانیم:

(و چون نزد آتش رسید از کناره راست در جایگاه مبارك از آن درخت ندا داده شد که ای موسی من‌خودم خدای‌یکتا پروردگار جهانیانم).

یعنی بیا که آتش موسی نموده گل

تا از درخت نکته توحید بشنوی.

این تفسیرهای زیبای حافظ از آیات قرآن نشان میدهد که میتوان از تمثیل‌ها و اساطیر قرآن معانی منطبق با دانش و بینش بشر نیز دریافت و تعابیر عرفا از اشارات قرآن بی‌پایه نیست که میگویند شیطان و فرشته در خود انسان است (نفس زکیه ولوامه) یا غرض از اژدهای موسی کلام و منطق او بوده بهر روی بگذریم فکر میکنم از خود موسی و معجزات و متفرعاتش باندازه کافی گفتگو کردیم. البته کافی ازنظر ابیات مندرج در دیوان حافظ چون داستان خود موسی مفصل و دلکش است در اینجا بد نیست از ثروتمند زمان موسی (قارون نیز سخنی بگوئیم چون هم در قرآن و هم در دیوان حافظ بنام او برمیخوریم). در آیه ۷۷ سوره قصص آمده است:

(قارون از قوم موسی بود و برآنها ستم کرد و آنقدر گنجش بدادیم که حمل موجودی آن بگروه مردان توانا گران بود و قومش بدو گفتند غره مشو که خدا تباهکاران را دوست ندارد).

حافظ گوید:

۸۵ــ بیشتر ترجمه‌های آیات از قرآن پاینده پاره‌ای از تفسیر ابوالفضل میبدی ودیگر ترجمه‌های معتبر است.

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی

***

در عین تنگدستی در عیش کوش و مستی
کین کیمیای هستی قارون کند گدا را

«قارون عموزاده موسی صورتی زیبا داشت و در حفظ تورات از بیشتر بنی‌اسرائیل مقدم بود ولی در جاه‌طلبی افراط میکرد و از بخل و حسد سهمی سرشار داشت... خدا ثروتی عظیم به‌قارون ارزانی داشته بود... ولی او در عوض شکر آن نعمت پیوسته ثروت‌خودرا برخ بنی‌اسرائیل می‌کشید روشندلان بنی‌اسرائیل از سر نصیحت بوی گفتند ای‌قارون بمال دنیا دلشاد و مغرور مباش زیرا خدا کسانی را که دلباخته مال دنیا شوند دوست نمیدارد...»[۸۶]

احوال گنج قارون کایام داد برباد
در گوش دل فرو خوان تا زر نهان ندارد

«...قارون در حجاب غرور خود ماند... یکروز موسی زکوه مالش‌را مطالبه‌کرد قارون درپرداخت زکوه بخل‌ورزید وسرانجام... حیله‌ای اندیشید تا موسی را با سلاح تهمت مورد هجوم قرار دهد... پس شبانه با زنی تبهکار تبانی کرد تا چون روز رسد آنزن در حضور قوم از موسی تظلم کند و او را بزنا متهم سازد چون فرا رسید قارون در مجمع بنی‌اسرائیل نزد موسی رفت و گفت آیا در تورات وارد نشده زانی را باید سنگسار کرد؟ موسی گفت چرا، قارون گفت پس تو بحکم تورات و حکم خودت باید سنگ‌سار شوی، زیرا با فلان زن زنا کرده‌ای موسی زن را احضار کرد و او را قسم داد که حقیقت امر را درحضور قوم بیان کند زن گفت آنچه قارون میگوید تهمت و افترا است ومن گواهی میدهم که قارون دروغگو وموسی منزه‌است.

۸۶ــ حبیب‌السیر

چون کار فساد و ظلم قارون باینجا کشید موسی درباره او نفرین کرد و خدا زلزله سختی پدید آورد و زمین، قارون و خانه و گنجش را درکام کشید...»[۸۷]

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از همت‌درویشان است[۸۸]

ولی در ادبیات فارسی قارون کنایه از کسی است که در مال اندوزی زیاده‌روی کند و گنج قارون نیز کنایه از مال بسیار است:

ز بیخودی طلب یار میکند حافظ
چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است

اگر به‌پنداریم گنج قارون برای فرد وارسته‌ای چون حافظ جاذبه دارد اشتباه کرده‌ایم ولی او از چیزی سخن میگوید که باندازه گنج قارونی که با عمر نوح همراه باشد ارزش دارد:

بیا ساقی آن کیمیای فتوح
که با گنج قارون دهد عمر نوح

حشمت و جلال قارون نیز همیشه مورد رشك بنی‌اسرائیل بوده است و هنگامیکه با جواهر در مرکبی عظیم با کوکبه و جلال حرکت میکرد بنی‌اسرائیل باو غبطه میخوردند مگر روزی که قارون و هستیش با زلزله نابود شد آنگاه فهمیدند گنج قارون و عمر نوح باقی نخواهد ماند.

و حافظ بی‌نیازی و فقر را برتر از حشمت و گنج قارون میداند:

ایدل آندم که خراب از می گلگون باشی
بی زر و گنج به‌صد حشمت قارون باشی

***

۸۷ـ همان مأخذ.
۸۸ـ حافظ خانلری: صدمه‌ای از اثر همت درویشان است.

منکه ره بردم به‌گنج حسن بی‌پایان دوست
صدگدای همچوخودرا بعداز این قارون‌کنم

در پایان این بخش هم یك غزل زیبای حافظ را که بیتی مناسب درآن درج است باز میگوئیم و این درست بدان منظور است که لطف سخن حافظ چون پرده‌ای کاستی‌های گفتار ما را بپوشاند.

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سرگشته‌را چه آمد پیش
چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم
که دل بدست کمان ابروئیست کافرکیش
نه عمر خضر بماند نه ملك اسکندر
نزاع بـرسر دنیی دون مکن درویش
خیال حـوصله بحر میبرد هیهات
چهاست درسر این قطره محال اندیش
بکوی میکده گریان و سرفکنده روم
چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را
که موج میزندش آب نوش ازسرنیش
ز آستین طبیبان هزار خون بچکید
گرم بتجربه دستی نهند بـر دل ریش
به‌آن کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزانهٔ بکف آور ز گنج قـارون بیش

در اینجا نکته‌ای راکه در مسئله ثمود از قلم انداختیم با پوزش باز میگوئیم: و آن داستان صالح است قرآن صالح را فرستاده خدا بمردم قوم‌ثمود میخواندکه بمیان‌قوم خود رفت(سوره نمل آیه ۵۵).

(درشهر (قوم صالح) نه نفر از رؤسای قبیله بودند که فساد میکردند (مفسد فی‌الارض بودند) و قدم حق بر نمیداشتند (غیر صالح بودند) شعری که از حافظ میخواهیم بازگوئیم بی‌شك ملهم از

آیه فوق و (صالح) و افراد (ناصالح) بوده است و ایهامی نیز هم در آیه قرآن و هم در بیت حافظ وجود دارد.

صالح و طالح متاع خویش نمودند
تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

دنباله داستان قوم صالح در قرآن بدانجا میانجامد که چون مردم به اندرز فرستاده خدا گوش فرا نمیدهند بلائی برآنها نازل شده و همه نابود شدند حال به‌بینیم طالح کیست؟

«طالح، (ع ن ف) ضد صالح «وفی الحدیث لولاالصالحــون لهلك طالحون»[۸۹] این حدیث ظاهراً با آیه قرآن مغایرتی دارد، چون اگرصالح‌پیغمبر نبود خداهم کاری با طالحون قوم‌ثمود نداشت وبعلت وجود صالح، طالح‌هلاك‌شد، شاید بعلت وجود همین‌حدیث‌هم باشد که شیعیان معتقدند عمر گفته است (لولاعلی لهلك العمر) از این اشاره هم بگذریم و بسراغ یکی دیگر از داستانهای زیبای قرآن و پیامبران الوالعزم برویم.

و آن داستان نوح پیامبر است که کوتاه شده آن چنین است:

نوح جد اعلای کلیه پیغمبرانی است که در قرآن از آنها نام برده شده است اگر سلسله پیغمبران را برشمریم پایه‌گذار پیغمبری درمیان قوم بنی‌اسرائیل و انبیای سامی نوح است و اگر اساطیر مذهبی را پایه تاریخ زندگی بشر قرار دهیم جد اعلای بشر امروزه نیز نوح شمرده میشود چون پس‌از آنکه بشر از نسل آدم و حوا در دنیا پراکنده گردید. دریك دوره دیگر بـاز نسل آدمی بـرچیده میگردد زیرا بهنگام طوفان نوح همه آفریدگـان و آدمیان مگر کسانی که به‌کشتی نوح پناه میگیرند غرق و هلاك میشوند از ساکنان کشتی نیز جز سه فرزند نوح (سام و حام و یافث) مانده آدمیان را خداوند سترون میسازد و این سه فرزند نوح هستند که در گوشه‌های گیتی پراکنده شده و تخم و ترکه‌شان پدید آورنده نژاد های‌سه‌گانه

۸۹ـ لغت‌نامه دهخدا.

سفید و سیاه و زرد می‌شود).[۹۵]

بنا به‌روایتی که از پیامبر اکرم (ص) گفته شده است نوح نخستین پیغمبر است. او از سوی خداوند به‌پیغمبری برانگیخته شد و بمیان قوم خود رفت تا آنها را از کردار زشت و رفتار ناشایست منع کرده و به‌خداپرستی فرا خواند. تلاش نوح برای راهنمائی سودی نمی‌بخشد، مردم با آنکه به‌زشتکاری‌های خود ادامه میدادند نوح را نیز آزار و ریشخند میکردند.

دراینجا باید به‌یك نکته ازسرگذشت اقوام اساطیری که در قرآن از آنها نام برده شده توجه نمود و آن مشابهت شیوه و روش پیغمبران در تبلیغ خداپرستی، سرکشی و عدم پیروی مردم و توسل پیغمبران به‌امدادهای غیبی است که امـداد غیبی نیز به‌خـواست پیامبران آمده و موجب نابودی سرکشان میگردد. بدین سخن که خداوند اقوام سرکش اساطیری را درهمین دنیا پادافره میدهد و نابود می‌سازد نمونه دیگر این پیغمبران غیر از نوح که آفریننده طوفان است لوط می‌باشد که چون قومش به‌کـردار زشت اصرار ورزید زلزله برآنها نازل و شهرهایشان با خاك یکسان شد، برشهر و قوم صالح از آسمان آتش نازل گردید و قوم هود دچار خشکسالی و قحطی میشود. نکته قـابل توجه در شرح زندگـانی پیغمبران بنی‌اسرائیل و سامی آنست که آنها پیام‌آور قهر خداوند بوده‌اند، قوم خود را از خشم الهی ترسانده و سرانجام بلا را برآنها فرو آورده‌اند، اما در شرح زندگانی پیغمبران غیر سامی که ازتیره انبیاء بنی‌اسرائیل نبودند. خداوند مظهر خیر و نیکـی و رحمت و گذشت و مهربانی است، پیروان این مـذاهب نیز به‌مـدارا و انسان دوستی و آزار نرساندن به‌آدمیان وحتی حیوانات سفارش شده‌اند درمیان پیغمبرانی که در قرآن از آنها نامبرده شده تنها حضرت عیسی مسیح است که از نیاکان و بنی اعمام خود جدا افتاده است و روشی ملایم و همراه

۹۵ـ از نژاد سرخ‌پوست در هیچیك از افسانه‌های مذهبی نشانی نمییابیم.

با محبت و عطوفت داشته و هم اوست که پیروان خود را سفارش میکند اگر کسی به‌گونه شما سیلی زد سمت دیگر را برای سیلی زدن دراختیار او بگذارید، البته دوره رسالت و زندگانی حضرت عیسی مسیح کوتاه بوده و او در زمان حیاتش نتوانست مذهب حاکم را مغلوب نموده و خود قدرت را در دست بگیرد و پیش از آنکه تعداد پیروانش بحدی برسدکه بتواند قدرت حکومت را بدست آورد مصلوب شد و آشکار نیست اگر بقدرت میرسید آیا چون کشیشان قرون وسطی فرمان‌میراند یا باز با همان زبان وبیان مهرآمیز به‌تبلیغ مذهب توحید و یکتاپرستی می‌پرداخت باری در مذهب مسیح نیز که در آغاز مبلغ محبت بود تلافی مدارای خود را در زمان قدرت کشیشان نمود و اباء کلیسا باندازه‌ای دستور قتل و سوختن و شکنجه مردم را دادند که رأفت عیسی مسیح را جبران کردند.

اما نوح او نیز چون سایر برادران معنویش یعنی لوط و صالح و هود و موسی که زلزله و آتش سوزی و خشکسالی و آوارگی را به‌امت خود پیش‌کش کردند قوم خود را بیم داد از عذاب الهی ولی قومش بگفته او اعتنا نکرده و تسلیم فرامین پیامبر خدا نمیشوند. نوح از خداوند میخواهد بلائی برآن قوم سرکش فـرو آورد که خداوند میفرماید مردم را از وقوع سیل بیم دهد، نوح خبر سیل را بمردم میدهد و خود به‌ساختن کشتی بزرگی مشغول میشود تا بتواند طرفداران خود و نمونه‌های موجودات زنده را برای رهائی از هلاك و ادامه حیات آنها درکشتی جای داده و نجات دهد، مردم نوح را مسخره میکردند و پسرش نیز به‌دشمنان نوح می‌پیوندند و در تمسخر و آزار پدرش با عوام همدست میشود نوح کشتی را آماده میسازد و از هرنوع موجود زنده یك جفت (نر و ماده) بکشتی سوار میکند، اما فرزندش از سوار شدن به‌کشتی خودداری مینماید گویا ابلیس نیز با توسل به دم الاغ به‌کشتی وارد میشود و سپس طوفان نوح آغاز و جهان را فرا میگیرد و قوم او را نیز هلاك میسازد. در تفاسیر

جزئیات ایــن داستانها شرح داده شده اما قرآن فقــط اشاره‌ای به داستانهای پیشینیان میکند طبعاً چون غالب داستانها در افواه عوام شایع بوده و در ادبیات عرب جاهلی سابقه داشته مردم‌هدف‌از اشارات قرآن را درمییافتند مانند افسانه‌هائی که در ادبیات فارسی رسوخ یافته و غالباً شعرا بدانها اشاراتی داشته‌اند چون شیرین و فرهاد و بیژن و منیژه و لیلی و مجنون و غیره که هر فارسی زبان با شنیدن نام هریك از این اسامی منظور وهدف شاعر را درمی‌یابد، درباره نوح در آیه ۱۴ سوره عنکبوت آمده است:

(همانا نوح را برسالت نزد قومش فرستادیم او هزار سال‌منهای پنجاه سال در میان قومش درنگ کرد آنها را طوفان هلاك کرد چون گناهکار بودند.)

شعر زیر حافظ هم دلالت برصبر و عمر نوح وهم اشاره بطوفان نوح دارد.

گرت چو نوح نبی صبر هست برغم طوفان
بلا بگردد و کــام هزار ساله بــرآید

عمر نوح طولانی و هم بتنهائی مورد پسند خاطر حافظ قرار نگرفته است زیرا بنا بآنچه در ص ۳۸۱ و ۳۸۲ ج ۴ کشف‌الاسرار میخوانیم:

«آورده‌اند که نوح روزی بسگی برگذشت برزبان وی برفت: ما اقبحه چه زشت است... صورت این سگ رب‌العزه آن از وی درنگذشت تازیانه عتاب آمد که ای نوح عیب میکنی برآفریده ما نوح از سیاست این عتاب بگریست روزگار دراز برخود نوحه کرد تا نام وی نوح نهادند» (عیب نقاش میکنی هشدار) (مولوی) بنابراین عمر نوح همراه با سختی بود و یکی از آن سختی‌ها هم بطوریکه نوشته‌اند آن بوده است که خداوند اجازه نداد نوح فرزند ناخلفش را بکشتی سوار کند ولی مجبور شد ابلیس را که میخواست طرد کند به‌امر خدا سوار بر کشتی نماید اینها ازجمله آلام نوح است لذا این

عمر بشرطی خوب است که با ثروت قارون همراه باشد و آن عمر طولانی و ثروت بیکران را هم حافظ میتواند با جامی شراب بدست آورد.[۹۱]

بده ساقــی آن کیمیای فتوح
که با گنج قــارون دهد عمر نوح

طوفان نوح و کشتی او هم در ادبیات فارسی و شعر حافظ مورد توجه بوده است.

ایدل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند
چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

هم در شعر شعرا و هم در تفسیرها درباره نوح اغراق شده است در کشف‌الاسرار وعده الابرار ص ۳۹۱ ج ۴ چنین میخوانیم.

«... و ارتفاع آب دز زمین چندان بود که بهمه کوههای عالی سی گز آب برگذشته بود و بروایتی ۱۵ گز» البته متر کردن دقیق ارتفاع آب در آن شرایط واقعاً کار مشکلی بوده است حافظ این اغراق را چنین تکمیل می‌کند.

۹۱ــ ۹۵۰ سال عمر رسالت نوح است در ذکر عمر خود او اتفاق نظر نیست. بعضی ۱۰۵۰ سال و بعضی ۱۴۵۰ سال و گروهی ۱۷۰۰ سال نوشته‌اند. البته این ارقام نبایــد کلا بی‌اساس و عاری از حقیقت محسوب گردد زیرا آشکار نیست پیشینیان حساب ایام و ماهها و سالها را چگونه نگاه میداشته‌اند، درست استکه قدمت گاه‌شماری به‌تمدن بابــل وفراعنه مصر و هخامنشیان میرسد ولی به‌تحقیق روشن نیست مأخذ محاسبه چــه‌بوده استزیرا: «شاهان هخامنشی غیر از داریوش تاریخ ذکرنکرده‌اند و تاریخ اوبه‌ماهــها محدود است» (لغت‌نامه دهخدا) بعلاوه سالها نیز آشکار نیست دوازده ماهه و ماه ها سی‌روزه بوده یا ترتیب دیگری داشته محاسبه زمان با دقت امروزی‌که کبیسه را هــم معلوم میکنند برای آنها مقدور نبوده شاید بتوان‌گفت بیش از ماه و یا فصل را قــادر نبوده‌اند محاسبه کنندکه بااین حساب اگر عمر نوح را به ماه تبدیل کنیم‌وگوئیم۱۰۵۰ ماه‌عمر کرده باز تبدیل‌آن به‌سال مشکل است چون سال را معلوم نیست چندماه بایــد احتساب کرد و تخمیناً میتوان گفت بین ۸۵ و ۱۴۵ سال بحساب امروزه احتمال دارد عمر نوح بوده است اگر بتوانیم جرأت کنیم و همه فرضیات خودرا صحیح و یا نزدیك بصحت بدانیم و پایه احتساب سال را ماه بگیریم.

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل
یا در بیت دیگر گوید:
سرشگ من که ز طوفان نوح دست برد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
در پی تفسیر کشف‌الاسرار آمده است:

«الله تعالی فرمان داد بزمین که آب خویش فربر... لختی از آن لقاع زعین سرباز زد از این فرمان تا رب‌العالمین آبوی تلخ و شور گرداندی» که قطعاً غرض از این تفسیرها توجیه علت تلخی و شوری آب دریاهاست چون بهرحال در هنگام تهیه این تفسیرها وسیله‌ای برای آزمایش آب دریاها و بررسی علل این تلخی وشوری در دست نداشتند و قطعاً هم نمیدانستند دراین دریاها چه ثروت بیکران و قوت و غذائی برای انسان ذخیره شده است.

داستان نوح را با شعری از حافظ حسن ختام می‌بخشیم:
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به‌آبی نخرد طوفان را

از دیگر شخصیت‌های قابل ذکر قرآنی که حافظ نیز به‌آنها توجه زیاد داشته است سه تن دیگر باقیمانده‌اند یکی از آن سه تن آدم صفی‌الله است. چون بازهم دراین گفتار به‌او پرداخته میشود در این گفتگو از دوتن شخصیت ممتاز دیگر نام میبریم که درقرآن و ادبیات فارسی سرنوشتشان باهم درآمیخته است، این دو تن خضر و اسکندر (ذوالقرنین) هستند:

«خضر یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقام ممتازی دارد پژوهشگران غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند گروهی گویند دو شخصیت «ایلیا»ی نبی و «جرجیس» قدیس بصورت خضر درآمده بموجب روایات اسلامی

وی یکی از جاویدانان است».[۹۲]

آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست
روشن است اینکه خضر بهره سرابی دارد

مفسرین قرآن خضر را همان کسی میدانند که بنابه‌اراده خدا در سر راه موسی قرار میگیرد، آیه ۱۶ سوره کهف:
(ایا از تو پیروی کنم تا بمن تعلیم‌کنی آنچه آموخته‌اند (از) صواب) به‌این تقاضای دستگیری حافظ اشاره دارد:

تو دستگیر شو ای خضر پی‌خجسته که من
پیاده میروم و همرهان سوارانند

موسی با شاگردش یوشع قصد رفتن به‌مجمع‌البحرین را میکند تا بچشمه‌ای برسند که: «هیچ قطره‌ای از آن بمرده‌ای نرسید که زنده نشد».[۹۳]
خداوند برای راهنمائی موسی در این راه خضر را میفرستد:

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی

موسی خواهان همراهی خضر میشود خضر میگوید «انك لن تستطیع معی صبرا» تو با من شکیبایی نتوانی کرد ولی موسی قول میدهد هیچ پرسشی از خضر نکند و در منزل نخست خضر کشتی عده‌ای درویش را سوراخ میکند موسی معترض میشود خضر میگوید این سرزمین را شاهی آزمند است که کشتی‌ها را ضبط میکند این کشتی چون از آن درویشان بود سوراخش کردم تا شاه در او طمع نبندد. در منزل دوم خضر کودکی را میکشد باز موسی تاب نمی‌آورد و ازین کارمیپرسد خضر پاسخ میدهد این طفل ذات ناپاك داشت اگر بزرگ میشد پدر و مادر را میکشت و کافر میشد. در منزل سوم به‌گروهی خسیس میرسند و از آنها مطالبه کمك میکنند آنها دریغ

۹۲ــ فرهنگ معین.
۹۳ــ کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار ص ۷۱۸ ج۵.

مینمایند خضر از سقوط دیواری که میخواست روی این بدخواهان بریزد جلوگیری کرد که باز موسی تاب نمی‌آورد و از این کار تعجب میکند، خضر دلیل آنرا وجود گنجی در زیرپای آن عده ذکر مینماید که متعلق به‌دو طفل یتیم بوده و با خراب شدن دیوار علامتش گم و مفقود میشد و در اینجا دیگر خضر میگوید:

«هذا فراق بینی و بینك» آیه ۷۸ سوره کهف. و از نظر موسی ناپدید میشود.[۹۴]

آب حیوان تیرگون شد خضر فرخ‌پی کجاست

خون چکید از شاخ گل باد بهاران‌را چه شد[۹۵]

درهمین سوره کهف است که سرگذشت خضر با اسکندر گره میخورد در شعر حافظ نیز بیشتر نام خضر با اسکندر همراه آمده است، در آیه ۸۳ سوره کهف آمده است: (از تو از ذوالقرنین سئوال میکنند بگو آری قصه آنرا برشما خواهم خواند). ذوالقرنین را بعضی اسکندر مقدونی میدانند و عده‌ای نیز گویند عـرب بوده است.[۹۶] در کشف‌الاسرار ص ۷۳۵ جلد ۵ چنین آمده است:

«این ذوالقرنین نام وی بعربی عمرو بود و گفته‌اند عیاش بود و بعبرانی اسکندر». قومی گفتند پیغمبر بود اما نه مرسل بود و این قول بصحت و صواب نزدیکتر است... وگفته‌اند چهار کس‌اند که ملك ایشان بهمه‌جهان برسید دو مومن‌سلیمان‌بن‌داود و ذوالقرنین و دوکافر نمرود و بختنصر...».

در قرآن ذوالقرنین بنده‌ای برگزیده خداوند معرفی میشود که پروردگار او را قدرت میبخشد و بر دریائی از آب گرم بطرف

۹۴ــ در قرآن راهنمای موسی بنام خضر نامیده نمیشود بلکه از او بعنوان‌فرستاده خدا صحبت میرود، مفسرین نام اورا کشف‌کرده و گویند این همان خضر بوده است.

۹۵ــ از تیره شدن آب حیوان به آیه ۸۵ همین سوره هم باید نظر داشت.

۹۶ــ اگر تازیان اسکندر را پیامبر دانسته‌اند ایرانیان او را (گجستك) یعنی ملعون نامیده‌اند.

مغرب میرود و از طرف خدا مخیر میشود بمردمان آنجا نیکوئی کند یا عذابشان ببخشد و قوم یأجوج و مأجوج (که احتمالا باید تیره از نژاد ترك یا مغل باشند) در زمین آنها فساد میکردند.[۹۷] ذوالقرنین بفرمان خداوند سدی ساخت که قوم یأجوج و مأجوج نتوانستند از آن بالا روند در ذیل ص ۵۷۳ قرآن رهنما بنقل از (مجمع‌البیان ابوالفتوح ـ کشف‌الاسرار) چنین آمده است.

«جمهور مفسران گفته‌اند که این سد میان (ارومیه) و (آذربایجان) بوده است». (دهخدا).

امروزه با تحقیقات تاریخی روشن شده است که سد میان ارومیه و آذربایجان را کورش کبیر پادشاه هخامنشی ساخته تا از نفوذ اقوام وحشی شمال جلوگیری کند. آشکار نیست ماخذ آنکه ذوالقرنین را اسکندر دانسته‌اند چیست؟ ساختمان سد ارومیه را به کورش نسبت میدهند و همچنین بگفته قرآن، ذوالقرنین به‌مهربانی یا عذاب بخشیدن مردم مخیر میشود ولی او با مردم مهربانی میکند که این نشانی نیز از نشانی‌های کورش است:

اهمیت و شهرت جهانگیر کورش از طرز سلوك و رفتاری است که وی با ملل مغلوب داشت و چنین رفتار دادگرانه در مشرق زمین بی‌پیشینه بود ولی سیاست بیدادگرانه پادشاهان گذشته بویژه شاهان آشور را به‌سیاست رأفت و مدارا دگرگون کرد دیگر آنکه در فتوحات کوروش نه‌تنها پادشاهان و شاهزاده‌گان مغلوب کشته نمی‌شدند بلکه از خواص و ملتزمین میگردند (مانند کروزوس و تیگران) همچنین در شهرهای تسخیر شده کشتار نمی‌کرد و مقدسات ملل محفوظ و محترم میماند، کورش در بیانیه‌ها و فرمان

۹۷ـ کعب گفت ایشان فرزند آدم اند نه از حوا زاده که آدم را علیه‌السلام وقتی احتلام رسید نطفه‌ای ازوی جدا شد با خاك بیامیخت آدم چون از خواب بیدار گشت بر آن نطفه که ازوی بیامد غمگین گشت رب‌العزه ازآن نطفه یأجوج و مأجوج بیافرید «کشف‌الاسرار ج ۵ ص ۷۱۹».

های خود، از مقدسات ملل باحترام و تکریم نام میبرد آنچه را از ملل مغلوب ربوده بودند پس‌میدهد وازجمله برطبق مندرجات‌تورات پنج هزار و چهارصد ظرف طلا و نقره به‌بنی‌اسرائیل رد میکند. و معابد ملل مغلوب را تعمیر و تزئین میکند... از داوری‌های مورخان و مدلول اسناد و مدارك چنین برمیآیدکه‌کورش سرداری‌دلیر کاردان و سیاستمداری بزرگ و قهرمان بود، اراده قوی و عزمی راسخ داشت حزمش کمتر از عزمش نبود زیرا که بیشتر به‌عقل متوسل میشد تا به شمشیر. سلوك کورش با ملل مغلوب، دوره جدیدی در تاریخ مشرق زمین گشود...»[۹۸].

و حال آنکه اسکندر در ادبیات فارسی به «گجستك» یا ملعون اشتهار دارد و اگر اسکندر بهمه جهان رسیده باشد باز نباید او را ذوالقرنین قرآن بدانیم، قرآن فتوحات کورش را بوضوح ذکر کرده که در لغت‌نامه دهخدا ذیل واژه ذوالقرنین به‌تفصیل از آن سخن گفته است «مغرب‌الشمس» فتح لیدی بوده است. و «حتی اذابلغ مطلع الشمس» رسیدن بمشرق بمردمی که سترعورت نداشتند رفتن کورش بسراغ قبایل بلخ بوده و (وجدها تغرب‌فی‌عین حمیمه و جد عندها قوما) رسیدن کورش به‌ساحل دریای اژه بود که در دریا بنظر میرسد خورشید فرو میرود، و مردم‌داری و ساختن سرنیزه نیز از کارهای کورش است.[۹۹]

آنچه درباره نبوغ و صفات عالی کورش گفته شده به‌نقل از دشمنان او مورخین یونانی گزنفون و هردوت آنهم در زمان‌درگیری ایران و یونان بوده است. و تمام آنچه درباره تاریخ زندگی کورش مورخین یونانی ضبط کرده‌اند هم‌آهنگ با آیات و نشانیهای قرآنی

۹۸ــ لغت‌نامه دهخدا.

۹۹ــ این آگاهیها در لغت‌نامه دهخدا به‌نقل از کتاب. (ذوالقرنین یا کورش کبیر) با مقدمه و ترجمه استاد باستانی پاریزی واثر ابوالکلام آزاد بوده است بی‌آنکه بمأخذآن اشاره‌ای کنند و اینگونه رفتار يك مؤسسه علمی از اعتبار آن میکاهد.

است و از اینکه تصریح شده است ذوالقرنین بنده مقرب خدا بود ولی مرسل نبود آن نیز موکول به‌عدم ادعای پیغمبری کورش است او نه‌تنها ادعای آوردن دینی را نکرد بلکه بکلیه ادیان نیز احترام میکرد و در معابد و در مراسم مذاهب گوناگون حضور مییافت حافظ ذوالقرنین را چون سایر مفسرین ایرانی اسکندر میدانسته است ماخذ این اشتباه را نیز باید در حمله اسکندر و سپس اعراب به‌ایران و نابود شدن کتب و ماخذ تاریخی دانست چه‌بسا اگر در این یورشها نوشته‌ها و مآخذ نابود نشده بود این اشتباهات در تاریخ راه نمی‌یافت و عمر نیز که عامل صدمه به‌ایران است اینهمه مورد عناد و بغض ایرانیان قرار نمیگرفت و امروزه نمیبایست ما برای روشن شدن زوایای تاریخ خود به مآخذ یونانیان (دشمنان ایران) استناد کنیم. اما نام آب زندگی بخش که (اسکندر) (ذوالقرنین) (کورش)؟ در طلبش بوده و خضر از آن نوشیده است در دیوان حافظ بداستناد تفاسیر قرآن آمده است چون در سوره، کهف از آب حیات و خضر و ذوالقرنین صحبتی نشده بلکه در تفاسیر خضر را صاحب اختیار دریاها خوانده‌اند: «خضر آب حیات نوشید و زندگی جاودانه دارد که گاهی ظاهر میشود گاهی غایب» (قرآن رهنما ص ۵۴۱) و حافظ گوید:

به عمر خضر بماند نه ملك اسکندر
نزاع برسر دنیای دون مکن درویش[۱۰۵]

استاد زین‌العابدین رهنما در پایان ترجمه قرآن مجید اشعار مربوط به‌نامهای قرآن از آن جمله خضر و اسکندر (ذوالقرنین) را استخراج و ذکر کرده‌اند و این اشتباه شمرده نمیشود زیرا ترجمه و تفسیر قرآن براساس شعر و تفسیر قدماست که همگی ذوالقرنین را

۱۰۵— درجائی این بیت را متأثر از آیه (کل شیئی هالك الاوجهه) دانسته‌اندکه من ارتباطی کامل میان شعر حافظ وآیه شریفه نمی‌بینم چون در شعر حافظ سخنی از الاوجهه نرفته است شباهت اندکی راکه میتوانیم دریابیم، بامجموع‌مفهوم آیه‌ارتباطی‌ندارد.

اسکندر پنداشته‌اند، درواقع استاد رهنما نیت و مراد شاعران را منعکس نموده‌اند، بی‌گمان ایما و اشارات شاعران هیچگاه وابستگی با رویدادهای تاریخی و تفسیرهای مذهبی ندارد مفاهیمی که در جامعه چه ازلحاظ مذهبی و چه از لحاظ تاریخی و اجتماعی وسیاسی وجود دارد ماده اولیه شعر شعراست که با استفاده از این مواد شعرا به‌بیان مقاصد و افکار خود می‌پردازند، بهرحال کورش و اسکندر و سلیمان و داود اگر در مآخذ مذهبی جزء انبیا محسوبند تاریخ آنها را شخصیتهای سیاسی شناخته و در زمره سلاطین نامشان ثبت افتاده است، بحافظ برگردیم که درباره اسکندر و ملازم او خضر چنین گوید:

سکندری که مقیم حریم او چون خضر
ز فیض خاك درش عمر جـاودان یابد.

«نقل استکه ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمه حیات استماع کرد. و بجانب چشمه حیات و ظلمات نهضت فرمود و خضر علیه‌السلام که بقول صاحب مدارك وزیر وپسرخاله‌اش بود در مقدمه او روان شد.[151] در دنباله این روایت گوید الیاس و خضر به‌آب حیات رسیدند و از آن نوشیدند و چون ذوالقرنین رسید چشمه ناپدید شد.

مگر خضر مبارك پـی درآیـد
ز یمـن همتش کـاری گشاید

لازم است تذکر داد که خضر بنابه‌ضرورت‌شعری بدو تلفظ‌بکار رفته است یکی بر وزن (کبد) و دیگری بر وزن (شعر).

دهان شهد تـو داده رواج آب خضر
لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج

***

۱۵۱ــ لغت‌نامه دهخدا به‌نقل از اخبار آل‌بویه.

راهم مزن بوصف زلال خضر که من
از جام شاه جرعه‌کش حوض کوثرم

***

انفاس عیسی از لب‌لعلت لطیفه‌ای است
آب خضر ز نوش لبانت کنایتی

«خضر در عصر ابراهیم با ذوالقرنین به‌نوشیدن آب حیات توفیق یافته... نوشته‌اند که خضر در حیات ذوالقرنین پیوسته با او بود...» قرآن مجید استاد رهنما ص ۵۴۵.

گرت هواست که با خضر همنشین باشی
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش[۱۵۲]

درباب محروم شدن اسکندر از آب حیات روایات بیشتر است حافظ هم همین نظر را تأیید کرده است.

سکندر را نمی بخشند آبی
به‌زور و زر میسر نیست اینکار

***

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو

و آنچه ما از فحوای تفاسیر میفهمیم آنست که بیشتر مفسرین نظراتشان با یکدیگر ناهمگون است. گاه خضر راهنما و معلم موسی میشود وگاه وزیر و پسرخاله ذوالقرنین، خود ذوالقرنین را گاه اسکندر مقدونی گویند گاه پادشاه وگاه پیغمبری توانا و حال آنکه دریافتیم ذوالقرنین کورش‌کبیر است مقام این افراد هم درنظر مفسرین گوناگون ناهمگون است و هریك را دارای ویژگی‌هائی دانسته‌اند در صفحه ۷۳۶ جلد پنجم کشف‌الاسرار میخوانیم:

«و گفته‌اند که چهار علم بچهار کس دادند، علم اسماء به‌آدم...

۱۵۲ــ اگر عقیده ناصوابی راکه گفته‌اند (اسکندر) همان (ذوالقرنین) است بپذیریم ناگزیر باید خضر را هم ارسطو و معلم و راهنمای اسکندر بپنداریم.

وعلم تعبیر به‌یوسف... وعلم غیب به‌خضر... وعلم طلسم به‌ذوالقرنین».
هم از خضر و هم از ذوالقرنین در سوره کهف سخن رفته است در پایان این مقال دیگر ابیاتی را از دیوان حافظ در زیر میآوریم که مربوط به‌خضر و اسکندر است و تاکنون مجال ذکر این ابیات را نیافتیم.

لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است
قد تو سرو ومیان‌موی وبربه‌هیات عاج

***

فیض ازل بزور و زر ار آمدی بدست
آب خضر نصیبه اسکندر آمدی

در ابیاتی دیگر (زلال خضر) و (آب حیات) را حافظ بعیش نقد میفروشد و آب شیراز را از آن برتر میشمرد.

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
با آب ما که منبعش الله اکبر است

***

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت
ز شعر حافظ وآن طبع همچوآب خجل

ترکیباتی که در ادبیات فارسی برای آب حیات ساخته‌اند گوناگون است مانند آب زندگانی، آب زندگی، آب حیوان ــ آب خضر ــ آب بقا ــ زلال خضر و غیره. اما جای آب حیات را که ظلمات دانسته‌اند نیز بدنیست بدانیم:

«... قسمتی از زمین شمال که بعقیده قدما به‌آنجا دائماً شب باشد و آب حیوان بدانجاست و بزمین آن گوهرها پراکنده است و اسکندر و خضر بطلب آب حیات بدانجا رفتند و خضر آب زندگانی بخورد و زنده و جاوید ماند».[۱۰۳]

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی

***

گذار بر ظلمات است خضر راهی‌کو
مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

و اما در باب آینه سکندر یا آینه اسکندر یا آینه اسکندری آمده است.[۱۰۴]

«... نام آینه ایست که بجهت آگاهی از حال فرنگ برسر مناره اسکندریه (مصر) نهاده بوده است و کشتی‌های دریا از صد میل راه در آینه دیده میشده و آن مناره را اسکندر بدستیاری ارسطو بنا کرده بود و از غفلت پاسبانان، فرنگیان فرصت یافته آینه در آب افکندند و اسکندریه را برهم زدند و ارسطو بفسون و اعداد آنرا از قعر دریا برآورد...»[۱۰۵]

آینه سکندر جام می است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا

در سه‌جای دیگر حافظ از آب خضر نام برده است دو بیت و یك غزل کامل را در آن باب حسن خاتمه این فصل قرار میدهیم.

روان تشنه ما را بجرعه‌ای دریاب
چو میدهند زلال خضر ز جام جمت

ز رکن آباد ما صد لوحش الله
که آب خضر می‌بخشد زلالش

غزل پایان این گفتگو قصه دردناك رویداد بیشتر زمانهاست.

۱۰۳و ۱۰۴ــ لغتنامه دهخدا.

۱۰۵ــ آقای‌حسنعلی هروی در حافظشناسی ج ۶ نوشته‌اند مراد خواجه از اشاره به(آینه‌ساختن) آن‌است‌که اسکندر را سازنده آینه گفته‌اند. بهردوصورت در تناسب اسکندر و آینه تردید نمیتوان روا داشت خواه اشاره به‌اختراع آینه وسیله اسکندر باشد یاساختن همان آینه بر مناره اسکندریه.

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه‌شد
آب‌حیوان‌تیر گون‌شد خضرفرخ‌پی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران‌را چه‌شد
کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی
حق شناسان راچه‌حال افتاد یاران را چه‌شد
شهریاران بود و خاك مهربانان این دیار
مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه‌شد
لعلی ازکان مروت برنیامد سالها
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه‌شد
گوی توفیق وکرامت درمیان افکنده‌اند
کس بمیدان در نمی‌آید سواران را چه‌شد
صدهزاران گل‌شکفت وبانگ مرغی‌برنخاست
عندلیبان را چه پیش‌آمد هزاران را چه‌شد
زهره‌سازی خوش‌نمی‌سازد مگرعودش‌بسوخت
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه‌شد
حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که میپرسی که دور روزگارانرا چه‌شد

۷

شریعت و طریقت درطول تاریخ اعتقادی‌مردم ما گاه رویاروی یك‌دیگر ایستاده‌اند و گاه در کنار هم اما در کمتر دوره‌ای این دو پدیده عقیدتی با یکدیگر سازگاری وهم‌آهنگی داشته‌اند مگر در ادواری کوتاه که در آن ادوار نیز مبارزه پنهانی بین عرفان و شریعت ادامه داشته است. ولی در مقام موافقت و مدارا همیشه عرفان پیش‌قدم بوده است زیرا شرع بعلت برخورداری از همراهی همگان و پشتیبانی فرمانروایان نیازی بجلب موافقت عرفان نداشته است.

عرفا و متصوفه چون زبانشان پیچیده و مرموز و عقایدشان برگرفته از فلسفه‌ای ژرف‌نگرانه بوده است درپی جلب‌نظر اکثریت نبوده‌اند و نیز چون عصیان باطنی و معنوی تصوف روپوشی از مدارا و مرافقت داشته است و بهمین جهت با آنکه دیدگاهش رویاروی مذهب حاکم بوده مانند مزدکیان و مانویان و اسماعیلیه و سربداران و حروفیه و نقطویون و... از ریشه بریده نشده و سالها و قرنها توانسته به‌حیات خود ادامه بدهد. برای حفظ موجودیت و گسترش نفوذ و بسط دایره حاکمیت روش شریعت و طریقت مانند اصل

اعتقادیشان ناهمگون بوده است، روش شرع برای بقا و گسترش حوزه فرمانروائی خود، حمله به‌افکار توده‌ها از راه تبلیغ و تکرار شعارها بکار گرفتن شدت عمل و خشونت و تنبیه و تعزیر، ایجاد خوف و رجا و تحبیب و تهدید بوده است. اما بعکس عرفان متوسل به‌روش گوشه‌گیری و دوری از رویاروئی مستقیم و سلوك و مدارا و سکوت می‌شده شرع بمبارزه مثبت برمیخاسته و عرفان از مبارزه منفی سود میبرده است. پایگاه باور هردوگروه قرآن و کلام الهی است اما شرع بظاهر آیات الهی استناد میکرده و عـرفان به‌مفهوم باطنی آن. شرع مستند به آیه ۱۲ سوره توبه گوید:

«فقاتلو ائمه‌الکفر» ولی عرفان از راه دیگری به‌آئین اسلام وارد میشود:

نیازارم ز خود هرگز دلی را
که میترسم در آن جای تو باشد

و عرفان که همه امور را وابسته به‌اراده الهی میداند به‌آیاتی نظیر آیه ۱۰۰ سوره یونس بیشتر استناد میکند:

«ماکان لنفس ان یومن الاباذن‌الله و یجعل الرجس علی‌الذین لایعقلون». (و کسی را نرسد که ایمان آورد مگر به‌اجازه پروردگار و پلیدی را برآنکسان قرار میدهد که اندیشه نمیکنند) عرفا ناچار گاهی روش متشرعین را پیشه میکردند:[۱۰۶]

«از عجایب آنکه بسیاری از معاریف صوفیه این قرن مخصوصاً صوفیه قسمت اخیر قرن پنجم بسیار متعصب و پای‌بند ظواهربودند... خواجه عبداله انصاری از صوفیان اواخر قرن از آزادمنشی وحریت ضمیری که از شیوخ صوفیه انتظار میرود محروم بوده و راه وصول

۱۰۶ــ در قرن هشتم در سراسر ایران درگیلان و خراسان وکرمان جنبش‌هائی بوجود آمد که پایه‌گزارانش درویش و عارف بودماند و صفویه نیز دوقرن بعد نخست بایاری پیروان شیخ صفی‌الدین اردبیلی قدرت را بدست‌گرفت بعدها بسوی شرع تغییر مسیر داد..

بحق را در اتباع از ظواهر مذهب حنبلی میدانسته است و در امر بمعروف و نهی ازمنکر و مزاحمت اهل حال و اصحاب ذوق حتی تفسیق و تکفیر صوفیه‌ای که از رعایت ظواهر شرع و بجا آوردن (فرائض) مذهب حنبلی انحراف میجسته‌اند. برهر محتسب و فقیهی مراحلی پیش میگرفته است.»[۱۰۷]

البته بعید نیست این سخت‌گیریها بدان منظور بوده تا صوفیان از خطر تکفیر محفوظ بمانند زیرا میدانیم که اصولا عرفان پیش و پس‌از قرن پنجم پیروی از ظواهر دین را پای‌بند نبوده‌اند:

«و تنها شیخ‌محمد(محی‌الدین عربی) سجود کردی‌و گفتی که:
ـ بنده اهل شرعم!
اما متابعت (پیروی از شرع) نداشت».
«نیکو همدرد بود، نیکو مونس بود،
شگرف مردی بود شیخ محمد (محی‌الدین)
اما در متابعت (دستورهای ظاهری دین مانند نماز) نبود
عین متابعت خود آن بود.[۱۰۸]

عرفا پیروی نکردن از شرع را هرگـز برای مبتدیان جـایز نمیدانستند. صوفی پس‌از سالها سلوك و عبادت و طی مراحل درست بهنگامیکه پخته و کامـل میگردید و دیگـر از مرحله عصیان و گناهش گذشته بود افشای اسرار برایش بلامانع میشد آنگاه خود میتوانست تشخیص بدهد که متابعت از شرع لازم است یا نیست. شاید این سر که بارها تاکید شده اگر فاش شود ممکن است جهانرا برهم زند همانست که شمس فرمود:

«ـشناخت خدا عمیق است؟
ـ ای احمق، عمیق توئی[۱۰۹]
ـ اگر عمیقی هست توئی»

۱۵۷ــ بحث در آثار و افکار. حافظ دکتر قاسم غنی ص۴۶۸.
۱۵۸و۱۵۹ــ خط سوم سخنان شمس دکتر صاحب‌الزمانی بخش دوم صفحه۵.

یا بقول حافظ:

گفت آن یار کزاو گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

سری را هم که منصورحلاج هویدا کرده بود آن بود که‌میگفت:
ــ اناالحق.

بنابراین تلاش عرفا مشخص است که بگویند انسان خود مظهر ذات خداست و متابعت از شرع هم برای حفظ نظام جامعه است نه گرفتن پاداش درجهانی دیگر این درست برخلاف دیدگاه پیروان شریعت است لذا متشرعین یا میبایست از گسترش اندیشه‌های اهل عرفان و تصوف جلوگیری نمایند یا به از دست رفتن مشرب خود تن در دهند و عرفا درطول مبارزه برای آنکه چون‌حلاج بسر دار نروند روش خود را تغییر دادند و ضمن رعایت ظواهرشرع به‌دین و معارف اسلامی و قرآنی نیز روی آوردند و با حربه‌ای کارساز بمبارزه شتافتند. آگاهی از معانی و آیات قرآن هر فردی را مسلح میکند تا بتواند در مبارزات عقیدتی و دینی برحریف پیروزی یابد. آشکار است هرکسی آیات قرآن را با اندوخته‌های فکری خود تفسیر و تأویل مینماید. متصوفه نیز توانستند بچنان آیات صریحی در قرآن استناد جویند که نفی و طرد آنها هیچگاه در توان کسی نبوده لذا پاره‌ای ادعاها مطرح گردید:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم
پوست را بهر خسان بگذاشتیم
مثنوی ما چو قرآن مــدل
هادی بعضی و بعضی را مضل[۱۱۵]

چندی نگذشت که سالوس و ریا دربین متصوفه نیز رواج یافت و با توسعه خانقاه‌ها و جذب همه‌گونه افرادی که احیاناً برای تفنن و تغییر مشرب و لاابالیگری بخرقه تصوف ملبس میشدند عرفان از

۱۱۵ــ مثنوی مولانا دفتر پنجم.

پاکی و ژرف‌نگری نخستین بیرون آمد این است که می‌بینیم حافظ مجبور شده درمبارزه عقیدتی در دوجبهه بجنگد که هر دو جبهه راهم تقریباً به‌یك حد توسعه داده است. همین پایگاههای سود جویانه نیز که مورد انتقاد خواجه قرار گرفت برآمده از روشنگری عرفای قبل است.

قرن هشتم را باید اوج بیداری فرهنگی‌مردم ایران‌دانست زیرا بیش‌از پنج قرن از تلاش دانشوران ایرانی گذشته و هر رویدادی بیشتر موجب روشنگری اندیشه عامه شده‌است. و مردم از دروغزنی‌ـ های ریاکاران بیشتر آگاه شده‌اند. این آگاهی جنبه‌های منفی بسیار هم داشته است زیرا همان آگاهان بی‌ایمان درهر گوشه کشور بساطی گستردند و خانقاه‌ها و مدارس و مراکـز آمـوزش و تبلیغ افکار ناخالص صوفیانه و دینی هم بنیاد نهادند. گذشته از آنکه اندیشه‌های معلم بزرگ اخلاق سعدی در همه‌جا تأثیر بجای نهاده بود رفته رفته مردم نسبت به‌پذیرش اندیشه‌های مخالف عادت کردند و شرع و عرفان در کنار یکدیگر بزندگی ظاهراً مسالمت‌آمیز و در باطن خصمانه ادامه دادند. شاه‌نعمت‌الله ولی عارف بزرگ چنان دستگاه شاهانه‌ای در ماهان کرمان برپا کرده بود که به‌او عنوان (شاه) داده بودند ساختمانهایش از فرش‌های گرانبها پوشیده بود و در اصطبلش بیش از فرمانروایان اسب و قاطر و مال بود. در کرمان عماد فقیه وضع مشابهی داشت و اگـر در سه قرن قبل سهروردی (شیخ اشراق) به‌گناه داشتن اندیشه‌های والای فلسفی کشته شد. قطب‌الدین شیرازی که در اوایل قرن هشتم مرد به‌شرح حکمت اشراق پرداخت. گسترده شدن اندیشه‌های عرفانی موجب آن شده بود که درکرمان و گیلان و خراسان دراویش بر فرمانروایان دست نشانده مغل شورش کنند. فرمانروایان هرچند به‌ظاهر دست‌نشانده مغولان بودند ولی در واقع از استقلال ویژه‌ای برخورداری داشتند ثروت و تفریحات و زنهای زیبا به‌ایلخانان مغولی اجازه دخالت در

کار فرمانروایان دیگر را نمیداد وآنان نیز کم و بیش بابرخورداری از رونق اقتصادی وقت خود را به‌پرورش فرهنگ و مبانی فلسفه و دین و دانش وهنر مصروف میداشتند. دربار بغداد شیخ‌حسن وپسرش سلطان اویس به‌دربار تبریز مرکز فرمانروائی شیخ حسن جلایری و شیراز جایگاه خاندان اینجو و سپس مظفری همه در شکوه و جلال فرو رفته و پایگاه بلند پایگان مذهب و عرفان و ادب بود و شعرائی چون حافظ و سلمان و رکن صاین و عماد و فقیه کرمانی و کمال خجندی فرمانروایان وقت را مدح میگفتند. سلطان حسین جلایری برای کمال خجندی خانقاهی در تبریز ساخته بود و دیگر شعرا و عرفا نیز ازموقعیت وجایگاهی ارجمند برخوردار بودند.[۱۱۱] با اینهمه بیگمان حافظ که دسترسی به‌کتب اشعار و نوشته‌های عرفانی و فلسفی داشت دیدگاه ویژه‌ای یافت که برای دانستن اشارات او بیجا نخواهد بود تا اندازه‌ای معانی اصطلاحات عرفانی را بدانیم و برای درک این گفتار شواهدی را باز میگوئیم که نشان دهد اگر حافظ صوفی متعصبی هم نبوده باشد ولی دوستدار اندیشه‌های عرفانی بوده است و کاملا به‌فرهنگ تصوف آشنائی داشته و هنگام ذکر شواهدی از دیوان حافظ درصورت ضرورت پاره‌ای اصطلاحات عرفانی را نیز شرح خواهیم کرد:

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده
خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست‌وشوئی کن وانگه بخرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
بطهارت گـذران منزل پیری و مکن
خلعت شیب چـو تشریف شباب آلوده

۱۱۱ـ ر.ك. حبیب‌السیر، تاریخ گزیده. تاریخ حافظ ابرو.

پاك و صافی شو واز چاه‌طبیعت بدرآی
که صفائی ندهد آب تراب آلوده
گفتم ای جان‌جهان دفتر گل عیبی‌نیست
که شود فصل بهار از می ناب آلوده
آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند به‌آب آلوده
گفت حافظ لغز و نکته بیاران مفروش
آه از این طبع به‌انواع عتاب آلوده

معنی اصطلاحات عرفانی با اندك اختلافاتی در بسیاری از مآخذ هست و ماهم قصد نداریم تمام اصطلاحات را معنی کنیم. لذا همین غزل را ملاك قرار داده و چند اصطلاح رایج دیگر را که در بیشتر غزلیات حافظ میتوان یافت توضیح‌میدهیم تاچنانچه این گفتگو را افراد مبتدی خواندند فهم اشعار برایشان تسهیل گردد و نیز تأکیدی باشد بر عرفان حافظ و عارف بودن او.

رهرو. بمعنی مسافر و سالك و در آئین تصوف به‌کسی گویند که در راه رسیدن به‌مدارج عرفانی سلوك مینماید در این شعر حافظ خود را سالکی میداند که به‌میکده میرود.

میکده. «خرابات. خانه خمار آنجاکه در آن می خورند... (اصطلاح عرفانی) قدم مناجات را گویند لغت نامه» باده. می شراب، راح، خمر، مدام (اصطلاح عرفانی) نزد صوفیه به‌معنی ذوقی بود که از دل سالك برآید و او را خوشوقت گرداند «به‌معنی محبت و عشق آید» (از کشاف اصطلاحات الفنون) لغت‌نامه دهخدا. مغبچه باده فروش، صنم باده فروش، پیر میفروش، همه بمعنی مرشد کامل و پیر طریقت است که سالك را برای طی مراحل عرفانی راهنمائی مینماید ولی بدرستی معلوم نیست مراد حافظ از این لفظ اصطلاحی عرفانی باشد:

خرابات: «محل فساق اعم از قحبه‌خانه قمار خانه و میخانه

جائیکه اراذل و اوباش برای طرب درآن میگذرانند، عشرتکده». (لغت‌نامه دهخدا یادداشت مؤلف) و در اصطلاح عرفانی کنایه از مقام وحدت است در ذیل همان لغت آمده است :«خرابات نشین...» کنایتی است نزد صوفیان مراهل خانقاء را». ولی فانی مطلق را معنی میدهد.

شستشو: اگر بخواهیم معانی عرفانی شعر را مراد کنیم. در این‌جا شستشو میتواند بمعنای غسلی باشدکه پیردلیل رهرو را پیش‌از ورود به‌مسلك عرفان و گرفتن (ذکر) توصیه میکند.

(صافی) و (صفا) نیز هرچند دراین غزل منظوری عرفانی را تعقیب نکند از اصطلاحات عرفانی است و دلی که از عوارض دنیوی غباری نگیرد صافـی است و صفا بمعنی خلوص و یکرنگـی است با آنکه بنظر بنده معنی کردن شعر حافظ جرمی نابخشودنی است، چون اشعار او همیشه مناظر مختلفی را ترسیم میکند. بهمین روی توجه میدهم علاقمنوان را به‌یك جنبه غزل فوق که عرفانی است و میتوان پنداشت از آغاز مراحل ورود بمسلك تصوف و خانقاه تـا صافی شدن را بیان میکند. با نگریستن به‌همین غزل بی‌آنکه بخواهیم حافظ را صوفی بدانیم میتوانیم درك کنیم معارف‌عرفانی واصطلاحات صوفیانه نیز مانند مفاهیم وکلمات قرآنی در وسعت بخشیدن بزبان هنری حافظ فراموش نشده است. از آب گذشتن و برروی آب قدم زدن و غرق نشدن که حافظ از آن این‌گونه سخن میگوید:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
غـرقه گشتند و نگشتند به‌آب آلوده

نیز از کرامات منسوب به‌عرفای روشن‌بین پاك دل است. سایر دقایق و تعابیر عرفانی نیز در شعر حافظ فراوان است که بد نیست برای آنکه حدود علاقه حافظ را بمعارف عرفانی بدانیم بپاره‌ای از آنها اشاره کنیم.

ـ دلق (د) (ص) فرومایه و ناکس، (از غیاث)... بلایه و

ناکاره که هیچ قیمت ندارد. (ذیل برهان). مرحوم دهخدا درمورد این معنی مینویسد: ظاهراً درست است چه آنرا بنحو صفت هم آرند و جامه دلق گویند.

:«لباس کهنه و مندرس»... «نوعی پشمینه که درویشان پوشند (انندراج) قسمی جامه درویشان مرقع با پاره‌های رنگارنگ و مزین به‌دانه‌های سبحه (یادداشت مؤلف):» (لغت‌نامه دهخدا).

دلق حافظ بچه ارزد به میش رنگین کن
وانگهش مست و خراب ازسر بازار بیار[112]

***

دمی باغم بسربردن جهان‌یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق‌ما کزین‌خوشترنمی‌ارزد

ازرق پوش نیز اصطلاحی عرفانی و عنوانی است برای‌صوفیان

۱۱۲ــ در حافظ شعر فوق چنین ضبط شده‌است: دل حافظ بچه ارزد به می‌اش رنگین‌کن که این ضبط هرگز نمیتواند مورد تأیید حافظ‌شناسان و اهل ذوق قرار گیرد، زیرا در دیوان حافظ با دلق بر خورد زیادی داریم. خاصه دلق مرقع و دلق ملون (رنگین) ولی آیا دل رنگین چه معنی میتواند داشته باشد؟ چنانچه نگرانی ما از این باشدکه اگر دلق به می رنگین شود مست و خراب نمیتواند بشودکه از سربازار بیاورندش این نگرانی در مورد دل هم میتواند صادق‌باشد.اصولا(ش) ضمیر(وانگهش) را باید قبول‌کنیم به (حافظ) برمیگردد نه به دلق و نه‌به‌دل. وانگاه معنی شعر چنین میشود: این دلق‌که نشانه دین و دینداری است ارزشی ندارد وچون دین در تضاد بامی است علیرغم این خواسته دیندارانه بمی‌اش رنگین‌کن و آنگاه حافظ را مست‌وخراب از سر بازار یا دلق رنگین شده از می بیاور. بدیهی است چون درمصراع اول لفظ (حافظ) آمده است درمصراع دوم باید ضمیر (او) یا (ش) بجای حافظ استعمال شود. دیگر شعر اجازه نمیدهد شاعر بگوید دلق حافظ بچه ارزد بمی‌اش رنگین کن وانگه حافظ را مست و خراب از سر بازار بیار. با این تفصیل بسیاری از مشکلات حل خواهد شد ودیگراجباری نیست تا بچند ابهام پاسخ دهیم زیرا: ۱ــ دل بچه ارزدحرف معقولی نیست. در قاموس شعر و ادب و احساس دل بسیار می‌آرزد. ۲ــ دل را به می رنگین‌کردن از آن نامعقول تر است وحتی عکس آنرا میتوان اندیشید و می را بخون دل آغشته‌کرد. ولی دل با می رنگین نمیشود. ۳ــ از همه مضحک‌تر آوردن دل بر سربازار است.

«ازرق... خرقه ازرق یا جامه ازرق جامه صوفیان که برنگ ازرق بود و کلمه زرق بمعنی شید وهم زراقی‌را برای صوفی دروغین ازآن ساخته‌اند»:

چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلك پیر ژنده پوش (حافظ)

***

غـلام همت دردی کشان یـکـرنگم
نه‌آن‌گروه که ازرق‌لباس و دل سیهند (حافظ)

«لغت‌نامه دهخدا» و حافظ با آنکه با تازیانه انتقاد بارها مزید برجامه نیلگون سیمای ریای صوفی‌نمایان را کبود کرده است با اینهمه خود را نیز دلق پوش و ازرق پوش خوانده است. اما خرقه در فرهنگ تصوف مقامی ویژه ورای (دلق) و (جامه ازرق) دارد که حافظ نیز خرقه را بیشتر در شعر خود (خواه منفی یا مثبت) مورد توجه قرار داده است.

زلف دلدار چو زنار همی فرماید
برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام

این نشانیها دلگیری و اعراض باطنی حافظ را از تصوف رایج زمان نشان میدهد. ولو آنکه حافظ در طریقت ورود کرده و بمدارج عالی نیز رسیده باشد با اینهمه روش هم‌مسلکان خود را به‌راههای گوناگون مورد انتقاد قـرار داده و با جنبه ریـائی تصوف فاصله میگیرد. بهر روی پیش از پرداختن به‌خرقه لازم است تذکر بدهیم که همین نشانه‌ها که بیشتر آنها را منسوب به‌معارف عرفانی دانسته‌ایم. آقای دکتر هومن همه را دلیل دوری و اجتناب حافظ از تصوف میداند بویژه شعر فوق را که در آن حـافظ قبول خـرقه از شیخ نمی‌کند ولی نپذیرفتن خرقه هم در عوالم جـذبه و شوق و شور

عرفانی آشکار نیست چه‌حالتی دارد.[۱۱۳]

با اینهمه این ناهمگونیها در شعر حافظ که تصور میرود کشش و کوشش تخیلات شاعرانه برای بازی با باورهای رایج باشد عواملی است که محققان را در تشخیص مسلك و مذهب حافظ متحیر ساخته است و ما بی‌آنکه دراین مرحله از سخن داوری در باب دین حافظ بنمائیم به‌بررسی اصطلاحات عرفانی غزلیات حافظ ادامه میدهیم و لذا در خصوص (خرقه) به‌کوتاه شده شرح مصباح‌الهدایه و مفتاح الکفایه مصحح استاد جلال‌الدین همائی میپردازیم.

عزالدین محمودبن علی کاشانی آرد: ازجمله رسوم موضوعه صوفیان یکی الباس خرقه است در تغییر لباس معهود که مشایخ در بدایت تصرف در احوال مریدان آنرا مستحسن داشته‌اند و در سنت آنرا سندی نیافته‌اند الا در حدیث خالد... و تمسك بدین حدیث در تصحیح الباس خرقه بروصفی، برهیئتی که رسم متصوفه است بعید است و معهذا اگرچه از سنت آنرا سندی صریح نیست، ولیکن چون متضمن فوائد است، و مزاحم سنتی نه‌مختار و مستحسن بود چه‌اتباع مصالح طریقی مشروع است و از اینجاست کـه پیش مالك مصالح مرسله.[۱۱۴] که آنرا از سنت شاهدی نبود معتبر است و ازجمله فوائد آن یکی تغییر عادت است وفطام[۱۱۵] از مألوفـات طبیعی و حظوظ

۱۱۳ــ علاقمندان میتوانند به‌کتاب (حافظ هومن) ص ۴۳ تا ۵۳ مراجعه‌نمایند که‌درآن آقای دکتر هومن شعر (آنانکه خاك را بنظر کیمیاکنند) حافظ را پاسخ بـه غزل (ما خاك راه را بنظر کیمیا کنیم) شاه نعمت‌الله ولی دانسته‌اند وحال‌آنکه‌من‌تصور میکنم شاه نعمت‌الله ولی پاسخ به‌شعر حافظ داده باشد چون حضرت شاه پنجاه سال پس از حافظ هم زیسته است. بهرروی برای دانستن بیشتر مفاهیم (خرقه) بهتر است به‌تعلیقات کتاب اسرارالتوحید تصحیح و تحشیه استاد شفیعی کدکنی مراجعه فرمایند.

۱۱۴ــ مرسله: در انواع احادیث، احادیث مرسله، حدیث‌های مرسل آن حدیث هاست که اسناد متصله آن تاتابعی رسد و تابعی بی ذکر صحابی واسطه میان خویش‌و پیغامبر «قال رسول‌الله» گوید (یادداشت مرحوم دهخدا) اصطلاحی در علم حدیث.

۱۱۵ــ فطام: جداکردن طفل از مادر موقوف‌کردن شیرخوردن طفل استعـاره مفارقت هرچیز را گویند. (لغت‌نامه دهخدا).

نفسانی چه نفس را همچنانك درمطعومات و مشروبات و منکوحات[۱۱۶] شربی و لذتی هست در ملبوسات نیز حظی و شربی هست و هر لباس که پوشیدن آن نفس را عادت گشت وبرهیاتی مخصوص از آن قرار گرفت بی‌شك او را از وی حلاوتی باشد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود...

فائده دیگر دفع اقران السواء و شیاطین‌الانس است...

خرقه ظل ولایت شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت برمد... فائده دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید به‌سبب تصرف در ظاهر او...[۱۱۷]

... خرقه بر دو نوع است: خرقه ارادت و خرقه تبرك:

خرقه ارادت آنستکه چون شیخ بنفوذ نـور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد و در او آثار حسن سابقت تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهـدت نماید وی را خـرقه پوشاند... و اما خرقه تبرك آن است که کسی برسبیل حسن‌الظن و نیت تبرك بخرقه مشایخ آنرا طلب دارد...

خرقه ملون: اختیار خرقه ملون بجهت صلاحیت قبول‌اوساخ[۱۱۸] و تفریغ خـاطر اهل معامـلات و مراقبات[۱۱۹] از اهتمام بمحافظت جامه سپید و اشتغال به‌غسل آن از جمله مستحسنات مشایخ است... اما به‌نسبت با طایفه‌ای که اوقات ایشان مستغرق طاعت بوده و ساعات موزع بر اوراد و ایشانرا بنفس خود مباشرت غسل و تنظیف جامه سپید باید و اشتغال بدان ایشان را از محافظت اوقات وملازمت اوراد

۱۱۶ــ شرب: آشامیدن و سیراب‌کردن و بهره آب (لغت‌نامه) و مجازاً بمعـنای انتفاع و نصیب نیز بکار رفته است.

۱۱۷ــ میتوان گفت رویگردانی خواجه از پذیرش خرقه شیخ بدانروی است که مگر باطن وی قابل تصرف نبود. بهرحال اینها نشان از توجه او به‌عوالم عرفانی است.

۱۱۸ــ اوساخ: چرك‌ها وریم‌ها.

۱۱۹ــ مراقبات: جمع مراقبه در نزد اهل عرفان خلوت با خدا و بریدن از ماسوا است بقسمی‌که جز خدا چیزی نبیند.

شاغل گردد جامه ملون بهتر بود... ولون ازرق اختیار متصوفه است
با آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر... بعضی گفته‌اند...
که رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات نفس منغمر و
منغمس بود... چه اهل طریق سه فریقند، اول مبتدیان و حال ایشان
ترک اختیار بود با شیخ... دوم: متوسطان و حال ایشان ترک اختیار
بود با حق سوم: منتهیان و ایشان به‌اختیار حق مختار بود و مرید
حقیقی چون زمام اختیار بدست تصرف شیخ کامل بسپارد و منقاد...
او گردد شیخ... در جمله امور دینی و دنیوی او تصرف کند. پس
اگر بیند که او را در لباس مخصوصی شربی و لذتی هست او را از
آن بیرون آورد...» تصور میکنم درباره خرقه‌ای که حافظ اینهمه
از آن صحبت کرده توضیحات بالا هرچند کوشش شد کوتاه شود
بسنده و خسته‌کننده بود ولی سخن خرقه در دیوان حافظ دراز است
و بیگمان اشاره به‌معارف عرفانی دارد خواه خرقه‌پوش را نکوهیده
یا ستوده باشد.

خدا را کـم نشین با خـرقه پوشان
رخ از رنـدان بـی سامان بپوشان

***

چه جای صحبت نا محرم است مجلس انس
سر پیاله بپوشان کـه خـرقه پوش آمد

***

در این خـرقه بسی آلـودگی هست
خـوشـا وقت و قبای میفـروشان

***

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت
همت دراین عمل‌طلب ازمیفروش کن

و در نهایت به‌خرقه پوشی خود نیز اعتراف‌دارد اما این خرقه‌ـ
پوشی را چنین توصیف میکند:

خرقه پوشی من ازغایت دینداری نیست
پــرده‌ای برسر صد عیب نهان میپوشم

و اما از دیگر اصطلاحات اهل تصوف پیر یا شیخ است. ابیات حافظ را درباره پیر که راهنما و مرشد سالکان راه طـریقت است بعنوان نمونه نقل مینمائیم:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
فرصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

که این بیت اشاره به‌آن‌دارد حافظ صوفی‌است و پیرو مرشدش مانع خباثت سایر هم‌مسلکانش میشود و جنبه طنز بیت را اگر درنظر بگیریم مفهوم آن دگرگون میشود و نشان از قدرت روحی و ازجان گذشتگی ازرق پوشان دارد و در بیت زیر مقام پیر را باوج تفکـر عرفانی یعنی پاك دیدن همه پدیده‌های آفرینش فرا میبرد:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

مقام رضا نیز از مقامات سیر و سلوك اهل عرفان است که در شعر حافظ مورد عنایت قرار گرفته است.

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تــو دراختیار نگشاداست

***

بیاکه هاتف میخانه دوش با من گفت
که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

و دیگر نشانه‌های عرفانی نیز در شعر حافظ به‌وفور آمده است:

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد

اما از همه این نشانیها باید به‌نتیجه‌ای رسید و یا چون آقای هومن معتقد شدکه حافظ روزگاری در راه تصوف قدم زده و بعد پشیمان شده و رویگردان و یا چون اغلب عرفا حافظ را عارفی آگاه

و نکته‌بین و متعادل معرفی نمود. در لغت‌نامه دهخدا چنین آمده‌است:

«حافظ در اشعار خود عرفا را ستوده است لیکن بمتصوفه عصر چندان خوشبین نبوده است و گاه‌گاه از نکوهش آنان دریغ نکرده در این قرن عرفای بزرگی مانند شیخ امین‌الدین و... سرگرم مسائل عرفانی بودند...».

این اظهارنظری مختصر ومستند است‌چه‌اینکه درغزلیات حافظ نیز با این دو موضوع روبرو هستیم که:

ـ حافظ عرفا را ستوده است.

ـ او به متصوفه عصر خود خوشبین نبوده است.

باید دانست انتقاد از ریاکاران و سودجویان یك‌مشرب و مسلك فکری با انکار آن مشرب و مسلك فرق دارد. حافظ در اشعار خود هرگز عرفان و تصوف را نفی نکرده است. بلکه او از صوفی حقه‌باز و ازرق پوش دل سیه انتقاد می‌کند. مروری براین انتقادات خالی از فایده نخواهد بود.

حافظ صومعه نشینان را سرزنش کرده است و صومعه را نمیدانم بچه روی در لغت‌نامه دهخدا «مجازاً عبادت‌خانه اهل اسلام» دانسته‌اند اگر عرفا خود را مسلمان آگاه معرفی کرده‌اند ولی متشرعین و متخصصین دین گه‌گاه آنها را نامسلمان دانسته‌اند و میبایست اصولا صومعه را (مجازاً عبادت‌خانه اهل تصوف می‌نوشتند) زیرا صومعه در اصل محل اعتکاف راهبه‌های مسیحی است و گوشه‌گیری و گوشه‌نشینی نیز در عرفان و تصوف جواز دارد نه در شریعت اسلام و سعدی درباره صومعه گوید:

بسکه خرابات شد صومعه صوف پوش
بسکه کتب‌خانه شد مصطبه درد خوار

و بهرحال نکوهش حافظ از صومعه نشینان را باید خطاب و عتابی با صوفیان دانست.

صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار
وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار

***

صوفی زکنج صومعه در پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو میکشد به دوش

***

بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن
مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند.

در بیتی دیگر حافظ مفهوم بیت فوق را مراد کرده ولی بجای صومعه واژه خانقاه را نشانده است:

ز خانقاه به میخانه میرود حافظ
مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آمد.

این انتقادات اکثراً از صوفی است نه از تصوف.

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حیله باز کرد

***

صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش
وین زهد خشک‌را بمی خوشگوار بخش

در ابیات دیگر باید بستایش از عرفا اشاره کنیم که آنهم در شعر حافظ کم نیست.

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول وپس دیده برآن پاک انداز

اگر مفهوم عرفانی این بیت را توجه کنیم او برای رسیدن به خدمت (آن پاک) و تشرف بفقر باید بنابه رسم اهل طریقت غسل کند. ولی غسل حافظ در اشک است که آشکار نیست این اشک شوق است یا اشک توبه و پشیمانی. همچنین سیر معنوی و کنج خانقاه را می‌پسندد.

دگر ز منزل جانان سفر مکن حافظ
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

و بیت زیر نیز به (ذکر حلقه) که در آن (سر عشق) بیان میشود اشاره دارد.

یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود.[۱۲۵]

حافظ صرفنظر از سرزنش صوفی‌نماها و یا توجه و عنایت به‌مراحل سیر و سلوك عرفانی در اصول نیز با عرفا هم‌آهنگ‌تر است تا با متشرعین و به‌اصولی‌که مورد توجه عرفا بوده ازگونه محو شدن در لقای دوست و ایمان به‌اصل وحدت‌وجود ویا ترك عبادات‌ظاهری و پرداختن بباطن اشارات مکرر دارد.

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

روی تو مگر آینه لطف الهی است
حقا که چنین است‌ودراین روی‌وریانیست

گر مرشد ما پیر مغان شد چه تفاوت
درهیچ سری نیست که‌سری زخدانیست

عرفا در هر شیئی نور خدا را می‌بینند و دل هر ذره را که بشکافند آفتابی از نور الهی تجلی میکند. آنها کوشش برآن داشتند همه پدیده‌های هستی را جلوه ذات پروردگار و پاك بدانند تا از جامعه بدبینی و نفاق و کینه رخت بربندد هیچ موجودی کورکورانه نجس و منفور تلقی نگردد. شك نیست حرام بودن پاره‌ای از رفتارها و نجس بودن دسته‌ای از پدیده‌ها در اسلام دربر گیرنده دلیلی بوده است طبعاً برای دوری بشر از آنچه برایش زیان داشته از طرف دین

۱۲۵ــ ذکر حلقه یك ذکر جلی است که‌دراویش برسم یگانگی و اتحاد بگردهم حلقه میزنند و با حرکات سروبدن و خواندن ذکر بصدای بلند بحالت جذبه و شوق‌قدم مینهند و آنرا آدابی است ویژه‌که جای بازگفتنش دراین‌جا نیست.

لازم بود مقرراتی وضع شود. شرایع و قوانین مذهبی عـام است نه‌برای طبقه عالم و دانا بهمین روی دین و مذهب ناگـزیر است بزبانی سخن گوید تا برای عامه قابل فهم باشد. بیگمان در تطور تاریخی گاهی علت اصلی نجس بودن و حرام بودن فراموش شده و پیروان مذاهب تنها جنبه ظاهری دستورات را پیروی میکنند. این کورکورانه پیروی کردن هرچند بشر را عموماً کمك میکند ولی بدون لغزش و ضایعات نمیتواند باشد بهمین روی عـرفا تـلاش داشته‌اند. از حرام بودن و نجس بودن وبد بودن هرچیزی‌جلوگیری کنند.

در مذهب ما باده حلال‌است ولیکن
بی روی توای ماه گل‌اندام حرام است

از دیدگاه عارف زیبائیها جای زشتیها را میگیرد و آنچه در عرف شریعت ممنوع و حرام میگردد برای عارف با دیدی که عرفان به‌او میبخشد روا و حلال میشود. و ذات خداوند در هر پدیده‌ای بازتاب می‌یابد.

در روی خود تفرج صنع خدای کن
کـائینه خـدای نما میفـروسمت

***

اینهمه عکس می و نقش نگارین که نمود
یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

***

همه کس طالب یا رند چه هشیار و چه مست
همه‌جا خانه عشق است چـه مسجد چه‌کنشت

من چنین می‌پندارم که حافظ عارف بوده است. حال باید دید عارف کیست؟ آیا کسی است که پیرو طریقت و یکی از مسلکهای تصوف و درویشی است؟ آیا عارف به‌رند پاکباخته ازدین ودنیا گذشته میگویند؟ یا عارف کسی است که آگاه به‌مسائل دینی و فلسفی و

فکری باشد؟ یا «... آنکه خدا او را بمرتبت شهود ذات و اسماء و صفات خود رسانیده باشد و این مقام بطریق حال و مکاشفه بر او ظاهر شده باشد نه بمجرد علم و معرفت» حال. جنید گوید: عارف کسی است که حق از سر او گویا و خود ساکت باشد.[۱۲۱]

ابوتراب نخشبی گوید: عارف کسی است که چیزی اورا مکدر نگرداند. و گفته شده است که عارف کسی است که از وجود مجازی خویش محو و فانی گشته باشد.[۱۲۲] و گفته شده است که عارف کسی است که عبادت حق را از آن‌جهت انجام میدهد که او را مستحق عبادت میداند نه از جهت امید ثواب و خوف از عقاب.[۱۲۳] و گفته‌شده است که عارف کسی است که دنیا بر او تنگ باشد. براستی اگر بخواهیم بدانیم آن عارفی که آفریننده دیوان حافظ بوده است چگونه می‌اندیشیده چاره‌ای جز فرو رفتن در خود دیوان او نداریم. حافظ دانای راز را عارف میشناسد.

رموز عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

خود او آگاه به‌این رمز عشق است و ما را نیز راهنمائی میکند که برای رسیدن به این راز چه‌راهی برگزینیم.

بسر جام جم آنگـه نظر توانی کرد
که خاك میکده کحل بصر توانی کرد

بی‌گمان میتوان برای (سر جام جم) و (میکده) مفاهیم سمبلیك برگزید. باری دریافت این راز دشوار است و خواجه هرچند محرم اسراری نمیتواند به‌آسانی پیدا کند ولی با اشارت به‌اهل بشارت از این راز خبر میدهد گوئی خود از آن آگاه است.

۱۲۱ــ کشاف اصطلاحات الفنون ص ۹۹۷.

۱۲۲ــ شرح کلمات باباطاهر ص ۵۰ــ لمع ص ۳۵ــ۳۹.

۱۲۳ــ مصباح ص ۸۵ــ ۴ــ کشاف ص ۹۹۷ به‌نقل از لغت‌نامه دهخدا.

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند
نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست

حال برویم بسراغ این اشاره و راز م‌به بینیم میتوانیم در خود دیوان خواجه بدان دست یابیم:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو به تأیید نظر حـل معما میکـرد
گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
بیدلی در همه احوال خـدا با او بود
او نمی‌دیدش و از دور خدایا میکرد

ما چون دیگران سخنی درباره توالی ابیات نداریم ولی سه بیت بالا همه دریك غزل است و مربوط به‌هم باید به‌بینیم این سری که آن یار بدار آویخته میگفت چه بود. منصور حلاج که مورد اشاره نسبتاً صریح حافظ است. بجرم آنکه «اناالحق» میگفت بدار آویخته شد، و این بیدلی که خدا با او است و از دور خدایا میگوید طبعاً همان اناالحق‌گوی است که قدر خویش را نشناخته و فلسفه وحدت وجود که در دیوان حافظ بصورت انسان خدائی تجلی میکند. آن سری است که اگر کسی بداند عارف است ولی البته:

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند.

حافظ که بجرم افشای راز نمیخواهد (دار) از او (سربلند) شود هرقلندری را برای فهم راز شایسته نمیداند. آن مرکز آگـاه عرفان که طامات و خرافات را مردود میشمارد سالکان طریقت را در آغاز شایسته دانستن «سر» و «راز» نهانی نمیداند بلکه هرسالکی را با مکلف کردن به انجام فرائض و عبادات و دوری از شهوات و لذات و انجام ریاضت‌ها خوب پخته و آماده میکند. سپس در سنینی یا مراحلی که با دانستن «آن راز نهائی» بیم فساد شورش و زیان و

خللی از او نمیرود خود خواهد دانست:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

پاره‌ای براین باورند قرنها خواجه شیراز بعنوان یك مسلمان قرآن‌دان متدین مورد احترام جامعه ایرانی بوده است و عامه که (ذوق غریزی خطا ناپذیر) دارند حافظ را (همدین خود و درست اعتقاد)[۱۲۴] دانسته‌اند. و حال آنکه هم راز بزرگی خواجه در این است او ذوق عامه را خطا ناپذیر نمیداند و درست اعتقادی و درست اندیشی با آنچه که یك پیرو نادان چشم وگوش بسته یا یك فریبکار ریاپیشه میداند و می پندارد تفاوت دارد. چرا در این موارد خود اجتهاد کنیم و به‌نص دیوان خواجه مراجعه ننمائیم:

باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش
اعتبار سخن عـام چه خـواهد بودن

این اشتباه محض است‌که به‌پنداریم خواجه شیراز شش قرن تمام بدون هیچ معارض و مخالفی به‌درست اعتقادی شناخته شده مگر داستانهای مجعول حبیب‌السیر را نخوانده‌ایم که از همان ابتدا حافظ در معرض اتهامات روا یا ناروا قرار داشته و حتی در زمان حیات و شاید سالها پس‌از آن از سوی گروهی با توطئه سکـوت روبرو بوده است.

این اختراع (روشنفکران بی‌اعتقاد یك دو دهه) اخیر نیست که نگران درستی یا نادرستی اعتقاد حافظ بوده‌اند. حافظ از همان زمان حیات محمل داوریهای متضاد قرار گرفته و مانند پاره‌ای شعرای متظاهر دو رو چون سلمان نبوده که سلمان اعتقاد خود را با باورهای ممدوحین هم‌آهنگ میساخته وگاه پیرو اهل تسنن وگاه پیرو شیعیان و دوستداران آل علی میشده و در نتیجه از نعمت و آسایش و رفاه برخوردار بوده است. چرا حافظ در سنین پایان عمر

۱۲۴ــ ذهن و زبان حافظ خرمشاهی بهاالدین.

از سختی روزگار و تنگناهای زندگی مینالد؟ چرا شعر بلند او را چون دهها شاعر متوسط در دیوانهای مکرر با خط خوش نمی‌نوشتند و امروزه باید شعر او را در حاشیه دیوان شعرائی چون سلمان و کمال خجندی پیدا کرد؟ این داوریهای خشك اندیشانه برخاسته از عدم نگرشی جامع‌الاطراف به‌دنیای اندیشه خواجه است.

باید پذیرفت سر محبوبیت حافظ همان است که شش قرن (افراد محرم اسرار) و (اهل بشارت) اشارات او را دریافته‌اند و بیگمان شهرت خواجه به‌سبب نگرش‌های یك‌بعدی نبوده است. و اگر (جنگ هفتادو دو ملت) را عذر نمی‌نهاد چه‌بسا بدین‌پایه محبوبیت هم نمیرسید. زود است که من و تازه نویسندگانی چون من مدعی دانستن مافی‌الضمیر خواجه شده وحکم هم صادرکنیم این است که برداشتها باید با احتیاط و در همان حول و حواشی سخنان خود خواجه باشد.

دامنه گفتگوی باورهای‌مذهبی که به‌عرفان وشریعت برمیگردد در دیوان خواجه گسترده است واژه‌ها و ترکیبات زیر در دیوان حافظ نشانه درستی این نظر است. امام ـ امام شهر ـ آمرزش ـ بیت‌الحرام ـ تسبیح ـ تعزیر ـ تقوی ـ تکفیر ـ توبه ـ حج ـ درس ـ دعا ـ ذکر ـ روزه ـ زاهد ـ زاهد عالیمقام ـ زکوه ـ زهد ـ سجاده سجود ـ سجده ـ شرع ـ شریعت ـ شیخ ـ صلاح ـ صلوة ـ صلوات ـ صوم ـ صومعه ـ صیام ـ طاعت ـ عابد ـ عبادت ـ فتوح ـ فقیه ـ قاضی ـ کعبه ـ ماه صیام ـ محراب ـ محتسب ـ مدرسه ـ مسجد ـ مفتی ـ مقلد ـ ملك‌الحاج ـ مناع ـ منکر ـ واعظ ـ ورد ـ وعظ ـ وقف ـ نذر ـ نذور ـ نماز. همراه با واژه‌های برگرفته از آیات قرآن فرهنگ غنی فکری خواجه را نشان میدهد.[۱۲۵] از آنچه در فوق برشمردیم جز دو یا سه واژه که با عرفان

۱۲۵ـ بررسی این جنبه از سخن خواجه باید افزون بردیگر ویژگیهای کار او باشدکه بنا به‌تحقیق پروفسور اسکالوفسکی شعر خواجه ۱۳۹۵ مورد از اصطلاحات
←

مشترك است باقی همه پیرامون مسائل شرعی است و در فرهنگ عرفانی که با برداشتهای ویژه‌ای مورد استفاده شعرا قرار گرفته است همه اصطلاحات بالا بگونه‌ای کـاربرد داشته است. امـا با اینهمه نه‌میتوان به‌استناد این شواهد حافظ را (بنده شرع) نامید و نه رویا روی وی ـ این برآشوبیدن علیه مواضع فکری و اعتقادی دیگران بگونه‌ای که در این اواخر باب شده است کار دریا دلان عارف نبوده است. بلکه آنها بگونه‌ای سخن خود را ادا میکردند که تنها بدکاران ریاپیشه اندیشناك شوند، از آنچه در اجتماع زشت و ناخوشایند بود انتقاد میکردند آشکار است در این موارد هیچکس توان آنرا ندارد برخواجه برآشوبد که از او سخن گفته است همه‌کس ناگزیر است خود را با شعر خواجه همراه قرار بدهد و به‌جا یا نابجا مدعی شود پیرو مکتب حافظ است واین‌گونه مکاتب درواقع‌امر کوشش میکنند بگویند حافظ پیرو مکتب فکری آنهاست. و چون ازمیزان محبوبیت خواجه دربین مردم آگاهند خود را دوستدار وی قلمداد میکنند.

باری گزارش کوتاهی درباب مفاهیم بالا در شعر خـواجه چگونگی امر را بهتر روشن میکند: دو واژه (ذکر و دعا) را هم اهل شریعت و هم اهل طریقت در فرهنگ ادبی خود بکار گرفته‌اند که در دو بیت زیر از شعر خواجه مفهوم عارفانه بهتر دریافت میشود:

حافظا سجده بر ابروی چو محرابش بر
که دعائی ز سر صدق جز آنجا نکنی.

***

یاد باد آن صحبت شبها که با شیرین‌لبان
بحث سرعشق و ذکر حلقه عشاق بود.

اصطلاح شیخ نیز در مشرب فکری پیروان طریقت و شریعت

مربوط به‌ایران باستان را دارد با برداشت‌های او از اصطلاحات نجومـی و رنـدی و موسیقی و عرفانی وحتی مـائلی مانند قمار همه رنگارنگی اندیشه و تناسبات ویـژه شعری اورا یادآور میشود.

نماینده مفاهیمی ویژه است:

«شیخ... مردم کثیرالعلم را گویند که جامع‌شرایط استادی باشد.[۱۲۶] معلم استاد... شیخ و مشایخ معروف است ایشان در زمان سابق مثل ایام حالیه در نزد مردم بعضی بواسطه تقدم سن و برخی بواسطه تقدم رتبه و علم، اعتبار تمام میداشتند و همواره اهل مجلس و اهـل مشورت بودند و عـلاوه بر مشایخی که در هر شهر و قصبه و دهی بود حضرت موسی برحسب امرالهی مجالس مخصوصی مرکب از هفتاد شیخ تشکیل داد... در اصطلاح محدثان برکسی اطـلاق گردد که راوی حدیث باشد.»[۱۲۷]

بنابراین در دیوان خواجه هرجاکه نامی از شیخ برده شده ممکن است یا نظر به‌جنبه عارفانه مفهوم شیخ داشته و یا مفهوم عام آن که در شریعت هم دارای پایگاهی است. در بیت زیر از (شیخ) مراد همان رئیس و بزرگ خانقاه است که نزد اهل طریقت دارای مفهوم ویژه است:

رطل گرانم ده ای مرید خرابات
شادی شیخـی که خانگاه نـدارد.

که شعر کنایه ویژه حافظ را هم به (شیخ) طریقت دربر دارد

۱۲۶ـ کشاف اصطلاحات‌الفنون.

۱۲۷ـ (لغت‌نامه دهخدا) با آنکه مقام شیخ در آئین تصوف مشهور خاص‌وعام است در لغت‌نامه دهخدا اشاره‌ای به‌آن نشده است. بزرگ و رئیس هر خانقاه را (شیخ) یا (مرشد) گویند که با اجازه و از سوی قطب مأمور میشود جلسات گردهم‌آئی دراویش راداره‌کند. طالبان درویشی را دستگیری نموده وبه‌آنها ذکر بدهدودر هرسلسله‌درویشی معمولا (قطب) بالاترین مرجع و یك‌نفراست اما شیخ‌ها متعددند. در مورد اصطلاح مشایخ حافظ گفته است:

نشان اهل خدا عاشقی‌است باخوددار که در مشایخ‌شهراین‌نشان‌نمی‌بینم.

واین همان اندیشه‌ای است‌که مولانا از شمس آموخت‌که راه وصول به‌حق عشق است نه عقل‌وخرد.

ولی در شعر زیر باید خطاب حافظ به‌شیخ اهل شریعت باشد.

ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح
که چو مرغ زیرك افتد نفتد به هیچ دامی

اما (فقیه) تنها دارای مقام شامخ علمی نزد متشرعین است، که گاه با (مفتی) و (مقلد) هم در یك طراز قرار میگیرد. فقیه عالم فقه است و فقه نیز علم دانستن فروع و احکام به‌اجتهاد از قرآن و سنت. کسیکه فقیه باشد و احکام عملیه را بداند و اجتهاد کند به‌فتوی دادن هم مأذون میشود و این همان مقام (مجتهد) است که در مذهب شیعه مجتهدان و فقها و مفتیان دارای مقام رهبری بوده‌اند و پاره‌ای براین باورند حافظ خود نیز (از اصول شرع و حکمت) نکته‌ای بردل دانای او پوشیده نبوده است. اما در شعر خود از جنبه عارفانه به‌مظاهر مذهبی مینگرد که شاید برای عوام قابل درك و فهم نباشد.

اگر فقیه نصحیت کند که عشق مباز
پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تــر کن

***

فقیر مدرسه دی مست بود و فتوی داد
که می حرام ولی به زمال اوقاف است

بنابراین فقیه نیز میتواند فتوای دهد و مفتی باشد. اما چنان فتوای بزرگی را که حافظ از فقیه باز میگوید مگر همان درحال جذبه صادر نماید. داستانی که در این مورد نقل کــرده‌اند هرچند مأخذی ندارد ولی حاکی از آن است که چگونه ادبیات جو فکری جامعه را میسازد و برخلاف پیروی ظاهری ناخــرسندی مــردم از ریاکاری و تزویر بصورت چنین شایعات و افسانه‌هائی پدید میآید. داستان از این قرار است که گویا فقیهی گربه‌ای را آموزش داده بود تا بهنگام نماز بمانند او رکوع و سجود کند. حافظ شعری‌انتقادی در این باب میسراید:

ای کبك خوش خرام که خوش میروی بناز
غره مشو که گـربه عابد نماز کرد[۱۲۸]

و فقیه کینه حافظ را بـدل میگیرد و از او نـزد شاه شجاع بدگوئی میکند شاه‌شجاع نیز که خود در سرودن شعر به‌حافظ حسد میبرده او را مواخذه مینماید. این داستان هرچند مستند نباشد ولی میتواند نشان دهد که از گذشته‌هایی دور درباب فهمیدن مراد حافظ از سرودن چنین اشعاری اختلاف نظر بوده است:

در عهد پادشاه خطا بخش جـرم پوش
حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله نوش
احوال شیخ و مفتی و شرب الیهودشان
کردم سئوال صبحدم از پیر میفروش

مقلد را اگر به‌فتح لام بخوانیم همان مفتی و فقیه است که‌عوام از او تقلید میکنند اما اگر باکسر لام بخوانیم بمعنی تقلید کننده است. لذا شعر زیر حافظ را میتوان دارای ایهام و متضمن هر دومعنی پنداشت:

باده‌خور غم‌مخور و پند مقلد منیوش
اعتبار سخن عام چه خـواهد بودن

از دیگر سردمداران مورد نکوهش حافظ محتسب است:

«محتسب... در اصطلاح فقهی انتساب عمل احتساب میباشد که عبارت است از امر به‌معروف و نهی ازمنکر (از انساب سمعانی) نهی کننده از چیزهائی‌که درشرع ممنوع است (غیاث) مأمور حکومتی شهرکه کار او بررسی مقادیر و اندازه‌ها و نظارت در اجرای احکام دین و بازدارنده از منهیات و اعمال نامشروع و آزمایش صحت و پاکی مأکولات و زرع بود».[۱۲۹] به‌بیانی ساده‌تر محتسب کار شهربانی

۱۲۸ــ و واقعیت همان است‌که همه ادبا و فضلا اشاره‌کرده‌اند این بیت اشاره به داستان کبکنجیر و زاغ در کلیله دمنه دارد.

۱۲۹ــ لغت‌نامه دهخدا.

امروزی‌را انجام می‌داده است افزون بر اینکه ممکن‌بود امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر نیز بکند و حافظ با وی در شعرش برخوردی دارد:

صوفی زکنج صومعه در پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش.

محتسب در شعر حافظ غیراز معنی عام آن گاه مفهوم دیگری نیز دارد و همه می‌دانند مردم شیراز به‌طنز به‌امیر محمد مظفر لقب (محتسب بزرگ) داده بودند و حافظ درپـاره‌ای اشعار هنگامیکه به‌محتسب اشاره میکند مرادش امیر محمد مظفر بوده است. پایگاه نخستین و تکیه‌گاه رفتار محتسبان فرامین و دستورات و اظهارنظر متشرعین بوده است. در مطالعه تاریخ به‌این مسئله برمیخوریم کـه متشرعین هم بنابه‌اقتضای زمان حـدود سختگیری هایشان فـرق میکرده و اصولی منجز و لایتغیر برای اعمال قدرتشان وجـود نداشته است تا همیشه در برابر دارا و ندار ــ توانمند و ناتوان یکسان حکم بدهند درهمان طول تاریخ زندگی حافظ احتساب در زمان امیرشیخ بی رونق و در زمان امیر محمد مظفر پررنگ و جلا بوده است ولی حافظ همیشه با آن یک‌گونه برخورد داشته است.

ایدل بشارتی دهمت محتسب نماند
وز می جهان پر است و بت میگسار هم
زاهد بروکه طالع اگر طالع منست
جامم بدست بـاشد و زلف نگـار هم

نوسانات زمان درمورد سختگیری‌های شرعی در شعر حافظ بازتاب دارد.

غزل با مطلع زیر را حافظ در زمان شدت عمل احتساب و حکومت امیر محمد مظفر سروده است.

بود آیا کـه در میکده هـا بگشایند
گره از کـار فروبسته مـا بگشایند

حافظ این خرقه پشمینه به‌بینی فـردا
که چه زنار زیـرش بـدغا بگشایند

پیش‌بینی حافظ در این شعر درست از آب درمیآید. سختگیری های (محتسب بزرگ) موجب سرنگونی او و روی‌کار آمدن شاه شجاع میگردند و حافظ این دگرگونی را در غزلی بامطلع زیر بفال نیك میگیرد:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

اینگونه غزلیات که روشن کننده وضع اجتماعی و فشارهای متعصبین و دخالت‌های آنان در زندگی مردم آن روزگار بوده مؤید آن است که نمیتوان در همه موارد غرض حافظ از ذکر می را تنها استعاره‌ای عرفانی دانست بدیهی است عرفائی که وسعت شرب نداشته و از شراب دوری میکرده‌اند زیاد بوده‌اند. ولی حرمت شراب بقدری که در عربستان مورد استقبال قرار گرفت در ایران بنابه‌سنت جامعه دربین مردم اثر نبخشید و شعرا و عرفا محمل‌هائی برای نامبردن از آن که سالها بعنوان دوا و غذا بکار میرفته تراشیده‌اند لذا گویند در هر دستور شرعی باید به ژرفا و هدف اندیشید گواینکه قرآن نیز علت تحریم شراب را مضار آن معرفی نمیکند و تصریح دارد «وفیه منافع للناس» ولی چون موجب فساد و فساق میشود کاربرد آنرا ممنوع ساخته است و وعده نوشیدن گـونه بهتر آنـرا در بهشت به‌پرهیزکاران داده است:

زان باده که در مصطبه عشق فروشند
مارا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش.

نشاندهنده مدارا با باده در ایران ادبیات ماست. ما میدانیم که قدرت در جامعه ایران بعداز اسلام به‌دو بخش تقسیم میشد بخشی در دست سلاطین و بخش دیگر بنابه سنت باستانی در دست علمای علوم دینی برد. پادشاهان به‌امور حسبی و شرعی و اختلافات‌مردم نمی‌پرداختند

بلکه این روحانیون بودند که مسند قضاوت و امامت مساجد و امور وقف و غیره را در دست داشتند مقام قاضی، واعظ، محتسب، از آن جمله مسندها است و اگر حافظ به تلمیح از امام شهر سخن میگوید مورد بازخواست همان قاضی و امام و محتسب قرار نمیگیرد.

ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند
امام شهر کـه سجاده میکشید بـدوش

و اما وعاظی که در گلستان سعدی نیز فعلشان را موافق گفتار ندیده در دیوان حافظ مکرراً مورد اعتراض قرار گرفته‌اند.

رموز مستی و رندی ز من بشنو نه‌از واعظ
که با جام و قدح هردم ندیم ماه و پروینم

و یکی از ابیات حافظ درباره واعظ از فرط شهرت بصورت ضرب‌المثل درآمده است. در همه موارد دیده میشود حافظ بطور عام (واعظ) و (مفتی) و (فقیه) را نکوهیده ولی درپاره‌ای از ابیات علت آنرا نیز بیان میکند.

این تقویم بس است که با شاهدان شهر
نـاز و کـرشمه برسر منبر نمیکنم

اگر واعظ را نکوهش میکند بی‌گمان از سر ناباوری نسبت به مسائل اخلاقی و اجتماعی که در دین تیز متبع است نبوده بلکه چون واعظ (حق) را درنظر نداشته مورد انتقاد قرار گرفته است و ازآن گذشته با آوردن ضمیر (ما) اشاره به‌فرد معینی دارد.

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن
در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

***

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

هرچند مفتی و فقیه و واعظ و امام شهر اسامی عام است. اما زاهد و عابد شمول بیشتری داشته و ممکن است به‌هر متدین ومسئول

امور دینی اطلاق شود. لذا مترادف زاهد و عابد در ادبیات امروزه کلمه روحانی است.

واژه «روحانی» بمعنی عالم علوم دینی در دیوان حافظ و سایر متون ادبی و مذهبی حتی سالها و قرنها پس‌از حافظ هم برنمیخوریم و اگر جائی این کلمه استعمال شده باشد بمعنای امروزه نبوده و بهمان معنی و مفهوم زمان بوده ممکن است ادبیات پس‌از مشروطه و با ترجمه متون اروپائی عنوان (روحانی) را برای عالم علوم دینی ترویج کرده باشد. در لغت‌نامه دهخدا ذیل واژه روحـانی چنین آمده است.

«روحانی. منسوب به روح یعنی آنچه از مقوله روح و جان باشد...» در تداول کنونی فارسی زبانان به‌عالم و فقیه و طالب علوم دینی اطلاق میشود... «روحانیان جمع فارسی روحانی است.فرشتگان و پریان بنی جان یا جنیان، برادران دیوان و پریان، ملائکه کـه موکل کواکب سبعه‌اند. «کنایه از معشوقه ها و یـاران اهل».[۱۳۵] بنابراین اگر در دیوان حافظ ذکری از روحانی یا روحانیان شده غرض معانی اخیرالذکر بوده است نه عالم علوم دینی نظیرابیات‌زیر:

باآنکه از وی غایبم وز می چوحافظ تایبم
در مجلس روحانیان گه‌گاه جامی میزنم

***

ز در درآ و شبستان ما منور کن
هوای مجلس روحانیان معطر کن

***

کی عطر سای مجلس روحانیان شدی
گل را اگرنه بوی تو کردی رعایتی.

پیامبر اسلام اوائل عمر با جوامع گوناگون مذهبی آشنائی کامل پیدا نموده و انحرافات سران و پیشوایان یهود و نصاری را از

۱۳۵ــ لغت‌نامه دهخدا به‌نقل از آنندراج غیاث لغت محلی شوشتری.

اصول‌دینی خود درمی‌یابد وبدعت‌هائی‌را که در دین‌آوردند تشخیص داده و درنتیجه در قرآن به‌این کجروی‌ها اشاره شده است. طبیعی است موبدان زرتشتی، حبران یهودی و کشیشان مسیحی در راه نگهداری سود شخصی و طبقه خود در دین بدعت‌هائی آورده و مسائل مذهبی را در این جهت تفسیر و تعبیر میکردند. در آیه ۲۷ سوره حدید آمده است.

(و قرار دادیم در دلهای کسانیکه پیرو شدند مهری وبخشایشی و رهبانیتی که بدعت ساختند آنرا ما ننوشتیم آنرا برایشان مگر برای خشنودی خدا پس رعایت نکردند آنچه را حق بود رعایت کنند) . و این مطلب را درباره پیروان عیسی‌بن مریم فرماید. بنابراین کشیشان و رهبانان بدعت آورندگان بودند و حافظ درمورد آنها گوید.

بیخبرند زاهدان نقش[۱۳۱] بخوان ولاتقل

مست ریاست محتسب باده بنوش ولاتخف

اما در اسلام اینگونه رهبانیت منع شده است و در حدیث است که (لارهبانیت فی‌الاسلام) .

شاید بهمین لحاظ بوده است که حافظ در مورد آن زاهدان زهد فروش گفته:

مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

تالی فاسد تکریم و تعظیم افراد بشر، گذشته از مؤبد و حبر کشیش غفلت از ستایش پروردگار بوده است. و بدعتی که کشیشان در دین مسیح آوردند و قرآن از آن سخن گفته است یکی نیز تعظیم و سجده تندیس‌ها و تصویرهاست.

در زمان حافظ نیز که رهبران دینی از قدرت زائدالوصفی برخوردار بودند و به‌این طبقه مفتی و فقیه و یا با اصطلاح عامتر

۱۳۱ــ نقش «جنسی از سرود قوالان که خراسانیان وضع‌کرده‌اند...» حافظ قدسی ص ۲۷۳.

زاهد و عابد میگفتند، و بیگمان حافظ به‌کجروان و گمراهان تاخته نه زهاد واقعی که دوست و همنشین خواجه بوده‌اند.

ما را برندی افسانه کردند
پیران جاهل شیخان گمراه
از دست زاهد کردیم توبه
وز فعل عابد استغفرالله
ماشیخ و واعظ کمتر شناسیم
یا جام باده یا قصه کوتاه

آیا مسیحیان با کشیش‌های خود چه رفتاری دارند و چه‌رفتاری داشته‌اند اسقف‌ها و کشیش‌ها بچه‌گونه مورد توجه مردم بوده و هستند که آیه ۳۱ سوره توبه میفرماید:

(روحانیون و رهبان هایشان را ارباب خود قرار دادند بجای خدا) طبعاً این آیه ناظر بهمان تعظیم و تکریم در برابر کشیشان است. کاری که شاید در زمان حافظ بگونه‌ای افراطی متداول بوده ولی او از آن رویگردان بوده است:

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

***

یا رب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید
دود آهیش در آئینه ادراك انداز.

با همه اهتمامی که در قرآن کریم بکار رفته است تا (احبار و راهب‌ها) به‌صورت ارباب درنیایند اما در طول تاریخ این طبقه بچنان قدرتی رسیدند که ثروت و رفاه و توانائیهای مادی گروهی از آنها را به‌انحراف کشید. در دیوان خواجه نیز هرچه میخوانیم اشاره بهمان کجروان است که در قرآن از آنها نامبرده است.

در دنباله این‌گونه مسائل دیوان حافظ به دونکته دیگر نیز باید اشاره کرد یکی از آنها سرایت تمدن زمان ساسانیان به‌مباحث فقهی

اسلام است. در فرهنگ و تمدن ساسانی امور وقف بدست روحانیون زرتشتی اداره میشد و این سازمان هم چون سایر مقررات مذهب (زرتشتی ـ ساسانی) وسیله‌ای برای چنگ انداختن بر اموال دیگران و منبعی برای مال‌اندوزی موبدان شد.[۱۳۲] در مذهب شیعه وقف از زمان شاه عباس صفوی رونق بیشتری یافت[۱۳۳] در ایران بنا به‌سنت تاریخی همه زمینها به‌پادشاه واگذار بود و او نیز زمینها را به‌بزرگان و حکام و اطرافیان میبخشید و طبقات ممتازه این زمین‌ها را برای کشت دراختیار کشاورزان قرار میدادند و بهره ناچیزی در آزای همه زحمات نصیب زارعین میشد. املاك شاه (خالصه) نام داشت که بسیاری از دهات آباد و معمور را شاه‌عباس وقف بقاع متبرکه نمود و از محل عواید اوقاف هرسال بزرگان و اهل علم را به‌ضیافت‌های مفصل دعوت میکرد. کوتاه سخن آنکه مسئله وقف همیشه در تاریخ ایران با ابهاماتی روبرو بوده و امروزه هم دشواریهای آن بکلی مرتفع نشده است متولیان موقوفات چون بیشتر، درآمد مال موقوفه را بخرج هدف واقف نمیرساندند مورد خشم و نفرت مردم بودند. بعید نیست اگر حافظ هم با مردم زمانه خود همصدا شده و بگوید:

بیا که خرقه من گرچه رهن میکده‌هاست
ز مـال وقف نبینی بنام مـن درمـی

***

فقیه مدرسه دی مست بـود و فتوای داد
که می حرام ولی به ز مال اوقـاف است

برای آنکه مسائل گوناگون دیوان حافظ را بیشتر توجیه‌کرده باشیم بیمورد نیست که بحثی‌را درباره یك بیت دیگرحافظ نیزخلاصه کنیم. و آن بیتی است‌که نشان میدهد اجرای حدود شرعی در زمان

۱۳۲ــ به‌تاریخ تمدن ساسانی تالیف استاد سعید نفیسی مراجعه شود.

۱۳۳ــ در تاریخ زندگی شاه عباس بقلم نصـرالله فلسفی این مبحث بـه‌تفصیل آمده‌است.

حافظ چگونه اجرا میشده است:

دلبرم شاهد و طفل است و ببازی روزی
بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

که امیر مبارزالدین برخلاف این دستور شرعی طفل ده ساله شیخ ابواسحق را میکشد.

درپایان این گفتار لازم است یادآوری کنیم حافظ دراظهارنظر شرعی نیز صاحب صلاحیت بوده و خود او در شعری گفته است.

از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای او

و با اینهمه به‌مسائل شرعی که جوازی دردست پاره‌ای‌متظاهرین برای آزار مردم و ارضای خود بوده حمله برده است و بسیاری از این مسائل را دربسیاری از ابیات میتوان دریافت.

(طاعت):

بهوش باش که هنگام باد استغنا
هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند.[۱۳۴]

(درس و دعا):

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
رونق میکده از درس و دعای ما بود.

(مدرسه و علم):

طاق و رواق مدرسه و قیل قال علم
در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم.

(زهد):

بالا بلند عشوه‌گر نقش‌باز من
کوتاه کرد قصه زهد دراز من.

۱۳۴ـ در حافظ قدسی (به نیم جو بدهند) آمده توالی ابیات نیز بقسمی است‌که قافیه بعد بلافاصله (ندهند) است ومن این ضبط را نپسندیدم زیرا تکرار قافیه از حافظ بسیار بعید است.

ــ قضاوت حافظ درباره خودش در برخورد با آن‌گونه مسائل نیز چنین بوده است.

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
قصه ماست که بــرهر سر بازار بماند.

***

زهد رندان نو آموخته راهی بدهی است
منکه بدنــام جهانم چــه صلاح اندیشم

***

برو بکار خود ای‌واعظ این‌چه فریاد است
مرا فتاده دل از ره ترا چه افتاده است.

تعصب مذهبی نه‌تنها در زمان حیات بلکه پس‌از درگــذشت حافظ نیز دست از سر او برنداشته است. من بعید نمیدانم بسیاری از اشعار حافظ را افرادی کوته‌نظر که به ژرفای معانی آن اشعار آگاهی نیافته‌اند ازبین برده باشند و نمونه آن حذف پاره‌ای غزلیات از بعضی نسخ است منجمله غزلی است که در دیوان قزوینی و قدسی و اغلبی از نسخ هست اما در دیوانهائی که خود معترفند از روی نسخه قزوینی طبع شده و پاره‌ای دیگر نسخ نیست و آن غزلی است با مطلع زیر.

ببین هلال محرم بخواه ساغر راح
که ماه امن و امان است و سال صلح‌وصلاح[۱۳۵]

اگر بدانیم توجه ویژه به‌پاره‌ای رسوم مذهبی از زمان سلسله صفویه رونق گرفته میتوانیم حدس بزنیم این‌قبیل غزلیات از قرن نهم به‌بعد مطرود طبع ناسخان شده است فعل حرام ازقبیل می خوردن اگر حرام باشد طبعاً محدود به روز و ماه خاصی نمیشود که کاتبان

۱۳۵ــ در حاشیه حافظ قدسی آمده است «ببین هلال محرم‌الخ‌جهت آنکه محرم ماه امن و امانست آنست‌که از اشهر حرام استکه قتال در آنها حرام است و بعضی هــم گفته‌اند هلال محرم کنایه از ابتداء عشق است زیراکه ابتداء سال هجری را از محرم گیرند...»

و ناسخان آنـرا در ماه محرم از حافظ بعید دانسته و نپسندیده و غزل فوق را حذف کرده‌اند. اما سخت‌گیری‌های متشرعین سبب شده است حافظ بگوید:

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده که تعزیر میکنند[۱۳۶]
ناموس عشق و رونـق عشاق میبرند
عیب جـوان و سرزنش پیر میکنند
جز قلب تیره هیچ نشد حـاصل و هنوز
غافل دراین خیال‌کـه اکسیر میکنند
گویند رمز عشق مگـوئید و مشنوید
مشکل حکایتی است‌که تقریر میکنند
تشویش وقت پیر مغان میدهند و باز
این سالکان نگر که چه با پیر میکنند
صد ملک دل به نیم نظر میتوان گرفت
خوبان در این معامله تقصیر میکنند
ما از درون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
قومی دگـر حواله به تقدیر میکنند
فی‌الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهـر
کاین کارخانه‌ای است که تغییر میکنند
می‌خور که شیخ‌وحافظ ومفتی ومحتسب
چون نیك ننگری همه تزویر میکنند

درباره ریا و سالوس و تزویر باندازه‌ای درجامعه اسلامـی ایران و در ادبیات فارسی سخن رفته است که هر عامل کوشا درانجام فرائض مذهبی بدون توجه بمیزان خلوص نیت و اعتقاد باطنی‌اش

۱۳۶ـــ حافظ قدسی و شرح سودی: پنهان خورید باده که تکفیر میکنند.

متهم بریا و سالوس میشود. بیشتر مردم علائم دینداری‌را علائم تزویر و ریا میدانند. حال باید دید این برداشت عمومی ناشی از تبلیغات مخالفان است؟ یا سوء استفاده متظاهرین مذهبی و مصونیت یافتگان مجهز بسلاح تقوا، یا تزلزل عقیده تدریجی مردم.

درباره اینکه بخواهیم پاره‌ای تبلیغات ضد مذهبی را ناشی از مبارزه منفی ایرانیان در ویرانگری زیربنای اندیشه تازیان بدانیم باید اقرار کرد از شیوه اعتدال برای رسیدن به‌نتیجه‌ای منطقی خارج شده‌ایم: زیرا جامعه ایرانی چندان عناد و لجاج با تعالیم و دستورات اسلامی و قرآنی نداشته و ندارد. اسلام و قرآن اگر نیك بنگریم برای توده‌های ایرانی مبشر پیام آزادی و تساوی بود. این پیام که در اصولی ساده و عامه فهم خلاصه میشد جامعه طبقاتی ایران را متلاشی نمود. دیگر با دگرگونی که اسلام پدید آورد ثروت و مشاغل عالی و کسب دانش ویژه طبقات ممتازه ایرانی نمیشد و ایرانیان با پذیرش اسلام میتوانستند این شعار را در جامعه منتشر کنند که شأن سید قرشی و سیاه حبشی در اجتماع مسلمین یکسان است و تنها امتیاز هر کس به‌تقوای اوست آنهم در برابر خدا (عندالله) نه در برابر بشر و بقول ظریفی (عندالما؟).

بنابراین توده‌های ایرانی نمیتوانند برشعارهائی تبلیغ منفی کنندکه آنها را از بردگی و بندگی میتوانست نجات دهد. دراینجا برای جامعه ایرانی اشکالی بروز میکند و آن این است که چون سواد آموزی در جامعه طبقاتی ایران قبل‌از اسلام ویژه طبقات ممتازه و موبدان بوده. با ورود اسلام به‌ایران همین طبقات قبل از توده‌ناآگاه برقوانین مذهبی آگاهی یافتند و توانستند امیال و خواسته‌های خود را بمردم تحمیل نمایند آنها با چیرگی بر اوضاع باز رسوم طبقاتی گذشته را زنده کردند از طرفی با تظاهر به زهد و تقوی از هر تعرضی مصون و محفوظ ماندند و مجدداً این طبقات زحمتکش جامعه بودند که میبایست با تحمل سختی و زحمت کار کنند و منافع

خود را به‌اشکال گوناگون تقدیم طبقات حاکمه اعم از اشراف و شاهزادگان و علمای وابسته بآنان نمایند. شعرا و نویسندگان با ملاحظه این روند و احساس غبنی که به‌همه دوستداران آزادگی و برابری دست داده بود به‌زنده کردن رسوم گذشته و تعمیم صفات‌جامعه سنتی ازقبیل احترام به‌بزرگان، وفاداری به‌ولی‌نعمت و اتکاء به‌اصل و نسب پرداختند و شکوه قومی و عظمت سلاطین گذشته را تجلیل و یادآوری کردند، ازطرفی اعراب نیز ضمن آنکه به‌ثروت و ناز و نعمت و موقعیت سلاطین گذشته ایران دست یافتند با ایرانیان بصورت یك برادر مسلمان رفتار نمیکردند بلکه آنها را موالی میخواندند در صف اول نمازجای نمیدادند و ازترقیشان در دستگاههای‌حکومتی جلوگیری مینمودند. و با اخذ مالیاتهای سنگین شکاف بین عجم و عرب را عمیقتر میکردند.

دربین چنین جامعه‌ای عرفا قد برافراشتند که دریك محیط مبتنی‌بر استبداد و تسلط خشك مذهبی میخواستند به‌معارف متعالی و اندیشه و فلسفه‌ای ریشه‌ای‌تر و پرمحتوی‌تر بپردازند. و برتری اندیشیدن را برپیروی از دستورات ظاهری مستولی سازند. درفضایی که تعصب خشك مذهبی صرفاً به‌مسائل ظاهری و مستمسك‌های عوامفریبانه پرداخته و ابراز هرنوع اندیشه‌ای را محدود میکند بیان آشکار مبانی فکری عرفا با اشکال توام بود از طرفی عرفا و پرچمداران حماسه مقاومت منفی مایل نبودند در برابر این فشارها تسلیم شده از بیان عقاید خود منصرف شوند. لذا بدو وسیله و تاکتیك مؤثر متوسل گردیدند اول استفاده از همان مقرراتی که دستاویز حاکمان بود برای توجیه نظرات خود و دیگر استفاده از کلام رمزی و کنائی و پیچیده. با این شیوه امکان یافتند تا به‌اعتقادات ظاهری، آموزش‌های بدسگالانه پیروی چشم و گوش بسته حمله برند ضمن اتکاء براصل وحدت وجود، طبقات ممتازه را ستودند و پیروی صرف از بزرگان (مراد و شیخ و قطب) را بنحوی رندانه تعمیم دادند در

مقابل به‌بهانه آنکه تعظیم و تکریم اماکن و افراد و کتب مغایر با توحید است، آنچه را خواستند محترم داشتند و آنچه را مخل فرهنگ و مخرب تمدن ایرانی بود منفور و خلاف صفا و آئین درویشی معرفی کردند، طبعاً برای فراهم کردن زمینه زیست دریك جامعه خشن و بیرحم سپرهائی نیز برای حفظ خویش از همان مواد مورد استفاده سالوسان ریاکار حاکم تهیه نمودند. اما اگر بدقت به‌سخنان آنها توجه کنیم پی‌خواهیم برد برای بیان اندیشه‌های بلند خود و تحقیر خشك اندیشی و فریبکاری چه ترفند شگرفی بکار بستند و ازچه امکاناتی بهره‌بردند، باآنکه افکارآنان گسترش دلخواه را نیافت. اما زنده ماند و دربین روشنفکران و دانشمندان قرب و ارج یافت و توانستند حرف دل خود را در تاریکترین و موحش‌ترین ادوار سلطه قشریون بیان کنند و در تاریخ تفکر بشری بر جای گذارند.

در برابر این گروه دست آویزهای فرمانروایان و رعایت کنندگان مقررات حاکم وجود داشت که از حمایت عوام نادان برخوردار بود. این گروه به‌عکس عرفا علاقه به‌حفظ ظاهر دین و اجرای حدود و احکام شرعی را داشتند حال ممکن است در بین این افراد ناخالص و متظاهر و سودجو یا نادان و قشری و ظاهر بین و یا مؤمن و معتقد به‌مبانی دین وجود داشته باشد. اما بهر روی با همین مبارزه شعرا کجروان آنها به‌متظاهر و ریاکار وسالوس وخام‌اندیش معروف شدند قشری از جامعه آنهارا مناع ومنکر میشناستدکه همیشه تلاش داشته‌اند مردم را از راحتی و خوشی و زندگی معقول دنیائی بترسانند دنیا را محل زجر و رنج و مال دنیا را کثافات و چرك بدن بدانند. کامیابیها و خوشیها را گناه وجرم به‌حساب آورند و در حالیکه خود راغب مال دنیا بودند آنرا برای عوام بی‌ارزش‌میدانستند به‌ازای ترك عیش نقد و پذیرش پیروی صرف به‌آنان وعده‌های‌شیرین و فریبنده در دنیای غیر قابل تجربه نادیده میدادند و حجاب رفتار

قدرتمندان و ثروتمندان میشدند. صوفیان اعتنا به‌زورمندان و سلاطین‌نمیکردند ولی افراد منحرف ریائی غالباً با ثروتمندان و امراء و حکام هم‌آهنگ بوده و ضمن بیم دادن عامه از تعرض و طغیان و تشویق آنان به‌ترك دنیا تقسیم بندی غیر عادلانه‌ای کرده بودند بزم و باده و ثروت و خوشی و کامیابی نصیب سلاطین و درباریان بود مضافاً به‌اینکه از آنان مطالبه طاعات و عبادات نمیشد اما بیچارگان و زحمتکشان از بزم و باده و موسیقی محروم بودند و در عوض خود آزاری و انجام فرائض و تحمل سختی‌ها و اندوه و غم ویژه آنها بود. این روحیه بقدری دربین مردم عمومیت یافته بود که بیچارگان وظیفه خود را تبعیت و تحمل زجر و آزار میدانستند و قدرت‌مندان خود را درهرگونه اجحافی آزاد و البته راههائی برای فلاح و رستگاری آنان نیز درقیامت و روز رستاخیز اندیشیده شده بود و در مذهبی که هرکس را مسئول ذره‌ای خوبی و بدی اعمال آنها میداند (فمن یعمل مثقالا ذرة خیره یره و من یعمل مثقالا ذرة شراً یره) طاعات و عبادات را ثروتمندان و زورمندان توانستند بعهده دیگری واگذار نمایند، و در واقع دینی که برای کمك به ضعفا و بیچارگان پا گرفته بود به‌استخدام ثروتمندان درآمد. هرچند حافظ از بیت زیر مفهوم دیگری را مراد کرده باشد. باز ثروتمندان در مذهب اینگونه مردمان میتوانند بگویند:

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
و امروز نیز ساقی مه روی و جام می

حال توجهی به‌نقش عرفا و ادبا و شعرا (که نمونه بارز آنان حافظ شیرازی است) نشان میدهد این گروه برای سعادت و آگاهی جامعه چه تلاشهای ارزنده‌ای که نکرده‌اند.

ما نمیدانیم اگر این ادبیات غنی نبود. آیا می و ساز و آواز و مه‌رویان تاچه تاریخی میتوانستند در قصور و کاخهای اغنیا محبوس بمانند. عرفا کوشش زیادی بکار بستند تا این قلعه‌های مستحکم را

درهم شکنند و شراب و شاهد و مطرب را از خـلوتگاههای اعیان بیرون بکشند. ما در تاریخ خوانده‌ایم مشتاقعلیشاه درماه‌مبارك پشت‌بام ساز میزد و مدعی بود که ذکر خدا را میگوید. سماع در آئین تصوف مقام و اعتباری یافت که وصف آن ورد زبان شعرا شد.

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم

جلوه‌هائی از (سماع) یا رقص وحدت دراویش مولوی را امروزه توانسته‌اند بازسازی کنند و غزلخوانی و ذکر مناقب ائمه اطهار با الحان دلکش هنوز دربین متصوفه رایج است در برابر عرفا متشرعین قرار داشتند که با بدست‌آوردن بهانه‌ها وموقعیت‌هااینگروه را از میدان بیرون میکردند و پاره‌ای آنهارا ملحد و کافرمیدانستند. ولی آنان که با دراویش یك قبا چنین معامله‌ای میکردند هرگـز مزاحم ثروتمندان و اعیانی که مرتکب تمام منهیات میشدند نبودند. زیرا این طبقه طبعاً به‌آسانی میتوانستند تظاهر به‌دینداری کنند و برای برائت خود بزور و زر دست یازند بهمین لحاظ ضرب‌المثلی در بین عوام رایج شده که:

«فسق اغنیا و مرگ فقرا صدا ندارد».

دفاع بخشی از مذهبیون از ثروتمندان و شاهزادگان و اشراف مرجوع به‌مذهب زرتشت و اتحاد دین و سیاست در حکومت ساسانیان است بهانه عرفا برای مبارزه با این افکار مراجعه به‌اصل اسلام و جلوگیری از ارتجاع و بازگشت به‌عهد باستان بود، وسیله‌ای که توانست عرفا را قدرت به‌بخشد تا شاهد و شراب و چنگ و چغانه را از قصور بیرون بکشند و در شعارهای آنها پنهان است:

«بحث در طریقت تصوف مستلزم وقت بیشتری است و باید در گفتارهای مفصل و مستقل به آن پرداخت اینجا به‌اختصار واجمال بسیار تفاوت عمده آنرا با طریقه عبادت صرف متشرعه عرض میکنم و میگذرم، عبادت تعبدی تعلیمی نوعی معامله است. خداوندا! من ترا

می‌پرستم، نماز می‌خوانم و روزه میگیرم و حج میگذارم و اعمال نیك میکنم تو مرا در بهشت خود منازل و درجات عطا فرما گناه و نافرمانی نمی‌کنم. تو مرا در دوزخ مسوزان و از عذاب آخـرت مصون بدار، تصوف ارتباط مابین دوستان است، بقول رابعه عدویه آتش زدن در بهشت و آب ریختن بر دوزخ است تا خدا را بخاطر محبت فی‌مابین بی‌طمع بهشت و بیم دوزخ بپرستند صوفی خداوند را دوست میدارد و میداند که خداوند او را دوست میدارد، باطن خود را از صفات مکروه پاکیزه میکند تا لایـق محبت و دوستی گردد...».[۱۳۷]

کسی که از دین هدف سودجوئی و راحتی در آخرت را تعقیب میکند محتمل است در این دنیا نیز سود و آزمندی او را بفریبد و دین را دست‌مایه سود و زیان سازد، اگر این گروه به‌ریا آلوده شوند باید مورد اعتراض قرار گیرند کمااینکه مورد انتقاد قرآن و حافظ نیز بوده‌اند اما زهاد واقعی از دنیا گذشته هرگز مورد انتقاد شعرا و متفکران قرار نگرفته‌اند بلکه مدح و ستایش هم شده‌اند، در جامعه شم عمومی را میتوان ملاك اینقبیل قضاوت‌ها قرار داد چنانچه مردم نتوانند آزادانه معایب ریاکاران و سالوسان را مطرح کنند. یك نوع ادبیات شفاهی و عامیانه در جامعه گسترش یافته و طنز داستانهای ساختگی درباره شخصیت‌ها رواج مییابد. این داستانها مورد استقبال عامه قرار میگیرد و سینه بسینه نقل میشود اما در مورد شخصیت‌های محبوب هرگز طنزگوئی و داستانسرائی نمیشود چون امکان نشر و اشاعه ندارد این پدیده محصول عدم آزادی بیان است بدیهی است چنانچه جلو جریان عادی و طبیعی آب گرفته شود آب از حرکت نمی‌ایستد بلکه در یك‌جا توده میشود و از محل‌های قابل نفوذ به بیراهه جریان مییابد و موجب گنداب‌ها و باتلاقها میگردد اما چنانچه آب بتواند در مسیر اصلی خود جریان یابد آخرالامر به‌مزرعه‌ای و

۱۳۷ــ نقد حال مجتبی مینوی ص ۲۸۴.

کشتگاهی میرسد و حاصلی قابل استفاده هم ببار میآورد. کلام و بیان بشر نیز همین حالت را دارد، تفاوت شعر و طنز شفاهی در اینست که شعر دیر اثر و ماندگار است اما طنز سریع‌التأثیر و کم دوام است، بهمین جهات میتوان مدعی شد اندیشه و تفکر مردم یك جامعه را نمیتوان به‌بند کشید و محبوس ساخت تفکر ویژگی بشر است. بشر باید بیاندیشد کسانی که خواهان حمایت اکثریت مردم جامعه‌اند باید آنها را در اظهار عقیده و بیان آزاد بگذارند تا با انتقادات سازنده جلو انحراف‌ها و فرد پرستی‌ها را بگیرند و فکرشان نیز در مسیر درست و سودمند بکار گرفته شود هر کس عامل محدودیت اندیشه وبیان گردد بزودی شناخته، رسوا و منفور مردم خواهدشد، هجویات عبید زاکانی یا انتقادات حافظ جلوه‌های متفاوتی از شورش اندیشه علیه خودکامگی، ریاکاری و مردم فریبی است ریاکاران و منافقان و مردم فریبان در قرآن کریم مورد شدیدترین حملات قرار گرفته‌اند، حافظ نیز با وسعت مشرب و آزاداندیشی خود دامنه این حملات را در ادب پارسی گسترده‌تر ساخته است. در قرآن از ریاکاران بنام منافقین و مکاران نام‌برده شده است از جمله در آیه ۱۴۲ سوره نسا آمده است.

(بدرستی منافقون با خدا خدعه میکنند و اوست (خدا) فریب دهنده ایشان وچون بنماز می‌ایستند بگونه‌ای می‌ایستند که بنظر مردم کسل جلوه میکنند و دیدار مردمان می‌خواهند (بنماز خویش) و در آن نماز خدای را یاد نکنند مگر اندکی) این آیه مفهوم جامعی از ریاکاران است، کسانی که با غرور به‌نماز می‌ایستند و قصد دارند نماز خواندن خودرا بمردم نشان دهند تا آنهارا به‌فریبند وجز اندکی و جز گاهی اوقات به‌اندیشه خدا نیستند. و با خدای خدعه میکنند، اما مفهوم بیت زیر توجه کامل بخداوند است نه خدعه و ریا.

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد.

خدعه و نیرنگ برای افراد بشر در قرآن منع شده است هیچ بشری حتی برای خدا نیز حق خدعه و نیرنگ ندارد بعبارت دیگر در دین هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. مسلمان حق ندارد دروغ بگوید و خدعه کند تا امر خدا را پیش ببرد خداوند به‌چنین حمایتی نیاز ندارد. خود منبع همه توانمندی هاست ما را هم از حیله گری منع کرده است. اگر در قرآن گفته شده است خداوند مکار است نحوه مکـری که او بـکار میبرد به‌عقل بشر نخواهد گنجید بـراستی روانشناسی و شناخت روش ریاکاران درصدر اسلام مسئله جالبی‌است و همین دانائی‌ها و آگاهـی‌های پیامبر اسلام از موجبات پیشرفت مسلمین بوده است هوش سرشار پیامبر اکرم(ص) حیله و مکـر منافقین و مکاران را فاش میساخته است و طبیعی است که در اعصار بعد نیز افراد فهیم و شجاع و صریح‌الهجه چون حافظ بی‌آنکه اشاره به‌آیات قرآن بنمایند و بخواهند آنرا چون دگران دام تزویر سازند در تبلیغ این‌گونه مفاهیم قرآنی بزبان شعر کوشیده‌اند و سالوسان ریا کار را رسوا ساخته‌اند.

باده نوشی کـه در او روی و ریـائی نبود
بهتراز زهد فروشی که دراو روی وریاست

***

حافظا میخور و رندی کن‌و خوشباش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قـرآن را.

***

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
تا تو را خود ز میان بـا که عنایت باشد

نمونه‌هائی از خدعه پروردگار در تاریخ تمدن اسلام ممکن است بچشم بخورد از آن‌جمله است رفتار مسلمین در مدینه که برای دانستن آن باید به‌کتب تاریخی معتبر مراجعه کرد کوتاه سخن آنکه رسول‌الله (ص) با تدبیر یهودیان را از مدینه راند.

البته این‌قبیل اعمال رسول‌الله (ص) برای سایرین قابل تقلید نیست کمااینکه حضرت علی (ع) هرگز پس‌از پیامبر از این رویه‌ها استفاده نکرد و مولانا نیز سایرین را از انجام چنین اعمالی برحذر داشته است.

کار نیکان را قیاس از خود مگیر
گــرچه بــاشد در نوشتن شیر شیر

هرچند در دیوان حافظ غزلیاتی که به‌ریا و سالوس پرداخته زیاد است اما در غزلی مبارزه او با ریاکاری و دین‌پناهی جلوه بیشتری دارد. مطلع آن غزل چنین است:

چه مستی است ندانم که رو بما آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد

حافظ با اتکاء بر مفاهیم آیاتی که خداوند رستگاری و گمراهی را به‌اراده خود موکول کرده و با استفاده از مفهوم آیه فوق و سایر آیات مشابه دال بر نفی و طرد پارسایان بی‌حضور دل گوید:

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود
ای شیخ پاکـدامن معذور دار مـا را

ریاکاری و فریب و نیرنگ در همه ادوار تاریخ بوده است، منتهی مفاهیم اخلاقی برای قدرتمندان و شکست خوردگان متفاوت است. هر فرد مغلوب و شکست خورده وسیله قدرتهای حاکم یا عامه چشم و گوش بسته، متملق به‌فریب، سازشکاری، خدعه و بی‌سیاستی و نادانی متهم میشود هرچند فردی فهیم و شجاع و بی‌انعطاف باشد، اما قدرت حاکم ولو آنکه قدرت را با حیله و نیرنگ بچنگ آورده باشد از همه سو مدح میشود و (قدرت) نکات ضعف روحی و اخلاقیش را هم بدل به‌حسن میکند.

درآغاز شکل‌گیری نهضت اسلامی پیامهای پیامبر (ص) همه پندآمیز بود و پیروان دیگر مذاهب منجمله یهود و نصارا را دعوت بهمکاری می‌کرد ولو در یك نکته مشترك که در آن زمان توحید و

اعتقاد به‌خدای یگانه بود. این نیروها بتدریج جذب اسلام شد، هنگام فتح مکه عده‌ای که مرتکب جنایات بزرگ علیه اسلام شده‌بودند عفو میشدند، پیامبر اسلام با آنکه میدانست اسلام آوردن عده‌ای از سر ناچاری و بیم جان و مال است با اینهمه از روی تدبیر و کـاردانی اسلام آنها را می‌پذیرفت، با وجود آنکه اسلام در آغاز با بسیاری از منافقان و ریاکاران دست اتحاد داد ولی هرگز در برابر آنها سکوت نکرد و سرانجام پرده از چهره‌شان برداشت.

این روال کلی حرکتهای اجتماعـی است در جهت دستیابی به‌قدرت و حکومت که در آغاز با محبت جذب نیرو میکنند ولی پس‌از رسیدن بقدرت نیات و برنامه‌های خود را بهرقسم که باشد، تحمیل مینمایند.

«در سوره منافقون آیه ۱» چنین آمده است:

(چون منافقان نزد تو آمدند و گفتند شهادت میدهیم برسالت تو خدا آگاه است که تو رسول خدائی و شهادت میدهند که ریاکاران دروغگویانند).

حافظ در خصوص آنان گوید:

بیا و ز غبن این سالوسیان بین
صراحی چون دل بربط خروشان.

***

در خرقه از این بیش منافق نتوان بود
بنیاد از این شیوه رنـدانه نهادیم

اگر گروهی متشرع خشك حکم ارتداد حافظرا تأیید کرده‌اند برای سرودن چنین ابیات بوده است که حافظ قرآن بودن هم نتوانسته است او را تبرئه کند. حقیقتاً باید دید در این گیرو دارها آیا حق با حافظی است که قرآن را از حفظ دارد یا باکسانی است که بیشتر متکی به‌روایات واحادیث هستند ومدعی فضل وتقوی بوده تابدانجا رسیده است دانشان که ادعای فضل کنند اگر بخواهیم منصفانه

سخنی برانیم باید بگوئیم هر دو حق داشته‌اند هـر کس میتواند از اعتقادات خود سخن گفته و از باورهای ذهنی‌اش دفاع نماید. اما کارجائی اشکال پیدا میکند که کسی از روی بی‌اعتقادی و ریا و سالوس عملی انجام دهد یا سخنی براند. کار حافظ نیز از همانجا مورد اعتراض واقع میشود که ریاکاران را رسوا میسازد. اینکه ریا و تظاهر و مردم فریبی پاره‌ای از فرمانروایان، مردم و پیروانشان را به‌انحراف و ابتذال کشانده نکته‌ای مسلم است، در دین مسیح که تازه‌تر از مذهب یهودی است و باید مقررات مذهبی‌اش روشنتر و کاملتر بجای مانده باشد. نه‌تنها به‌این مقررات از طرف خود کشیشان اعتنا نشده است بلکه عقاید عیسی مسیح را هم تحریف کرده‌اند گذشته از آنکه دعوت او را به‌یکتاپرستی منحرف ساخته و به تثلیث اعتقاد یافته‌اند در پرستش خدا عیسی و روح‌القدس مجسمه ها و تصویر ها و صلیب را هم شریك ساخته و بهمه آنها تعظیم و کرنش میکنند و دیوارهای کلیساها پراز تصویرها و تندیس‌هاست که مسیحیان نظیر بت‌پرستان آنها را تقدیس مینمایند حال هرچه به‌آنها گفته شود این اعمال برخلاف دستورات پیامبرشان است میگویند بزرگـان دین و کشیشان بهتر از دیگران مسائل دینی را میفهمند. و اگر کسی چون پیامبر اسلام بپاخیزد و بآنان هشدار دهد که با بزرگان دین و قبیله و پدران همه درگمراهی هستند، عصبیت اجازه نمی‌دهد که حرف حق را بشنوند و پدران و بزرگان دین خودرا منحرف بدانند وحافظ اعتنائی باین‌گونه افراد ندارد.

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن.

اگر در آیه ۱ سوره منافقون ریا ورزان با پیامبر دروغزن خوانده میشوند حافظ دغلبازان در کار داور را تحقیر میکنند.

گوئیا باور نمیدارند روز داوری
کاینهمه قلب و دغل در کار داور میکنند

کار حافظ هرگز از بی‌اعتبار شمردن بهشت و جهان دیگر و روی آوردن به می و باده و ترك طاعات اشکال پیدا نکرده است چون شعر هنری است که قبل‌از بازتاب باور باطنی شاعر میزان هنرمندی او وچگونگی آفریدن اثری هنری با تعابیر زیبا و الفاظ متناسب را ترسیم میکند، کار حافظ بیشتر ازجائی با مخالفت پاره‌ای ریاکاران مواجه میگردد که با طنزی گزنده آنهارا بباد انتقاد میگیرد و بدیهی است تمام افراد نیز مفاهیم اعتقادی را در شعر جستجو نمیکنند بلکه آنها نفس و ذات شعر را بخاطر شعر می‌پسندند وگرنه او (دین) را می‌پسندند. حال دین در اندیشه حافظ ازچه مواد و مفاهیمی ترکیب میشود باید گفت:

(چون نیست حافظ اینجا معذور دار مارا) وگرنه او به‌درد دین و دینداری پرداخته است:

نمی‌بینم نشاط عیش درکس
نه درمان دلـــی نه درد دینی

***

گر امانت بسلامت ببرم باکی نیست
بی دلی سهل بود گر نبود بی‌دینی

دینی که مایه ستم و تحمیل باشد و با ریا و سالوس آلوده شود چنان ذهن‌حافظ را آزرده ساخته که غالباً به‌عوارض آن تاخته است. بهرروی حافظ از همه اصطلاحات رایج زمانش برای غنای زبان و زیبائی سخنش سود میبرد:

حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر
که دعائی ز سر صدق جز آنجا نکنی

و تقوی را نیز چنین از میدان بدر میکند:

دل بمی دربند تا مردانه وار
گردن سالوس و تقوی بشکنی

و (خرقه) را گوئی مایه تمام این ریاکاریها می‌شناسد.

خدا زان خرقه صد بار است بیزار
که صد بت باشدش در آستینی

و خواننده میتواند تامل کند غرض از (صد بت در آستین) چیست و خدا چرا از این خرقه بیزار است و چه خوش زاهد را نصیحت میکند:

برتو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد
از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی

مایه و اساس تمام انحرافات مردم همان ریا و سالوس است که در زمان حافظ اگر رایج بوده با اینهمه شرایط بقسمی فراهم آمده که بآن اعتراض و از آن انتقاد هم بشود:

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی

در طول تاریخ بسیار اتفاق افتاده است که علمای بلند پایه مذهبی بدام تقلبات روزگار گرفتار آمده و کارشان با اشکال و سختی مواجه شده است. ولی همیشه تنها نهادی که قادر بوده آنها را عملا در جامعه محکوم و رسوا سازد، همان حوزه فقاهت بوده است.

حافظ هرچند بگفته اکثری از پژوهشگران خود بهفضل وعلم مشهور بوده اما آنقدرت مذهبیرا نداشته که بتواند علیه دینفروشان و محتسبان زمان یك‌تنه بمبارزه برخیزد و لذا نیش هرکنایه‌ای را اول بهپیکر اندیشه خود میآزموده است.

گفتی از حافظ ما بوی ریا میآید
آفرین برنفست‌باد که خوش بردی بوی

***

صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد

و سپس به سالوسان و ریاکاران که قرآن را دام ریا میسازند میتازد.

من این دلــق مرقع را بخواهم سوختن روزی
که پیر میفروشانش بجامــی بــر نمیگیرد
سروچشمی‌چنین‌دلکش‌تو گوئی‌چشم‌ازاوبردار
برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر نمیگیرد
نصیحت‌گوی رندان‌راکه باحکم‌قضا جنگ‌است
دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمیگیرد

کار ارشاد و هدایت مردم درپاره‌ای روزگاران با تندی و خشونت همراه بوده و از دین‌که باید مظهر مهربانی و مبلغ رحم و مدارا باشد چهره‌ای خشن و بیرحم ترسیم نموده‌اند که نه‌تنها موجب جلب مردم نمیشده بلکه آنها را بری از دین میساخته است. گواه این مدعا ابیات سراسر رنج و درد و اندوه ماست. و در زمان استیلای زهد خشك بارزترین نمونه و گویاترین سند دیوان حافظ است که در آن بیزاری از انحرافــات متولیان دین مایه اصلــی اشعار است کسانی‌که تصور میکردند راه تقرب بخدا را می‌پویند و حال آنکه سایر مردم را از دین دور میساختند.

احساسات و غــرائزی در ذات بشر نهفته است که در افــراد گوناگون متفاوت است، پاره‌ای افراد از زهد و تقوی و پاکی روح و تن و روان هدف‌ها و غرض‌های دنیوی را تعقیب نمیکردند بهمین روی انحرافات سایر افراد را بدیده گذشت وترحم نگریسته‌وکوشش میداشتند بر کجروان رحمت آورده و آنها را با محبت ارشاد و راهنمائی کنند و اگــر مورد بیمهری مردم هم قــرار می‌گرفتند شکایتی نداشتند.

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن

گروهی دیگر از زهد و تقوی همه چیز مراد میکردند جز از ارشاد و هدایت مردم طبعاً عمل و سخن آنها با تندی و زشتی و خشونت توأم بوده است. خداوند در قرآن فرموده است (آیه ۱۴۸

سوره نساء). (خداوند دوست نمی‌دارد کسانیرا کـه بگفتار زشت به عیب خلق صدا بلند کنند مگر کسی که ظلمی بدو رسیده باشد بدرستیکه خدا شنوا و داناست). بنابراین قرآن بدگوئی و گفتار زشت را نکوهیده شمرده است، مگر کسی که ظلمی بدو رسیده‌باشد میتواند صدای خود را بلند کند و علیه بیدادگر فریاد بکشد. لابد باید اینرا هم از معجزات قرآن بحساب آورد که خداوند در زمانی بدگوئی بصدای بلند را تقبیح کرده است که اینهمه بلنوگـوهای پرطنین وجود نداشت ازچنین بلندگوها اگر مظلومی که به‌او ظلم‌شده بصدای بلند سخن گوید برابر آیه شریفه متضمن ایراد و اشکالی نیست، چقدر دردناك خواهد بود اگر چنین بلندگوها دراختیار دردمندان نباشد، حافظ از فریاد واعظی (بدون شك فریبکار) که بر بالای منبر است یادکرده و سخن گفته است.

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است
مرا فتاده دل از ره ترا چه افتاده است

عیب‌گوئی ناشی از عیب‌بینی است و این اصل مایه بیتی دیگر از حافظ است.

یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید
دود آهیش در آینه ادراك انـداز.

ولی حافظ خود از نامردمیها فریاد بـرآورده است و فاش سخنها گفته:

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم.

و در شعری که خود را بلبلی میداند که در موسم گل خاموش است گوید.

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنر است
چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم

با آنکه عیب‌جوئی و بدگویی از انتقاد اصولی فاصله دارد و

انتقاد برای بهبود امور جایز است معذالك حافظ آنرا هم در غیاب افراد نپسندیده و غیبتش میداند لذا گوید:

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن
در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

نفاق و ریا و بدگوئی محور گفتگوی ما بود ولی بی‌مناسبت نیست که بگوئیم حافظ از سایر زشتیها و بدیهایی که در قرآن نامبرده شده غفلت نداشته است او درهمین دیوان کوچك که از اشعار او بجای مانده و مایه اصلی آن غزل و موضوع اساسی غزل هم تغزل و عشقبازی است پند های اخلاقی فراوان دارد! که چون مربوط به‌بررسی ما نمیشود از آن با اشاره‌ای کوتاه درمیگذریم. در آیه‌ای که در بالا گفته شد فحاشی و بدگوئی (جز برای ستم دیدگان) منع شده است. در تفسیر میبدی (کشف‌الاسرار وعدةالابرار) عیب‌جوئی نوح نبی را از سگی نازیبا موجب خشم خدا دانسته و آنرا زشت میشمارند و حافظ نیز به‌این مسئله توجه نموده است:

عیب درویش و توانگر به‌کم وبیش بداست
کـار بـد مصلحت آنست که مطلق نکنیم.

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
منع جوان و سرزنش پیر میکنند

میخور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چـون نیك بنگری همه تـزویر میکنند

در این باب روشن است که باید انتقاد را ازعیبجوئی و بدگوئی تمیز داد. کتاب حافظ همه مشحون از انتقاد است ومبری ازعیبجوئی، انتقاد اصولا از اعمال و افعال ارادی افراد بشر سخن میگوید ولی عیبجوئی ازنواقص ومعایبی که درحیطه اختیار بشر نیست. دربدگوئی هم ضمن آنکه ممکن است حسنی عیب قلمداد شود آمیخته با سخنانی است که مستند به‌دلیل و منطقی نباشد و مانند فحاشی و سخنان زشت است، حافظ گوید.

تو پنداری که بدگو رفت و جان برد[۹]
حسابش بـا کـرام الکاتبین است.

همانطورکه عیبجوئی را همه ادیان و مسالك مذموم شمرده‌اند، مورد ایراد و انتقاد حافظ نیز قرار گرفته است اما (عیب‌پوشی) را حافظ ستوده است. همه میدانیم‌که خداوند را (ستارالعیوب) گویند، بنابراین (افشاگری) در مورد اسرار و مسائل خصوصی وخانوادگی افراد بهمان اندازه زشت است که پرده‌پوشی براعمال ضدبشری و ضد انسانی:

به پیر میکده گفتم که چیست‌راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

هرچند درپاره‌ای از فضاهای فکری عیب‌جـوئی راه نجات شناخته شده و درباره شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی بجای آنکه به‌طرز تفکر و خط مشی و عقیده، آنان بپردازند بمسائل شخصی و عیب‌های خصوصی‌شان حمله میشود، در این فضا گمان میرود تنها خداوند باید (ستارالعیوب) باشد و بشر میتواند (فتاح‌العیوب) شود اما حافظ اندرز میدهد:

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
از در عیش درآ و بـره عیب مپوی

قرآن کریم نه‌تنها بدگویی و عیب‌جوئی بلکه بدخواهی راهم مجاز نمیداند. در آیه ۱۶۹ سوره نساء چنین آمده است:

(اگر نیکی درپنهان و آشکار بخلق کنید و از بدی درگذرید خداوند نیز عفو کننده تواناست) و حافظ نیز گوید:

ده روز مهرگردون افسانه است و افسون
نیکی بجای یاران فرصت شمار یـارا

و یا در جای دیگر گوید:

مرا به‌کشتی باده در افکن ای ساقـی
که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز

(یا):

مباش در پی آزار و هرچه خـواهی کن
که در طریقت ما غیراز این گناهی نیست.

البته لازم است یادآوری نمائیم همانطور که عمل بد درخور عقاب ذکر شده عمل خوب را سزاوار پاداش باید دانست در قرآن کریم آمده است:

(خداوند به‌آنانکه ایمان آورده و کارهای‌نیك‌میکنند آمرزش و پاداش بزرگ نوید میدهد) حال پیام حافظ را در این خصوص مرور کنیم:

ستم از عشق میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری وهر کرده جزائی دارد.

اما بدنیست به‌یك نکته معترضه هم اشاره کنیم و به‌بینیم (عمل صالح) و (کار نیك) در مکتب حافظ که آنرا (مذهب عشق) میداند چیست او در بیتی زیبا گوید:

کار صواب باده پرستی است حافظا
با ما بجام باده صافـی خطاب کن

و باز در غزلی دیگر گفته است:

دلا در عـاشقی ثابت قـدم باش
که در این ره نباشد کار بی‌اجر

آری باید در این فراز گفتگوی ما بهتر باشد آنرا بپذیرید و بر نویسنده رحمت آورید که گریزی ندارد.

۸

درباره عقاید حافظ سخن بسیار گفته شده است. باستناد شعر خود او پاره‌ای حافظ را متدین و عالم علوم دینی دانسته‌اند. گروهی او را عارفی آگاه و روشندل توصیف کرده‌اند و عده‌ای نیز منکر معاش و معادش قلم‌داد نموده‌اند. ولی حافظ هرچه بوده دلیلی قاطع بدست هیچکدام نداده است کـه منجر به‌صدور نظریه‌ای نهائی و فراچیدن دامنه این گفتگوها شود.

در رویاروئی با مسائل مذهبی به‌بسیاری از لغزش‌ها اشاره میکند و خطاهای دیگران را بازمینمایاند. در اینجا انسان درمی‌ماند این عارفی که اساساً خطا نمی‌بیند ازکجا درمییابد فلاسفه و مردم عادی خطا می‌بینند اگر اساساً خطا دیده نشود اینهمه حمله به‌زاهد ریائی و سالوسان خطاکار چه محملی دارد؟ آیا در این‌جا پنداره تسلسل (مرغ و تخم مرغ) تکرار نخواهد شد؟ این عارفی که خطا نمی‌بیند ازچه اینهمه مینالد؟

پشتوانه گفته‌های حافظ اصطلاحاتی است که در شعرش بکار برده او از آئین زرتشتی آتش نمرود. دم مسیحائی ترسا و صومعه،

مغ و مغبچه، معجز عیسوی، آتش موسی، جام جم، تاج کاووس و کمر کیخسرو سخن گفته ولی می‌بینیم از مظاهر هیچ دین و مسلکی جز شریعت و تصوف انتقاد ننموده است و آشکارا گفته:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.

خوانندگان صاحبدل زحمت کشیده و برای امتحانی فرض کنند در شش قرن قبل و زمان حافظ میزیند، خود را در فضای فکری و اجتماعی او ببال خیال سیر دهند، در قلمرو فرمانروائی بیدادگرانه حکمرانانی چون امیر مبارزالدین و شاه شجاع با همان میزان امنیت اجتماعی و فردی‌که برای مردم زمان وجود داشت بیاندیشند زندگی میکنند در زمانی که گذشته از نبودن ایستگاههای فضائی و امواج رادیو تلویزیونی و دانشگاهها و مدارس و مراکز علمی و میلیونها دانشجو و معلم و دبیر و استاد و پژوهشگر و ارتباطات موسع علمی بین ملل دنیا نه تنها از امثال حافظ بلکه از افرادی که قادر باشند شعر حافظ را از رو بخوانند جز چندتائی نبود و نه سخن از حقوق بشر بود و نه از سازمان ملل متحد. اگر میخواستند راز قلبی خود را بیان کنند؟ و خدای نکرده برخلاف مذهب و مکتب حاکم و باور پیشتیبانان و حامیان مذهب وقت بزبان شعر و رمز و ایما سخنی برانند، آیا چه و چگونه میگفتند؟ و خدای ناکرده اگر کامیاب میشدند آنچنان آشکار و بی‌پرده و عامه‌فهم سخن بگویند، این سخنشان درجامعه و بین خواص و عوام چه‌بازتابی داشت؟ چه‌اثری برآن مترتب بود؟ مردم از آن چگونه استقبال میکردند؟ و بنا گوینده‌اش چه‌معامله‌ای؟ و اصولا جز لعن و نفرین و تکفیر و تعزیر گوینده چه‌حاصلی میتوانست داشته باشد؟ آیا جامعه آمادگی و تحمل شنیدن سخنانی بیش از آنچه‌را حافظ گفته داشته‌است، (هرچند برسر همین نمونه‌های مرموز و مشکوك نیز حکایت‌ها و نقل‌ها بپا شده و اگرچه نه‌درعمل بلکه در دایره خیال و اندیشه، حافظ چه‌محاکات و

مکافاتی پس نداده است). باری بگذریم و بیش‌از این را بعهده حوصله و انصاف معتقدان و خوانندگان وابگذاریم و بدامن حافظ پناه بریم، ماهم نه‌افزون برآنچه دیگران نقل کرده‌اند بلکه درهمان حدود ولیکن با اندك تفاوتی در توضیح و تحشیه، در این مرحله پس‌از ذکر مقدماتی نمونه‌هائی از اندیشه حافظ را باز میگوئیم تا راهنمای دوستداران شده و خودشان بخوانند و داوری کنند کدام گروه مصاب و کدام گروه گمراه است. ذکر نکته‌ای دیگر نیز ضروری است و آن این است‌که بدانیم آیا هدف هنر چیست وچه تأثیری برانسان میگذارد؟ هنر با احساس بشر سروکار دارد و آن هنری کامیاب است‌که بتواند در شنونده و بیننده تأثیر بیشتری بگذارد موسیقی که از والاترین رشته‌های هنری است در بیشتر افراد بشر تأثیر میگذارد و همه از آن لذت میبرند اما صدای ساز مذهب و مکتب و فلسفه‌ای را بشنونده القا نمیکند ممکن است از آن برای برانگیختن احساسات مردم بهره‌ببرند ولی بطور مجرد احساس را نوازش میدهد و اعصاب را تسکین میبخشد و گاه انسان را دگرگون و آشفته میسازد همچنین است سایر رشته‌های هنری و منجمله شعر افزون‌براینکه شعر حاوی مفاهیمی نیز هست‌که با ذهن و باور و احساسات و اندیشه‌های انسان درمی‌آمیزد ممکن است در یك شعر پیامی اخلاقی و فلسفی و مذهبی هم باشد ولی لازم نیست شاعر عقاید مذهبی و اجتماعیش را با شعر بازگو کند بسیاری از شعرای موحد و خداپرست با خدا سخن گفته‌اند و گاه نیز در ذهن خود خدا را بمحاکمه کشیده و پاره‌ای از مشیت‌های الهی را مورد پرسش قرار داده‌اند، از آنجمله است کفریه‌های بسیاری که شعرا سروده‌اند و مشهورترین آنها قصیده ناصرخسرو است که با لحن اعتراض و انتقاد گوید:

خدایا راست گویم فتنه از تست

ولی از ترس نتوانم چخیدن

لب و دنـدان ترکان خطـا را
چرا باید چنین خوب آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان
بدندان دست و لب باید گزیدن
اگر ریگی بکفش خود نداری
چـرا بـایست شیطان آفریدن

ناصر خسرو از شعرای متأله و موحد و مسلمان است که آثاری در اثبات وجود خداوند و نبوت و روز رستاخیز دارد. روزی که در آنجا به‌حساب اعمال بشر رسیدگی میشود و سرانجام نیکوکار در بهشت و بدکار در جهنم مخلد خواهد شد. متشرعین تکیه بر معاد جسمانی‌دارند ومیگویند اگر انسان بمیرد جانوران بدن اورا بخورند یا از راه تجزیه ذرات پیکرش در انسانهای دیگر تداوم و جریان یابد. با اینهمه بقدرت خداوند آن ذرات از اکناف و اطراف عالم جمع شده و بشر باهمین هیأت که در دنیا دارد در جهان دیگر زنده میشود تا هر عضو بدنش جوابگوی اعمال خود باشد، ولو آنکه فرمانده همه اعضا عقل باشد حال این گفته چگونه امکان پذیر است و هیچکس یك سلول هم کم نخواهد آورد از رموز و اسرار الهی است البته امروزه علم ثابت کرده است در طبیعت نه‌چیزی کم میشود و نه زیاد بلکه همه عناصر موجود در طبیعت تغییر شکل میدهند. شاید افرادی هم که درگذشته و پیش از تکوین و پیشرفت علوم بدین نکته آگاهی داشتند چون نمیتوانستند وحشت مرگ ونیستی مطلق را بپذیرند نظریه تناسخ را مطرح کرده باشند بهر روی دانش پدیدآمدن جهان و عناصر آن و شرایط زیست هر موجود زنده را شناخته ولی میتوان هنوز بـرانگیخته شدن مجدد بشر و سزاز‌گـور درآوردن سلولهای تجزیه و ترکیب شده با سایر موجودات و گرد شدن آنها در صحرای محشر را از اسرار الهـی دانست. اینکه گفتیم علما ثابت کرده‌اند درطبیعت نه‌عنصری کم میشود و نه زیاد بلکه عناصر موجود

تغییر شکل میدهند قطعاً این نظر میتواند پایه عارفانه خلود بشر را تشکیل دهد. علم میگوید عناصری که امروز در طبیعت وجود دارد همه اشکال جدیدی از همان عناصر موجود در طبیعت هستند پیوسته تغییر شکل داده‌اند و در هرمقطع زمانی بگونه ویژه‌ای درآمده‌اند و بعبارت دیگر جهان دائم در حال تغییر شکل است بنابراین برانگیخته شدن همه انسانهائی که در کره خاکی زندگی کرده‌اند بصورت هیئت نخستین امری خارج از توان اندیشه بشر است، حافظ بی‌گمان گفتگوهای یکنواخت دینی و فلسفی‌را شنیده‌است چون این گفتگوها از دیرباز مطرح بوده است.

پاسخ به‌سئوالات مبهم عده‌ای کنجکاو در دایره اندیشه خیرخواهانه مذهبی دشوار نیست چه‌میشود اگر برای خیر جامعه‌ای زبان اینگونه افراد کوتاه شود. اینجا دیگر جائی است که استدلال و منطق راه ندارد و عرفائی نظیر مولانا جلاالدین بی‌گمان به‌چنین نتایجی رسیده بودند که خود استدلال میکنند.

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی‌تمکین بود.

بهمین روی بوده است‌که در جوامع مذهبی منکران قیامت هرگز نتوانسته‌اند در برابر منطق قوی و کوبنده و مؤثر موحدین تاب بیاورند و در مقاطع مختلف نه‌تنها تسلیم و مجاب منطق موحدین گردیده‌اند بلکه غالباً به‌تحلیل رفته و نیست و نابود شده‌اند افزون براینکه در قرآن مکرراً به‌کسانیکه منکر روز جزا هستند هشدار داده شده است و عذاب الیم و جهنم جاوید و عاقبت دردناك سزای این ناباوریها و لجاجت‌های بیحاصل آنهاست، از جمله در آیه ۶۶ سوره مریم آمده است.

(انسان میگوید آیا هنگامیکه بمیرم‌باز زنده بیرون آورده میشوم) این سئوالی بود که مردم از پیامبر میکردند گوآنکه خود پیامبر میتوانست حدس بزند چنین سئوالی برای مردم مطرح خواهد

بود، بهرحال این تردید که میتواند آغاز یقین باشد در انسان بطور عام وجود دارد و حافظ هم انسانی بوده است با همین تردیدها و سئوالات شعر گفتن او هم میتواند رنگی از این تردیدها بخودبگیرد.

فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

هرچند این شعر ارتباطی ممکن است به‌عوالم دیگر نداشته و گویای وضع بیوفائی دنیا باشد اما اگر کسی ایمان و اعتقادی استوار داشته باشد این بیت را ترسیمی تنها از ترك دنیا میداند هرچند ابهام آن معنی را گسترده‌تر کرده و موهم دودلی است. در ابیات زیر به‌این تردید آشکارتر اشاره دارد:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی
گر مسلمانی از اینستکه حافظ دارد
وای اگر ازپس امروز بود فردائی

شایعه آنکه بیت اول را حافظ بدان جهت سروده تا انکار معاد از قول خود او نباشد حرف معقولی نیست زیرا بیت اول در ترازوی خرد مبهم‌تر از بیت دوم است. اگر پای انکاری درمیان بود حدیث ترسائی آنهم با دف و نی چه‌مناسبت داشت که حافظ را (خوش‌آید) بنابراین تردیدهای دیگر هم این‌گونه اندیشه‌های حافظ را تأیید میکند:

چو امکان خلود ایدل در این فیروزه ایوان نیست
مجال عیش فرصت دان به‌فیروزی و بهروزی

هرچند میتوانست بگوید چو امکان خلود در این دنیا نیست مجال عیش را برای دنیائی بگذار که جاودان است و فعلا به‌عبادت و تزکیه نفس بپرداز. بهر روی داوری در معنی ابیات با ما نیست و هرکس میتواند برداشتی ویژه داشته باشد.

درآغاز بعثت، پیامبر اسلام(ص) با سلاح پند و اندرز نبرد

خود را آغاز کرد. با تغییر شرایط زمان نوبت تحمیل آزار و زجر کفار و اعمال محبت در برابر خشونت پایان پذیرفت و کلام الهی نیز جهتی قاطع‌تر را ارائه داد. اما باز مواعید خوش فراموش نمیشد نمونه‌هائی از تغییر روش مبارزه در آیات زیر بچشم میخورد آیه ۵ سوره توبه سفارش مینماید «فاقتلوالمشرکین» آیه ۱۲ همان سوره فرماید «وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمه‌الکفر». اما آیات پندآموز قرآن استمرار داشت و مواعید تکرار میشد. مروجین دین حنیف پایه استدلال‌هائی قوی چون آیه ۸۳ سوره مومنون داشتند که سخن منکران را باز میگوید اما با لحنی که آشکار است آنرا بی‌پایه و زشت میخواهد معرفی کند:

(از این وعده ها «بهشت و قیامت» به‌پدران ما بسیار داده‌اند و این همان افسانه‌های پیشینیان است). آشکار است اگر کسی با سودجوئی این مواعید را تکرار کرده و کوشش نماید با سخنانی‌زیبا و کلامی رسا وعده‌های شیرین بدهد مورد انتقاد خواجه قرار میگیرد. این همان حافظ قرآن است که میتواند نعمات بهشتی را درک کرده و همراه دیگران مردم را دعوت به‌خلد و نعمتهای آن نماید.

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چراکه وعده تو کردی و او بجا آورد.

حال گروهی میتوانند تعابیر عرفانی را از این‌گونه اشعار دریابند یا معنی ظاهری را باور نهائی حافظ بدانند.

هرچند نباید زیاد نگران دینداری یا بیدینی حافظ بود چون بیدینی او کمکی به‌منکران رستاخیز نمیکند و دینداریش نیز تأثیری بر تطور اندیشه مذهبی ندارد. اما برای شناخت او و دقت در این‌نکات بی‌لطف نیست.

برای آنکه باورهای او را بدانیم باید به‌اشعاری هم پرداخت که موافق طبع متشرعین است و برای او معتقدانی از گروه علمای

دین دست‌وپا کرده است او بارها به‌عفو خداوند و مفاهیم قرآنی اشاره نموده است کیست که نداند میزان فضل و رحمت خداوند چه‌اندازه بیش از کسانی است که ظاهراً خود را مؤمن، مدعی طرفداری از خدا، پشتیبان قسط و عـدل و مروج رحمت الهی میدانند، بنابراین بهترین راه نجات از صدمه و آزار گروه‌های کجرو تمسك و توسل بهمان مأخذی است که میتواند بهانه‌ای در دست آنان باشد. بهانه‌دادن بدست گروهی بیدادگر کار خردمندانه‌ای نیست بویژه در قرنی که ما پس‌از گذشت صدها سال نمیتوانیم معیار ارزش‌های آنرا بدرستی حدس بزنیم در عصر حافظ خداپرستی و اعتقادات مذهبی براندیشه بیشتر مردم چیره بوده است از انسانی به‌فضیلت و آگاهی حافظ نباید انتظار داشته باشیم به اعتقادات مردم زمانه خود دهن‌کجی کرده و مستقیماً باورهای مردم را (بی‌آنکه اساس فکری دیگری را جایگزین کند) به‌بازی بگیرد و در انهدامش بکوشد، این ویژگی اجتماع است که بسیاری از آزادی‌های فکری انسان را محدود میکند و او هم خواهی نخواهی به‌این محدودیت‌ها تن در میدهد لذا ما به‌استناد دیوان حافظ و باستناد اسناد و مدارك تاریخی هیچگاه قادر نخواهیم بود آگاه شویم حافظ عقیده واقعی‌اش چه بوده است همانطور که ناچاریم برداشتی از شعرهای رندانه حـافظ داشته باشیم و دلائلی بر پندارهای او بتراشیم ابیاتی نیز وجود دارد که میتواند دهان هر مدعی بدگو و بدخواه را به‌بندد و مستند به‌آیات قرآن نیز هست که نمونه‌هائی از این دست را هم مرور میکنیم، در آیه ۶۲ سوره مؤمنین میخوانیم:

(هیچ نفسی را بیش از توانش تکلیف نکردیم و کتابی آوردیم که از حق میگوید و بکسی ظلم نمیشود) حافظ هم بهمین استناد میگوید:

خستگانرا چو طلب باشد و قوت نبود
گر تـو بیداد کنی شرط مروت نبود.

یا عین آیه ۹۹ سوره المائده «ماعلی‌الرسول الاالبلاغ...» را چنین در شعری زیبا بیان میکند:

نشاط و شور جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بـر رسول غیر بلاغ

آیات مربوط به‌رستاخیز یا بیم‌هایی که برای رام نمودن، به‌بشر داده شده در اشعاری بچشم میخورد:

هست امیدم که علیرغم عدو روز جزا
فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم

***

نـاامیدم مکـن از سابقه لطـف ازل
تو چه‌دانـی قلم صنع بنامت چه‌نوشت

آیه ۷۷ سوره مؤمنون (با آنکه برآنان عذابی شدید را گشودیم که از هرسو ناامید شدند) نیز حافظ را ناامید نکرده است.

منم که بی تو نفس میکشم زهی خجلت
مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه

از این معترضه که بگذریم به‌بحث اصلی باز میگردیم و افکار دیگر گونه‌ای را مرور مینمائیم. آیه ۹۹ سوره نور فرماید:
(آنانکه دوست دارند درمیان اهل ایمان کارهای زشت را شاعه دهند در دنیا و آخرت عذابی دردناك خواهند داشت).

دلا دلالت خیرت کنم بـراه نجات
مکن بفسق مباهات و زهدهم مفروش

این بیت حافظ حاکی از اعتقاد او به‌عدم اشاعه کار زشت است اما ابیات دیگری در تعارض با این بیت هم وجود دارد کـه اگـر بخواهیم سطحی بیاندیشیم ممکن است در پاره‌ای اندیشه‌های حافظ مردد شویم اما چنانچه به‌ژرفای مفهوم این ابیات بیاندیشیم‌شاید بتوان گفت هدف حافظ همیشه یکسان بوده است و این ظاهر ابیات است که گاه با هم ناهمگونی پیدا میکند.

می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریـا کنند

***

بیار بـاده و اول بـدست حـافظ ده
بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود.

این ابیات از لحاظ عمق معنی با عدم تجاهر به‌فسق در شرع مباینتی ندارد و شریعتمداران میتوانند مفهوم آنرا با آیه ۹۹ سوره مائده که در قبل ذکر شد هم‌آهنگ بدانند، پاره‌ای اوقات تعارض بین ابیات بقدری شدید میشود که ممکن است افراد ظاهربین را در دفاع از حافظ بزحمت دچار کند زیرا حافظ که در اینجا به‌رازداری و باده‌نوشی نهانی تاکید دارد خود رازها از مجلس بدر برده و از اسرار بزم صفا سخنها بمیان آورده است. البته این تعارضات را اگر توجه به‌بحث درباره (خلق یك اثر هنری) کرده باشیم می‌توانیم براحتی توجیه کنیم، و در ابیات زیر بجای‌آنکه بدنبال نکته اعتقادی حافظ بگردیم بهتر است به‌پاکی اندیشه و زیبائی کلام او بنگریم.

دلق حافظ بچه ارزد به می‌اش رنگین کن
وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار

***

از ننگ چه‌گوئی که مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

***

میخواره و سرگشته و رندیم و نظربـاز
وانکس که چوما نیست دراین شهر کدام است

باید این نکته را کاملا توجه کرد و بکرات و در مقاطع مختلف تذکر داد که اصولا همه مجاز نیستند در ابیات مختلف دیوان حافظ یا شاعری چون او روی یك یا چند بیت بقسمی دقیق‌شوند که بخواهند بدنبال ارتباط مفاهیم آن ابیات بگردند و از آن مشرب فکری خاصی

را دریافت کنند. چون در سرودن شعر یك قصد عمده نهفته است و آن ابداع اثری هنری است اگر کسی بخواهد فلسفه ببافد کتاب فلسفی مینویسد اگــر بخواهد اصول دین درس بدهد کتاب دینی می‌نویسد و اگر بخواهد اخلاق بمردم بیاموزد رساله در اخلاقیات مینویسد و شاعر هم طبعاً شعر میگوید و در این راه به پی زیبائی سخن و لطافت معنی و سایر ویژگیهای سخندانی میرود. بهرروی گشت و گذار در دیوان شعر شاعری برای فهم مقاصد او هنگامی موجه است که مجموعه سروده‌های او مورد بررسی قرار گیرد و از فراز فضای حاکم برتمام اندیشه‌های شاعر برداشتی روشن‌بینانه و معتدل بدست آید. گفتارهای ما نیز درجهت صدور حکمی درباره باورهای قلبی حافظ نیست. بلکه ما به‌سخن او و شعر او با مقدرات فکری خودمان عشق میورزیم و وجوه گونا گــون معانی ابیات را در معرض افکار خواننده قرار میدهیم تا خود فرصت اندیشیدن و داوری بیابد. تلاش اصلی براین روال بوده حال اگر گاه از خط خود خارج شده و از آرمانمان عدول کردیم باختیار نبوده است بلکه تعصبات و لغزش‌های فکری مسبب آن بوده که در بررسی‌های آینده به‌تنقیح آن میپردازیم باید اینراهم بگوئیم که پس‌از قرنها هنوز هم که هنوز است با بحث و بررسی‌های فراوان کسی برای شناخت مسلك حافظ راهی بدهی نبرده است بدیهی است ما هم توان آن را نداریم دست بچنین داوری دشواری بزنیم:

زهد رندان نو آموخته راهــی بدهی است

منکه بد نام جهانم چــه صلاح اندیشم

پاره‌ای فرائض دینی و مذهبی در اشعار حافظ مورد برداشتی ویژه قرار گرفته است که این امر در ادبیات فارسی بدون پیشینه نیست. باید اینرا بدانیم برداشت حافظ از اصل نماز یا روزه و حج بیراه نیست بلکه از نماز افراد ریاکار از حج سود جویان و روزه افراد بی‌حضور دل برداشتی ویژه میکند، کسانی که نماز و روزه و

تکالیف شرعی را دام فریب خلق قرار میدهند حافظ به‌اصل رفتارآنها حمله میبرد تا خلع سلاحشان سازد. هنگامیکه نماز و حج ریاکاران مورد تردید قرار گیرد دیگر دشوار خواهد بود از آن وسیله‌ای برای فریب خلق سازند چنانچه قرآن نیز در آیه ۱۴۲ سوره نساء که قبلا ذکر شد از اینگونه نمازگزاران به‌زشتی یاد کرده است و باز در آیات ۴ و ۵ و ۶ سوره ماعون آمده است:

(وای برنمازگزاران (آن نمازگزارانی) که در نمازشان غفلت میورزند کسانیکه ریا میورزند) ظاهراً چنین بنظر میرسد با فضای آلوده به‌تعصب زمان حافظ کار دشواری بوده است که به‌پاره‌ای زهاد ز ریای آنان حمله شود اما حملات حافظ پشتوانه قرآنی دارد نخست حافظ خود را از رفتار ریاکارانه سرزنش میکند و سپس دیگران را.

چون نیست نماز من آلوده نمازی

در میکده زان کم نشود سوز و گدازم

حافظ با پشتوانه قرآنی و آگاهی و دانش دینی کامل بجنگ دین‌فروشان رفته است بعبارت ساده‌تر با سلاح خود آنها با آنها به‌نبرد پرداخته است. و لاجرم نام او جاودان مانده و اکثر دنیاپرستان عهد او فراموش شده‌اند مگر متعصب خونریزی چون امیر مبارزالدین که نام او هم بجای مانده اما با بد نامی این است که با جرات میگوید:

شکرلله که نیم معتقد طاعت خـویش

اینقدر هست که گه‌گه قدحی مینوشم

با وجود آگاهی حافظ از عذابی که در انتظار متجاهرین به فسق یا گناهکاران است درباب بیشتر واجبات دین بگونه‌ای سخن گفته است که جای تأمل دارد بویژه آنکه دستوراتی وجود دارد که فرود و فراز آن با شعر خواجه همساز نیست. آیه ۱۰ و ۱۱ سوره علق هشدار میدهد (آیا ندیدی آنکس را که نهی میکرد به‌نماز ایستاده را؟) سرانجام چنین کسی بنابه نص قرآن بسیار وحشتناك و دردناك

است. بنابراین یك مسلمان پرهیزکار هرگز نباید جرات کند تا دیگران را از انجام نماز منع نماید یاسخنی معارض این‌فریضه بزرگ برزبان براند و از ابیات حافظ بدرستی می‌توان فهمید با نمازی که اینهمه درمورد آن تاکید شده است و ستون دینش مینامند اگر از روی خودپسندی باشد چه میانه‌ای دارد ولی از این نکته هم غافل نباید بود که بسیاری از این واژه‌ها مفهوم ادبی دارند نه دینی:

زاهدو عجب‌و نمازو من‌و مستی‌و نیاز
تا ترا خود زمیان باکه عنایت باشد

***

هردم بخون دیده چه‌حاصل وضو چونیست
بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

گروهی در برداشت معانی اشعار حافظ بینهایت سهل‌انگارند و بمحض دیدن واژه‌هائی بمانند نماز بدون اندیشه کردن به‌داوری ویژه می‌نشینند و حال حافظ چه‌معانی و مفاهیمی را ازبکار بردن کلمه‌ای در شعر پرایهامش منظور نظر داشته برآنها پوشیده است بهمین نحو است اصرار در استنباط معانی و تعابیر عرفانی از شعری که مفاهیم دیگر نیز از آن آشکار است.

آندم که بیك خنده دهم جان چو صراحی
مستان تو خواهم که گذارند نمازم

از بیت بالا هر مفهوم عرفانی یا دینی و شرعی را که بخواهیم مطرح کنیم زیبائی شعر و تناسب معانی و اعجاز در هنر بر همه‌چیز سایه افکنده طبعاً توجه به‌وجه غالب شعر عقلائی‌تر و منطقی‌تر است یا در غزل زیر:

بالا بلند عشوه‌گر نقش‌باز من
کوتاه کرد قصه زهد دراز من

دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
بامن چه کرد دیده معشوقه بازمن[۱۳۸]
می‌ترسم از خرابی ایمان که میبرد
محراب ابروی تو حضور نماز من
گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق
غماز بود اشك و عیان کرد راز من
مست است یار و یاد حریفان نمیکند
ذکرش بخیر ساقی مسکین نواز من
نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا
تاکی شود قرین حقیقت مجاز من
زاهد چو از نماز توکاری نمیرود
هم مستی شبانه و راز و نیاز من

اگر بخواهیم از زاویه تعصب خشك و مقررات بی‌انعطاف بپاره‌ای ابیات نظر افکنیم با دشواریهائی مواجه میشویم که اصولا با ماهیت غزل تباین دارد. زیرا غزل از تغزل و عشقبازی با زنان مایه گرفته است انسان یکتاپرست پرستش هر پدیده‌ای جز ذات‌پروردگار برایش غیر معقول است بویژه آنکه پدیده‌ای که مورد پرستش قرار میگیرد زنی باشد و بخواهیم ابرویش را محراب و رویش را قبله بنامیم و در برابرش نماز بگذاریم انجام نماز باید باطهارت و وضو انجام پذیرد اشکال هنگامی بیشتر میشود خون را هم که مبطل وضو است شاعر برای وضو برگزیند، هرچند خون جگر بمفهوم غصه و اندوه است اما قدرت ایهام حافظ باعث میشود خون هم از مطهرات

۱۳۸ـ اگر چون آقای دکتر هومن بخواهیم آن تعداد از غزلیات حافظ راکه‌بوی مستی و خوش‌باشی میدهد به‌روزگار جوانی حافظ منتسب‌کرده و اشعار معتدل و محتاطانه‌اش را بروزگار پیری با این‌گونه ابیات‌که حافظ خود معترف است در آخر پیری و زهد و علم معشوقه‌باز شده است چه میتوان‌کرد؟ و این نکته بیشتر بثبوت میرسدکه معانی ظاهری اشعار خواجه را نباید ملاك داوری قرارداد.

شود و در کنار وضو و طهارت تداعی ناپاکی را بنماید اما در اندیشه عارفان پاکباز هرگونه زیبائی آفریده خـداوند و نشانه قـدرت پروردگار است و از دیدن هر روی زیبا میتوان به‌عظمت خداوند پی برد. همه اینها نشان میدهـد که تنها پدید آوردن اثـری ادبی منتهای کوشش خواجه بوده آنهم با سعه‌صدر و بلند نظری.

طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق
بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

آیات مربوط به‌اهمیت نماز را همه میدانند ولی بیجا نیست اگر بیکی دو آیه توسل جوئیم در آیه ۵۸ سوره مائده میخوانیم:

(و چون بنماز ندا دهید آنرا مسخره و بازیچه گیرند زیرا آنها گروهی از خرد بدورند) ولی حافظ به‌این ندا پاسخ‌های گوناگونی داده است که یکی از آنها بدینگونه است:

نماز در خـم آن ابروان محرابی
کسی کند که بخون جگر طهارت کرد

باز در آیه ۱۱۴ سوره البقره چنین میخوانیم:

(وکیست بیدادگرتر از آنکه بازدارد از مسجدهای خـدای ایشانرا که خواهند که الله را درآن یادکنند و در ویران کردن آن کوشند ایشان آنانندکه هرگز درآن نشند پس آن مگر با بیم و ترس ایشان راست در این جهان رسوائی و ننگ و ایشانراست در آن جهان عذابی بزرگ).[۱۳۹]

گر دست رسد در سر زلفین تو بازم
چون گوی چهسرها که بچوگان تو بازم

زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست
در دست سرمـوئی ازآن زلف درازم

پروانه راحت بده‌ای شمع کـه امشب
از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم

۱۳۹ــ کشف‌الاسرار میبدی ج ۱ص ۳۲۱.

اندم که بیك خنده دهم‌جان چوصراحی
مستان تو خـواهم که گـذارند نمازم.
چـون نیست نماز من آلـوده نمازی
در میکده زان کم نشود سوز و گدازم
در مسجد و میخانه خیالت اگـر آید
محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم
گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی
چون صبح بـرآفاق جهان سر بفرازم
حافظ غم دل باکه بگویم که دراین دور
جز جام نشاید کـه بود محرم رازم.

رفتن به‌مسجد برای مسلمان مومن فریضه‌است اما انجام این فریضه هم چون سایر تکالیف مذهبی در زیر نقاب ظاهری دارای آرمانهای اخلاقی و اجتماعی است، گردآمدن مسلمانان در یك نقطه و دیدار مکرر با یکدیگر آنهم در محلی مقدس و محترم همراه بـا انجام فرائض مذهبی که انسان را از حب دنیا و خـودپرستی دور میکند، موجب وداد و اتحاد و محبت فی‌مابین افراد میشود. این‌اتحاد و انسجام بآنها روحیه‌ای می‌بخشد که قادر خواهند بود مانند صدر اسلام برقدرتهای شکست ناپذیر زمان فائق آیند. اما باگذشت زمان و تحول روحی وفکری مسلمین قطعاً درزمان‌حافظ روندگان به‌مساجد آن روحیه تازه و بی‌آلایشی گذشته را نداشته و مساجد متولیان و متصدیانی پیدا می‌کندکه یحتمل از خانه خدا قصد داشتند دکـانی بسازند برای خرید و فروش متاع دین، اینجاست که حافظ میگوید.

گر ز مسجد سوی میخانه شدم خرده مگیر
مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

در آیه ۱۸ سوره الجن خداوند تاکید فرموده است:
(مساجد از آن خدای است در آن احدی جز خدا را نخوانید)
با این وصف آیا آنان که جلوه‌ای عوامفریبانه در محراب و منبر

میکنند، یا ریاکاران میتوانند همراه با خدا خوانده شوند؟ درمسجدی که خدای را میخوانیم و اجازه نداریم احدی را با او بخوانیم؟ در مسجدی که در برابر خدا تعظیم و سجده میکنیم؟ آیا میتوانیم بشری چون خود را تعظیم و تکریم کنیم؟ من می‌پندارم شاید روی‌گردانی حافظ از مساجدی باشد که دکانی برای فریب عوام میشوند و در آنجا جای پروردگار آفریده‌ای ستایش میشود البته آشفتگی پایه باورها در زمان حافظ در ساختار اندیشه والای او مؤثر بوده است.

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعداز این تدبیر ما

البته روی‌گردانی حافظ از مساجد منافقان به‌اجتهاد خودش نبوده پیامبر اکرم نیز از رفتن به‌مسجدی که نفاق افکنان در برابر مسجد قبا ساخته بودند خودداری فرمود البته درپاره‌ای موارد تعابیر عرفانی نیز بمدد ما رسیده و معانی و مقاصد اشعار را تعدیل میکند.

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
و آنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود

اینگونه برداشتهای حافظ رفته رفته سنتی ادبی شده و کار را بجائی میرساند که شعرا جرأت پیدا میکنند پیشروی‌های بیشتری بکنند وحدت کرمانشاهی گوید:

مسجدیان تا سحر یکشبه راهم دهید
مستم و گم کرده‌ام راه خرابات را

گروهی می‌پندارند چون مسجد با دور شدن از هدف‌های مقدس صدر اسلام ایرانیان در آن پس‌از اعراب جای میگرفتند در ادبیات فارسی مورد بیمهری قرار گرفته و ایرانیان نیز بعمد آنرا تبدیل به محلی غیراز محل انجام فرائض دینی کرده و بعلاوه رقیبی چون تکیه و حسینیه یکسر و یك‌گردن بزرگتر برایش ساخته‌اند که در آن مردم را هم اطعام میکنند و در آن تعزیه و سینه‌زنی و مراسمی مردم‌پسند را بانجام میرسانند. ولی حافظ به‌هدف و غرض متوسلان

ارج مینهد نه محلی که برای عبادت انتخاب میکنند شاید علت ایجاد آن توهمات جدی گرفتن چنین ابیاتی باشد.

همه‌کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه‌جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

***

غرض ز مسجد و میخانـه‌ام وصال شماست
جز این خیال ندارم خـدا گواه من است

ظاهراً بهانه حافظ برای انتقاد از مظاهری‌که در جامعه علو و عظمت یافته‌اند شاید مبانـی توحیدی باشد، کمااینکه در بیت فوق تمایزی بین مسجد و میخانه در برابر غـرض و خیال اصلی قـائل میشود. هدف و نیت که والا و در جهت وصال دوست و معبود کل باشد وابستگی‌های عرضی فراموش میگردد. در دیگر ابیات حافظ نه‌تنها مسجد بلکه خانقاه و صومعه و هرجا را که محل عبادت‌ظاهری است و تقدس آن جایگزین تقدس خدای یگانه شده مورد حمله قرار داده است.

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن
پیر ما گفت که در صومعه همت نبود

***

زکنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق
قدم برون نه اگـر میل جستجو داری

***

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادی چه‌بندی گر بجائی رفت رفت.

مطالب فوق نه‌بخشی کافی بلکه اشاراتی بود به(نماز) و مقام اقامه آن یعنی مسجد حال بدنیست از روزه هم که بیشتر همراه و ملازم با نماز است در شعر خواجه سراغی بگیریم، تـا به‌بینیم امر بمعروف حافظ در اینباب چگونه است. در آیه ۱۸۳ سوره البقره

خداوند فرموده است:

(شما که روزه دارید روزه برشما مقرر شد چنانکه بر اسلافتان مقرر بود) برخورد حافظ به‌این مفهوم دینی هم‌آوای آیه فوق است هرچند باز مرادهای ادبی از سخن خواجه دریافت شود.

بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد
هلال عید به دور قــدح اشارت کرد.

باز میدانیم هیچ مسلمان بدون عذر شرعی نمیتواند از روزه گرفتن خودداری نماید و اگر روزهای واجب او غیر عمد فوت شود حکمی دارد و اگر تعمداً روزه نگیرد حکمی دیگر حتی افرادی که در زمان حیات بنابر معاذیری توفیق انجام این فریضه را پیدا نمیکنند میتوانند با وصیت انجام آن را بعهده دیگری واگذار کنند وارث نیز از سهم‌الارث یاهر منبع دیگر با پرداخت وجهی به‌یکی از دینداران که بتقوای او ایمان داشته باشند برای متوفی روزه میخرند تا در قیامت بحساب درگذشته منظور گردد. بهرحال تکلیف الهی معین است و مسامحه کردن درمورد آن بمذاق هیچ متشرعی خوشایند نیست. از طرفی تظاهر به‌روزه‌خوری نیز مجازات شدید دارد ناچار اقرار حافظ به‌روزه خواری را هم باید کنایه‌ای ادبی و هم هم‌آهنگ مفاهیم عرفانی دانست:

زان باده که در مصطبه عشق فروشند
ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

***

زان می عشق کزو پخته شود هر خامی
گــرچه ماه رمضان است بیاور جامی

بی‌اعتنایی به‌شعارهای دینی سرانجام خطرنـاك آن برکسی پوشیده نیست بویژه در آن ادوار ظلمانی. با اینهمه حافظ چگونه توانسته است آن‌گونه سخنان برلب آورد نکته‌ای مرجوع به‌نبوغ حافظ است و شرایط زمان.

روزه هرچندکه مهمان عزیز است ولی
رفتنش مـوهبتی دان و شدن انعامی

از دیگر فرائض دینی انجام مراسم حج است که حافظ در بیتی آنرا با روزه مترادف نموده است:

ثواب روزه و حج قبول آنکس برد
که خاك میکده عشق را زیارت کرد

دراین‌گونه ابیات متشرع و رند خراباتی هر دو منظور نظر خود را درمی‌یابند، متشرع با شنیدن (ثواب روزه و حج قبول) چنان سرمست میشود که برتر شمردن خاك میکده را برهـردو فراموش میکند و رند نیز با تجسم زیارت خاك میکده عشق، رنج روزه و حج را از یاد میبرد و حال آنکه این‌معنی ظاهری بیت است و مراد عرفا از میکده هیچگاه شرابخانه نبوده. در آیه ۱۴۴ سوره البقره آمده است:

(می‌بینم گشتن روی تو در آسمان ما ترا گردانیم بآن قبله که میخواهی و می‌پسندی روی گردان بسوی مسجدالحرام و شما کـه امت وبید هرجاکه باشید روی‌های خویش سوی آن میگردانید و اینان ایشانرا نامه دادند. نیك میدانند که این قبله گردانیدن حق است وراست از خداوند ایشان و الله ناآگاه نیست ازآنچه ایشان میکنند).

باید تامل کرد کعبه‌ای که حافظ برگزیده کجاست که در حجاز نیست؟ آیا این کعبه دل است‌یا هرمحلی که بتوان در آن تجلی ذات خدا را دید؟ آیا تجلی ذات خدا محدود بجائی میشود؟

دل کز طواف کعبه کویت.وقوف یافت
از شوق آن حـریم نـدارد سر حجاز

حال باید بدیده انصاف بنگریم و ببینیم آیاحافظ ازکسانی است که رو بچهسوئی میکند آیا مصداق آیه ۱۶۵ همان سوره است.

(از مردمان کس‌است که میگیرد فرود از خدای ویرا همتایان می‌دوست دارند ایشانرا چنانکه الله را می‌دوست باید داشت و ایشان

که ایمان آوردند دوستتر میدارند الله را از ایشان بتانرا وانگه که می‌بینند ایشان که برخویشتن ستم کردند آنگه که عـذاب دوزخ بینند که قوت و توان الله راست بهمگی والله سخت عذاب‌است و سختگیر).

و بیت زیر خواجه یادآور روی‌کردن بسوی پروردگار است آن پروردگاری که همه زیبائیها را پدید آورد!

در کعبه کوی تو هرآنکس که بیاید
از قبله ابروی تـو درعین نماز است.

درهر صورت نباید فراموش کرد که انجام فریضه حج بر هر مسلمان مستطیع واجب‌است چنانکه در آیه ۹۸ سوره مائده آمده‌است:

(خدا کعبه خانه حرام را با ماههای حرام و قربانی قلاده دار را قوام کار مردم کرد...) و این کعبه در شعر حافظ چنین نمودی دارد که نمودار کجروی‌های زمان و پاک‌اندیشی خواجه است:

تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده
درهر قدمی صومعه‌ای هست و کنشتی

که التزام (کعبه) (بتکده) (صومعه) (کنشت) غرض خواجه را دربیان ادبی‌زیبائی‌عرضه میکند. شاید کجروی پاره‌ای ازخودنماها و یا گذشت زمان و سرد شدن احساسات نخستین باعث گردیده باشد، غرض‌اصلی انجام فریضه حج در پاره‌ای اذهان فراموش شده وبهمین جهت حاجی شدن همانقدرکه در نظر عده‌ای احترام بهمراه داشته درنظر گروهی که با ریاکاران روبرو بوده‌اند ناخوشایند بوده، رواج کلمات و جملات کنایه‌دار و طعنه‌های گزنده دربین مردم مؤید این نظر است. البته همه‌جا مسئلهٔ صدق از کذب باید جدا شود و دراینجا نیز بیشتر اشاره به‌قلب‌مسئله است که درنزدگروهی جنبه مذهبی مراسم حج تحت‌الشعاع غرض‌های دنیوی قرار داشت مسلماً همه شعائر دینی بعلت سادگی پیروان و مردم ساده‌اندیش میتواند مورد سوءاستفاده قرار گیرد بویژه در زمان حافظ که عبید هم به‌نابسامانی آنروزگار

اشاره دارد:

اینزمـــان پنج پنج میگیرد

چونکه شد عــابد و مسلمانا

تلاش عرفا را باید برپاره‌ای گروه‌ها پنداشت که کجروانند و عارفان پاکدل در مقابله با تزویر سالوسیان هرگز از پای ننشسته و به‌افشای ریای آنان پرداخته‌اند. حتی حدیثی نیز (نمیدانم مقبوله یا غیر مقبوله است در افواه انداخته‌اند که پیامبر فرموده است: اگر قومم جدیدالعهد نبود کعبه‌را خانه‌ای دو در میساختم تا مردم ازیکدر وارد شوند و از در دیگر بیرون روند) ولی بهرحال حدیث نمیتواند جای نص را به‌گیرد در سوره آل عمران آیه ۹۶ فرماید: (بدرستیکه اولین خانه که برای عبادت مردم معین شد همان خانه مکه مبارکه است که سبب هدایت جهانیان است) البته ایــن تصریحات آنهم در زمانی که اختلاف اخباریون و اصولیون رونق چندانی نداشت برتر از آن روایات میتوانست باشد اما حافظ گوئی راه اصولیون را میرود که میگوید:

گرد بیت‌الحرام خــم حافظ

گـــر نمیرد بهسر بپوید باز

(یا):

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون

رو بسوی خــانه خمار دارد پیر مــا

ولی کعبه نیز مانند سایر مفاهیم فرهنگ اسلامی در شعر حافظ جلوه‌های متفاوتی دارد با همه آن سخنان درجائی نیز گوید:

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور

و حتی در بیتی به جزئیات مراسم حج نیز برابر نص آیه قرآن اشارتی دارد آیه ۱۵۹ سوره حج گوید:

(صفا و مروه از شعائر الله است) و حافظ میگوید:

احرام چه بندیم چو آن قبله نه‌اینجاست
در سعی چه کوشیم که از مروه صفا رفت

برخوردهای دیگر با مراسم حج دیگرگون و دارای جنبه روحانی و عرفانی است عرفا غالباً انجام مراسم ظاهری را درجائی که مانع درك هدف اصلی میشود نه‌تنها مورد تردید قرار میدهند بلکه بکلی رد میکنند. زیرا هدف از انجام هر عبادتی ایجاد دگرگونی معنوی در سلوك و منش انسانهاست اگر فرائضی ظاهری انجام شود بی‌آنکه تأثیری در اخلاق عابد داشته باشد ضررش از عدم انجام فرائض بیشتر است زیرا کسی که لباس دین بپوشد و آنرا مایه نیرنگ سازد به‌ریشه باورها آسیب میرساند. درجامعه‌ای که فرهنگ و اندیشه وجود ندارد و بیشتر مردم راه بهزیستی و نیك بختی را نمیدانند و توان فهم مصلحت خود را ندارند باید با تمهیدی آنها را به‌مصلحت خود آشنا کرد. (کلم‌الناس علی قدر عقولهم) در همین زمینه شأن نزول یافته است، هرجامعه باید با خطمشی های منطبق با فرهنگ و سطح دانش همان جامعه نظم یابد و بسوی هدفهای متعالی و سعادت و رفاه هدایت شود. اگر زندگی افراد بدون نظم و ترتیب و متأثر از حرکات شهوانی و بهیمی باشد انجام فریضه نماز به‌کردار آنها سامان و نظم میبخشد، اگر کثیف و غیر آشنا به‌اصول و فواید بهداشتند. احکام طهارت بمدد آنها میرسد. اگر پرخور و مسرف باشند روزه آنها را مهار میکند و اگر جامعه‌ای چون جامعه اعراب درکفر و نفاق و نخوت و خودپرستی و تکاثر غرق باشد بهترین دوای آنجامعه تدریس اصولی چون انجام مراسم حج است. حج جامعه را به‌اتحاد و ترك دو دستگی و خودبینی‌ها رهبری میکند، حال اگـر افرادی باشند که این مراسم آنها را متنبه نسازد و فزون براین عمل حج را وسیله تحمیق مردم قرار دهند مسلم است به‌قشر چسبیده و از محتوا دور مانده‌اند. بهمین روی حافظ آرمان را برمسائل ظاهری برتری میدهد:

جلوه برمن مفروش ای ملك‌الحاج که تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

این بیت عارفانه (دیدار حق) را با انجام رفتاری ناآگاهانه و بی‌محتوی مقایسه میکند، اماآرمان‌های فریضه حج گوناگون است. مردم دراین مراسم همه یکرنگ میشوند و یك لباس. تا آنانکه با پوشیدن لباسی ویژه خود را شاخص کرده و بر دیگران فخر میفروشند و مردم را بنده و پیرو رأی خود میدانند آگاه شوند که همه افراد بشر یکسانند، گوسفند بجای انسان قربانی‌میشود. تاصاحبان ابزارهای کشنده و قدرت‌های کور از قربانی کردن افراد بشر به‌بهانه‌های واهی اجتناب کنند شیطان رجم میشود به‌استعاره آنکه هواهای نفسانی و قدرت‌طلبی و مقام پرستی و مسند دوستی را از مخیله خود دور سازند. و خلاصه آنکه رسوم جاهلیت همه برپایه فلسفه‌هائی اخلاقی بوده است و انسان در این‌گونه مراسم ناگزیر از انجام پاره‌ای کردارهای سخت میشود تا بداند زندگی تن‌پروری و بیکارگی و بهره‌بردن ازدسترنج بیچارگان نیست. هیچ انسانی نباید توقع و انتظار داشته باشد دیگران کارکنند و او بخورد و تفاخر بفروشد، حتی علی‌بن‌ابیطالب(ع) هم با داشتن عنوان پرزحمت و مشقت خلافت کار میکرد تا معاش خود را فراهم کند (پاره‌ای انجام نماز را برسلاطین واجب ندانسته‌اند.) شك نیست‌که اصل فلسفه فرائض دینی و عبادات رسیدن بچنین راه و رسم‌هائی است، از این‌رو است طبقه روشنفکر و عرفائی چون حافظ باطن و حقیقت امر را برانجام یك‌سری رفتارهای نسنجیده که من‌حیث‌لایشعر انجام پذیرد برتری میداده‌اند. شاعری که نام او را از یاد برده‌ام (و مسلماً از پیروان سبك هندی است) گوید:

نیست با دیر و حرم دیده حق‌بین را کار
کور در جستن در دست به دیوار کشد.

و عراقی عارف بزرگ دراین باب بیانی هشدار دهنده دارد.

بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که برون در چه کردی که درون خانه‌آئی
ذکر شاهد مثال از سایر شعرا گفتار را به‌درازا میکشاند و بهتر است باز بسراغ حافظ برویم که میگوید:

حافظ هرآنکه عشق نورزید و وصل خواست
احـرام طـوف کعبه دل بـی‌وضو ببست

الحق که بی‌مناسبت نیست هربار کـه بیتی زیبا را از حـافظ میخوانیم باز خـود را متوجه این نکته سازیم که حـافظ از تمام اصطلاحات مذهبی و تاریخی و ادبی برای غنای شعر وزیبائی کلامش سود برده و در وهله اول او یك شاعر است:

یـارب ایـن کعبه مقصود تماشاگه کیست
که مغیلان طریقش گل و نسرین منست

***

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست
نبود خیر در آن خـانه که عصمت نبود.

از دیگر فروع لازم‌الاتباع دین امر به‌معروف و نهی ازمنکر است، این وظیفه و تکلیف هرمسلمانی است حال کار نداریم که در پاره‌ای گاهان گروهی این تکلیف را ویژه خـود دانسته و چـون امیرمبارزالدین آنرا با خشونت وضرب وشتم وقتل اعمال میکرده‌اند و در پاره‌ای موارد بصورت وعظ و پند و اندرز انجام میشده است. امر به‌معروف و نهی از منکر در شعر حافظ جنبه‌های مثبت و منفی بیشمار دارد. گذشته از ابیات پندآمیز که در غزلیات حافظ فراوان است درپاره‌ای موارد ـ گرنه در نظر اهل عرفان ـ میتواند نهی از معروف و امر به‌منکر شمرده شود ما اگر به‌پذیریم شراب و باده و میخانه در ادبیات و لاجرم در شعر حافظ جنبه‌های عارفانه نیز داشته است اما بسیاری از ابیات جنبه غیر عـارفانه‌اش برسایـر جنبه‌ها میچربد. و مانند ابیات زیر در دیوان حافظ کم نیست.

خوش هوائی است فرحبخش خدایا بفرست
نازنینی کــه برویش می گلگون نوشم

فقط در یك بیت حافظ (مستی عشق) را غیراز مستی (آب انگور) دانسته که آنهم آشکار نیست درچه حال و هوا سروده شده و گذشته از آنکه درصحت انتساب پاره‌ای ابیات بحافظ میتوان تردید روا داشت ولی کلا در اشعار حافظ میگساری و باده‌نوشی فراز و نشیب‌هائی دارد:

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
حیف بــاشد دل دانا کــه مشوش باشد.

درقرآن تحریم خمر و مسکر به‌تدریج صورت گرفته بعبارت دیگر در تحریم مسکرات خداوند سیاست گام بگام را درپیش گرفت. اصولا پیامبر اسلام در بیشتر موارد پیرو همین روش بوده است و دستورات با پیشرفت اسلام و قدرت گرفتن مسلمین متناسب با همان پیشرفت و قدرت صادر میشد. بهرحال خمر و مسکر طبق آیات قرآن مرحله به‌مرحله حرام شد. درنخستین‌آیه سخنی ازتحریم شراب نیست بلکه خداوند میفرماید «لا تقرب‌الصلوه وانتم سکاری» (هنگامیکه مست هستید به‌نماز نایستید) از این آیه برداشت تحریم شراب نمیشود چه‌اینکه حافظ میگوید:

مــا درس سحر در ره میخانه نهادیم
محصول دعــا در ره جــانــانه نهادیم

***

می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی
این گفت سحرگه گل بلبل تو چه میگوئی؟

در مرحله بعد قرآن از فایده شراب و قمار و نیز گناه آن سخن میگوید: آیه ۲۱۹ سوره بقره (ای پیامبر) (از تو درباره شراب و قمار میپرسند بگو در آنها گناه بــزرگ و سودهائی مردم راست) بنابراین اگر آیات قرآن را که کلام الهی است جاودانه و در هر

مورد صادق بدانیم نفع شراب را نمی‌توانیم منکر شویم:

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی
نفی حکمت مکن از بهر دل خامی چند

می و باده را (که شاید قبلا هم توضیح داده باشیم) حافظ به‌گونه‌ای در اشعارش بکار برده که اهل عرفان توانسته‌اند با آن تعبیرات عرفانی را همراه سازند و تعبیر به‌حالت ذوقی که از جذبه عشق الهی دست میدهد بنمایند. اما در همه‌جا نمیتوان این حکم را صادر کرد و بسیاری از اشعار حافظ بویژه در تأثیر از زمان امیرشیخ ز نفی سختگیریهای امیر محمد مظفر ستایش شاه شجاع اشاره آشکار به بزم باده دارد. حتی خود عرفا هم اگر قصد نداشتند شراب و موسیقی و ابزار دلخوشی را از خلوت‌گاههای خواص بمیان عامه مردم بکشند واز سختگیری‌های متشرعین در راه ساختن بهشت‌زمینی بکاهند اصرار آنها در کاربرد واژه‌های گناه‌آلود ضروری بنظر نمیرسید. زیرا با وسعت دایره کلمات زیبا در زبان فارسی آنها میتوانسته‌اند برای بیان‌رموز عرفانی ازلغاتی استفاده‌کنندکه نه‌بشرع بربخورد و نه بعرف ولی بهرحال منکر مبارزه پاره‌ای عرفا با برخی از شریعتمداران نمیتوان شد. از سوی دیگر این واژه‌ها وسیله شعرای عارف بار گناه شعرای غیر عارف را هم سبك کرده است و يك مسلمان متعصب اشعار انوری و خاقانی و منوچهری را هم میخواند و از آنها لذت میبرد با آنکه مسلم است دیگر شراب و چنگ و عود آنها تمثیلی از مراحل و مقامات معنوی نبوده است.

کاربرد واژه‌های ویژه برای آرمانهای عرفانی مانند می و چنگ و چغانه درجامعه غیر عرفانی هم تأثیر داشته است و براحتی باده‌نوشان در بزم‌های رندانه نظیر چنین ابیاتی را زمزمه میکنند.

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد.

سرانجام کار به‌روایات و احادیث و شأن نزول آیه زیر نداریم

تنها میفزائیم کــه سیاست گام بگام قرآن در مــورد شراب منتهی به‌تحریم ابدی آن میشود و مدارا با شرابخواران دیگر از جــامعه اسلامی رخت برمی‌بندد و در «سوره مائده آیه نود» میآید:

(ای کسانیکه گرویده‌اید شراب و قمار و بت‌پرستی وتیرهای گروبندی پلید و از اعمال شیطان است از آنها دوری کنید تا رستگار شوید) حال باید دید در بیت زیر حافظ که مربی اخلاق است چگونه ما را هدایت میکند:

در مذهب ما باده حلال است ولیکن

بی روی تو ای سرو گل‌اندام حرام است

از دیدگاه عرفا البته این سرو گلندام کسی جز ذات حق نیست.

در بیت زیر نیز که بین ادبا برسر (بنت‌العنب) و (تلخوش) اختلاف‌نظر وجود دارد حکم همین است.

بنت العنب که صوفی ام‌الخبائثش خواند

اشهــی لناواحــلی مــن قبله العذارا

اینکه از ظاهر ابیات چنین برمیآید حافظ طلب این مقصود را دامن‌همت بکمر بسته کاربرد پاره‌ای‌اصطلاحات‌که سروکار نزدیك با پرهیزکاری دارد بر شدت این توهم میفزاید:

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

غریو و ولوله در جان‌شیخ و شاب‌انداز.

حافظ در بیت دیگر نه‌تنها در طلب می (که حال جنبۀ عرفانی آنرا درنظر داشته و یا جز آن) از هیچ تلاشی فروگــذار نمیکند بلکه برای بدست آوردن آن حاضر است سجاده نماز خود را هم بفروشد، حــال بعید نیست این تهدید بــدان روی بــاشد کــه زر و زور داران دوستدار دین با فراهم آوردن زاد و توشه زندگی خواجه بفکر جلوگیری از فروش سجاده او باشند.

نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد
چاره آنستکه سجاده بمی بفروشیم[۱۴۰]
اگر حافظ میداند می حرام است و اعتراف میکند:
نقد دلی‌که بود مرا صرف باده شد
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
تأیید این نظریه است که او به‌گونه‌ای ویژه با واژه‌های فارسی سروکار داشته و در پدید آوردن فرهنگی ادبی بیش‌از هرچیز تلاش کرده است:
سرم خوش است و ببانگ بلند میگویم
که من نسیم حیات از پیاله میجویم
بیار می که بفتوای حافظ از دل پاك
غبار زرق بفیض قدح فرو شویم
گذشته از آنکه باده‌نوشی‌های حافظ دهن‌کجی به‌فرمانروایان دین فروش است بزم نیاکان خودش را بزیبائی ترسیم و از بزرگان ایرانی با ستایش و اندوه یاد میکند.
قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش
زکاسه سر جمشید و بهمن است و قباد.[۱۴۱]
حافظ در زمانی میزیسته که هشت سده از چیرگی تازیان بر ایران میگذشته و در طول این هشت سده برسر ایران بلایای زیادی آمده است. جنبش‌های ملی و میهن پرستانه توسط فرمانروایان و خلفای عرب سرکوب شده است. بابك، مازیار، المقنع و ابومسلم

۱۴۰ــ حسن طلب‌که از صنایع شعری و درخواست صله با اشارات غیر مستقیم رندانه است زیباترین نمونه‌اش همین بیت است.

۱۴۱ــ تغییر ارزش‌ها بعلت دگرگونیهای اجتماعی کمتر توانسته است به‌تمایلات ملی و قومی ایرانیان لطمه بزند. تسلط کامل هر مهاجمی برایران آنهم در طول‌سالیان دراز دلبستگی‌های مردم را بسنن گذشته خود نتوانسته است از بین ببرد. حتی متشرعین ایرانی هم برای جواز مهر خود بمیهن بحدیث نبوی«حب‌الوطن‌من‌الایمان» متوسل میشوند.

خراسانی که هریك پرچمداران نهضت‌های استقلال طلبانه بوده‌اند با حیله و دسیسه شکست خورده‌اند. دنباله روان آنها چون یعقوب لیث و سامانیان و سلجوقیان و غزنویان و آلزیار و آل بویه و سایر حکومتهائی که بر نواحی گوناگون ایران حکم‌میراندند پیروزی‌هائی بدست میآورند اما پراکنده و منطقه‌ای همراه با ضعف و انحطاط دستگاه خلافت. استقلال فکری و مذهبی ایرانیان آغاز میشود فرق مختلف شیعه از تأثیر سنت میکاهند و تصوف بال پرواز اندیشه ایرانی را میگشاید هرچند عصر حافظ هشت قرن با حکومت سامانیان فاصله دارد و مآخذ تاریخ ایران باستان نیز در حمله‌های متواتر بیگانگان نابود شده است اما ایرانی برای زنده کردن شکوه اجدادی خود از پای ننشسته و فردوسی آوازه نیاکان خود را در اقصا نقاط ایران پراکنده است دیگر طبیعی است اگر حافظ بگوید:

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد.

و بزم جم با ویژگیهایش در شعر حافظ بازتاب میبابد.

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم

گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما.

اندیشه‌های حافظ در بسیاری از موارد برگرفته از رسوم و باورهای ایرانیان باستان است و گروهی که حافظ را دوستدار آئین اجداد خود میدانند گناهی ندارند زیرا او حشمت نیاکان خویش را میستاید:

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان

که‌لبش جرعه‌کش خسرو شیرین منست

تأسف او از برباد رفتن حشمت پرویز و جمشید آشکار است زیرا در برابر محبوب باید ارزشمندترین پدیده را قرار داد. دربیت زیر نیز بسرانجام کسری و پرویز با اندوه مینگرد:

سپهر برشده پرویزنی است خون افشان

که ریزه‌اش سر کسرا وتاج پرویز است

هنگامیکه حافظ سخن از شاهان و بزرگان موطن خود بمیان میآورد بزم آنها را نیز ترسیم کرده و روح میبخشد و چیرگی بیگانه را از یاد میبرد.

مغنی نوائی بگلبانگ رود
بگوی و بزن خسروانی سرود.
روان بزرگان ز خود شاد کن
ز پرویز و از باربد یاد کن
وگر رند مغ آتشی میزند
ندانم چراغ که برمیکند
دراین‌خونفشان‌عرصه‌رستخیز
تو خون صراحی و ساغر بریز
بمستان نوید سرودی فرست
بیاران رفته دروی فرست

در چهل و سه بیت از دیوان حافظ به‌نام جم و جمشید برمیخوریم او پادشاهان باستانی ایران و بزرگان تاریخ گذشته‌اش ـ خسرو ـ بهرام‌گور ـ بهمن ـ پرویز ـ کیخسرو ـ دارا ـ رستم ـ زردتشت ـ زو ـ سیاوش ـ سیامك ـ فرهاد ـ فریدون ـ قباد ـ کاووس ـ کی ـ کیان ـ کسرای ـ کیقباد ـ مانی ـ تهمتن را به‌کرات ستوده است که با ذکر تمامی اشعار سخن بدرازا میکشد. اما نمونه‌هائی ازقبیل ابیات زیر را مؤید نظر بالا قرار میدهیم:

هرآنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
رموز جام جم از نقش خاك ره دانست
ساقی بیار باده و با محتسب بگو
انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت

شراب در آئین زرتشتی نه‌تنها حرام نیست بلکه مانند مذهب مسیح در مراسم دینی هم کاربردی دارد. و از مائده‌های مقدس

شفابخش است. نام‌بردن شعرای ما از شراب طبعاً ناشی از توجه به‌سنن و آداب گذشته میباشد. چنانکه حافظ نیز هنگامیکه از باده و شراب سخن گفته جم و جمشید و کی و کاوس در ذهنش تداعی شده است. اما در ابیات زیر تنها امربه‌منکر ملحوظ نیست بلکه همراه با پذیرش گناهی به‌سایر بدخواهیهای ناپسند مردم فریبان هم حمله میشود. و شعر اگر محتوائی مذهبی ندارد ولی هدفی انسانی و اخلاقی را تعقیب مینماید:

باده نوشی که در او روی وریائی نبود
بهتراز زهدفروشی که دراو روی و ریاست

***

جام مــی گیرم و از اهل ریــا دور شوم
یعنی از اهــل جهان پاك دلــی بگزینم

***

به می پرستی ازآن نقش خود برآب زدم
که تا خــراب کنم نقش خــود پرستیدن

اما در همه ابیات غرضی اخلاقی در کنار مفاهیم شعری دیده نمیشود مانند ابیات زیر:

زهد من با تو چه سنجد که به‌یغمای دلم
مست و آشفته به‌خــلوتگه راز آمده‌ای

***

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاك و غزلخوان وصراحی در دست[۱۴۲]

۱۴۲ــ گروهی مصرندکه در ادبیات کهن پارسی (ایماژ) تصویرگری وجــود ندارد ولی ملاحظه میشودکه در بیت فوق چهره معشوق بازیبایی به‌تصویرکشیده شده است منتهی نحوه کاربرد ایماژ در شعر کهن پارسی با اشعار اروپائی تفــاوت دارد و متناسب با ذوق و منطبق با فضای فکری و نحوه اندیشیدن فارسی زبانان بیان شده است. اگر شعر فارسی فاقد یکی از ویژگیهای شعراروپائی است جای تحسر نباید باشد.زیرا

از تأثیر سنن باستانی[۱۴۳] برشعر حافظ بازمیگردیم بمفاهیم دیگر شعر او و یکی از مهمترین این مباحث یعنی توبه که سرانجام هر گناه توبه است و ما نیز حقا که هرچند از سخن گفتن توبه میکنیم اما باز توبه را می‌شکنیم و باز به‌سخن سر و دست و پا شکسته ادامه میدهیم و گذشته از مسائل مطروحه در سوره توبه در دیگر آیات نیز از توبه سخن رفته است از آنجمله در آیه ۸۹ سوره آل‌عمران فرموده است:

(مگر آنها که توبه کردند و پس‌از آن بصلاح اقدام نمودند بدرستیکه خداوند آمرزنده بخشاینده است). و حافظ بکرات به‌توبه و توبه شکستن و گناه توبه‌شکنی و معاذیر خود اشاره دارد:

صلاح و توبه و تقوا ز ما مجو حافظ
ز رند و عاشق و مجنون کسی صلاح نیافت

توبه نکردن ادامه گناه است و توبه شکستن گناهی دیگر، کسانیکه توبه میکنند و باز توبه می‌شکنند بمراتب از کسانیکه اهل توبه نیستند مجازاتشان سخت‌تر است و این تفاوت را نیز قرآن ابلاغ فرموده است. آیه ۱۴ سوره توبه میگوید:

(با ایشان کارزار کنید (با توبه شکنان) که خداوند عذاب میکند ایشانرا بدستهای شما و رسوا میکند ایشانرا و یاری میدهد شما را علیه آنها و سینه‌های گروه گروندگان را شفا میبخشد) حافظ با آگاهی براین پی‌آمدها و با آنکه میداند اساس توبه چه‌استحکامی دارد باز معترف توبه شکنی است:

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
به‌بین که جام زجاجی چگونه‌اش بشکست

→

اشعار اروپائی از بسیاری امتیازات و رمز و رازهای شعر فارسی محرومند و این یک ویژگی ایماژ را هم شعر فارسی دارد منتهی متناسب با نحوه اندیشیدن خود یعنی جاندار ومتحرك نه جامد و بیروح.

۱۴۳ــ بمقاله پروفسور اسکالموفسکی ترجمه دکتر فریدون رحیمی لاریجانی حافظشناسی. بکوشش نیازکرمانی ج۴ ص۵ زیرعنوان (اشارات به‌فرهنگ ایران باستان) مراجعه فرمائید.

البته آشکار نیست علت اصلی نزول سوره برائت بدون (بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم) چیست؟ پاره‌ای پنداشته‌اند خشم خداوند از توبه‌شکنان بحدی است که این‌سوره‌را بدون بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم نازل فرموده وگروهی نیز علت دیگری را عنوان میکنند:

«در ابتدا این سوره (بسم‌الله) ننوشتند از بهر آنکه بنزدیك عثمان چنان بود که انفال و برائت یك سوره است...».[۱۴۴]

بهرحال هر تأویلی را ملاك قرار دهیم اصل مفاهیم آیات است که تکلیف مسلمان و کافر و خلاصه انسان را در قبال توبه روشن نموده است و حافظ هم تکلیف خودرا با توبه روشن کرده است‌هرچند فرهنگ ادبی ایرانیان اینگونه نگرش‌ها را همیشه داشته اما بیان حافظ از همه شعرا زیباتر و دلنشین‌تر است:

خنده جام می و زلف گره‌گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

***

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود
می ده که عمر در سر سودای خام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
گم گشته‌ای که باده نابش بکام رفت

در قرآن برای کسانیکه مرتکب منکراتی شده و توبه ننمایند مجازات‌هائی تعیین شده ولی اگر توبه‌نمایند میتوانند امیدبه‌رستگاری داشته باشند بی‌شك راه توبه هم بدون ضابطه و نامتناهی نیست. قرآن خطابی عتاب آمیز با منافقان و پیمان شکنان دارد. کسانیکه عهدخود را با خداوند و رسولش شکستند چنان مورد خشم خداوند قرار گرفته‌اند که سوره (توبه) نازل شد در آیه ۱۱ این سوره چنین میخوانیم:

(و اگر باز گردند و نماز بپای دارند و زکوه دهند آنکه

۱۴۴ـ کشف‌الاسرار و عدةالابرار ابوالفضل میبدی ص ۸۹ ج ۴.

برادران شما اند در دین و گشاده میفرستم و میرسانیم سخنان خویش ایشانرا که بدانند) ما چون سیر تاریخی و کیفیت اوضاع سیاسی و اجتماعی جزیره‌العرب را بررسی نمیکنیم از ذکر شأن نزول سوره برائت چشم می‌پوشیم و تنها بهذکر آیاتی بسنده مینمائیم که در آنها (توبه شکنان) مورد خطاب و عتابند تا در نهایت بتوانیم موقعیت حافظ را در قبال توبه‌شکنی‌هایش دریابیم. بلافاصله در آیه ۱۲ همان سوره خداوند چنین فرماید:

(از بس دروغ کنند سوگندان خویش از پس ایمان خویش و طعن کنند و عیب گویند بسته یا گشاده (پیغامبر شمارایا) دین شما را کشتن کنید با پیشوایان کفر ایشان آنند که ایشانرا سوگند آن نیست تا مگر باز پس‌آیند) تکلیف عهدشکنان و کسانی‌که در دین طعنه میزنند برابر مفاد این آیه آشکار است حال ما باید اندیشه‌کنیم درباره موقعیت حافظ بویژه در زمان حکومت امیرمبارزالدین فرمانروای متعصبی که بکوچکترین بهانه شرعی آماده کشتن مردم بوده است. و او چگونه با خواجه مدارا کرده است این نمونه و نمونه‌های فراوان دیگر در ادب فارسی نشانگر آنست که شعر فارسی در آغاز برخاسته از اندیشه‌هائی پاك و بدور از تعصب و خواهان نامرادی بیگانه بوده است و از همان نخست هرچه توانسته رویا روی سلطه فکری اجانب به‌گسترش احساسات خود پرداخته، رفته رفته (شعر) در مکتب فکری جامعه برای خود جائی باز کرده و گاه نیز در زمان سلطه متعصبین رنگی از ریا بروی خود زده و همزیستی مسالمت‌آمیزی را با دشمنان خود پی‌نهاده است تا پس‌از قرن سوم وچهارم خودمذهبی واندیشه‌ای و مبنای تعصبی شده است که دیگر هیچ نیروئی توان ازمیدان بیرون کردن او را نیافت.

باری حافظ مداح شیخ ابواسحق دشمن امیر مبارزالدین نه‌تنها مدحی از امیر مبارزالـدین نگفته بلکه بکنایه و طنز از او و رسم محتسب‌گونه‌اش انتقادها کـرده و با اینهمه در پنجسال حـکومت

مبارزالدین از گزندش مصون مانده است این نکته بما یادآور میشود که بدانیم لقب حافظ را بدان خاطر به‌حافظ داده‌اند که قرآن را حفظ داشته و چه‌بسا عالم علم حدیث و روایت نیز بوده است. همین صفات حافظ موجب گردیده است او از گزند افراد خونخواری چون امیر مبارزالدین که تعصب و خشم زیادی داشتند مصون بماند وغیراز آنکه بگوئیم لقب (حافظ قرآن) و دانش و اطلاعـاتش در زمینه مذهب و مسائل شرعی او را از تعرض متعصبین نجات داده تا بتواند با تمام باورهای ریاکارانه زمان معارضه کند دلیل قاطع دیگری برای مصونیت حافظ نیست و این معارضه نیز باید تأیید کنیم کـه سر نفی اعتقادات دینی و باورهای مذهبی مردم را نداشته است بلکه دنباله‌رو فرهنگ ادبی ایرانیان بوده است.

بهرروی حافظ اگرازدست دشمن‌سرسختی چون‌امیرمبارزالدین جان سالم بدر برد تصور نمیکنم از جهل دوست نادانی چون ما نجات یابد. زیرا با آگاهی به‌اینکه سزای هرتوبه‌شکن‌مرگ‌است درمی‌مانیم اشعار او را درباب توبه‌شکنی‌های مکرر و غیرقابل اغماض چگونه توجیه کنیم. چون نه سعه‌صدر و نه‌گذشت بزرگان دین درماست و نه شکیبایی عرفا، ناگزیریم بگوئیم در زمان حافظ چند چیز نبوده یکی وسائل چاپ و تکثیر لذا شعرهایش بیحساب وبی‌مناسبت بدست‌دشمنان نمی‌افتاد و دیگر آنکه هنوز درباره خبرچینی نحوه برداشت مذهبی گونه‌ای ویژه بوده است و مردم به‌راحتی اسرار دیگران را دراختیار قدرتمندان قرار نمیدادند.

«... ودر حدیث است لاتجسسو اولاتحسسو» یعنی بگیریدآنچه را آشکار است و واگذارید آنچه را پوشیده است، خداوند عزوجل جستجو میکند از باطن کار[۱۴۵]...»

«... خبر پرسی، عمل آنکه جاسوس است... مثل جـاسوسی

۱۴۵ــ لغت‌نامه دهخدا.

۱۴۶ــ امثال و حکم دهخدا.

جاپیچی است جاسوسی قوادی باشد (امثال و حکم دهخدا)[۱۲۶] در زمان حافظ جاسوس‌های دین فروش نادان محرم اسرار باسوادان نبودند بعلاوه اشعار حافظ در زیراکس و پلی‌کپی حافظه مردم نگاهداری و پس‌از سپری‌شدن دوره خفقان وسانسور امیرمبارزالدین یا فرزندش محمود سینه بسینه نزد اهل دل نقل میشد. مسلماً اشعار او در زمانی‌که خودش معتقد بود:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

میتوانست علنی خوانده شود زیرا درآن دوره فهم‌معانی عرفانی شعر خواجه امکان داشت و لذا به‌ظاهر توبه‌شکنی هم آغاز میشود چه‌اینکه نقل کفر کفر نیست.

صوفی که بی‌تو توبه ز می کرده بود دوش
بشکست عهد چون در میخانه دید باز

***

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو لاله جگرم بی می و میخانه بسوخت

***

خنده جام می و زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

***

من همان‌ساعت که از می خواستم‌شدتوبه‌کار
گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

***

حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ
که ساقیان کمان ابرویت زنند به‌تیر

البته همانطورکه در بالا گفتیم اینکه حافظ با آنهمه اشعاری که در باب رندی و شراب‌خوارگی سروده بود مورد ایذاء امیر-

مبارزالدین قرار نگرفت و همچنان به‌سرودن اشعار با سبك خویش ادامه داد آن‌بود که صرفنظر از حفظ قرآن به‌علوم دینی و فقهی نیز آشنائی داشته و محاکمه عالم و دانشمندی چون او توسط افراد پرمدعای توخالی و بیسواد خالی از اشکال نمیتوانست باشد. بعلاوه باید گزیدن تخلص حافظ راهم یکی از موقعیت‌شناسی‌های او دانست. شك نیست کشتن یك حافظ قرآن آنهم در شرایطی که حکام‌شرابخوار ناگزیر از تظاهر به‌دین‌داری و احترام بعقاید مذهبی مردم بودند کار آسانی نبود. باآنکه تاریخ با ارائه نظایر و دلایلی کلیت این اصول را خدشه‌دار میسازد و این همان اعتراضی است که در آغـاز این یادداشت‌ها نسبت به داوری افرادی کردیم که به‌استناد موقعیت‌های تاریخی و اوضاع و احوال سیاسی علل و انگیزه ظهور ادبا و شعرا و نویسندگان را میخواهند توجیه کنند.

نتیجه‌گیری‌های ما همه مرجوع به‌برداشت برخواسته از فهم و ذهن و اندیشه خود ماست. اما نمیتوان از این واقعیت چشم پوشید که حافظ در اشعارش غالباً جانب احتیاط را از دست نمیداده است و حتی‌المقدور با رمز و کنایه سخن میگفته تا از خطـرات محتوم مصون ماند:

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
داوری دارم بسی یارب کـرا داور کنم.

با آن همه استدلالاتی که کردیم باز مجبوریم اقرار کنیم که در مجموع توبه‌شکنی‌های حافظ زیاد است و بدرستی آشکار نیست چرا خشم امیرمبارزالدین‌را برنیانگیخته درحالیکه خشم بسیاری‌را موجب گردیده است:

حلقه توبه چـو زهاد گـر امروز زنم
خـازن میکده فـردا نکند در بازم
بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جـام
حکایتی است که عقلش نمیکند تصدیق

بازهم در این وهله جا دارد تاکید دیگری از قرآن را درباره توبه بازگوئیم:

در سوره ۶۶ آیه ۸ میفرماید: (ای گرویدگان توبه کنید و با خدای گردید بازگشتنی راست که از او بازگشتن نبود الله برخود واجب کرد تائب را از شما که بسترد و ناپیدا کند بدی‌های شما و درآرد شما را در بهشت‌هائی زیر درختان آن جویها روان). حافظ درپاره‌ای اشعار گفته است که جنت فردوس و حور و قصور را نمی‌پسندد و نمی‌خواهد و ما می‌بینیم که در سوره التحریم خداوند جنات را در گرو توبه نیز قـرار داده است و طبعاً حـافظ به‌سبب مؤانست با قرآن تأثیر زیادی از آن پذیرفته است:

بوقت گل شدم از توبه شراب خجل
که کس مباد زکردار ناصواب خجل

***

منکه عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها
توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

البته توبه نصوح توبه‌ای است که بازگشت در او نباشد و نصوح بدین‌معنی است اما مولانا جلال‌الدین رومی در داستانی که برای توبه نصوح ذکر نموده نام مرد دلاك را که اندام و صدایش چون زنان بود و بحمام زنانه میرفت (نصوح) نهاده است.[147] بهرحـال

۱۴۷ــ بودمردی پیش‌ازاین نامش نصوح — بد ز دلاکـی زن او را فـتوح
بود روی او چـو رخسار زنان — مردی خود را همی کردی نهان
او بحمـام زنـان دلاك بـود — در دغا و حیلـه بس چالاك بود
(دفتر پنجم مثنوی)

خلاصه داستان آنکه هرگاه از حمام زنانه خارج میشد پشیمان میگردید و توبـه میکرد اما روز بعد هوای نفس براو غلبه کرده و توبه‌اش شکسته میشد و مجددا بحمام میرفت، حتی یکبار نیز متوسل بعارفی آگاه میشود. آن عارف راز اورا پنهان نگـاه میدارد و درحقش دعا میکند روزی درحمام انگشتر دختر شاه گم میشود و برای یافتن آن فرمان میدهند همه لخت شوند و ستربرگیرند تابدن افراد وارسی شود نصوح کـه

توبه‌های حافظ هیچیك نصوح نبوده است:

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم

***

من ترك عشق و شاهد و ساغر نمیکنم
صدبار توبه‌کـردم و دیگر نمیکنم

بدنیست بدانیم توبه در قرآن باندازه‌ای مورد تأکید بوده است که سوره‌ای مستقل بدان اختصاص دارد.

«توبه: سوره نهمین از قرآن کریم. مدنیه و آنرا صدو سه آیت است پس از انفال و پیش از یونس، نـام دیگـر آن بحوث است. سوره برائه»[۱۴۸] اثبات آنکه حافظ قرآن را با روایات سبع ازبر داشته این فایدت را دارد که بدانیم او سوره توبه را هم کاملا میدانسته و توجیه‌توبه‌شکنی‌های اورا باید در ادبیات دیرپای فارسی‌جستجو کرد:

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
بشادی رخ گل بیخ غـم ز دل برکن.

و در بیتی (زهد و توبه) را مترادف با طامات آورده است و این اشاره ابلغ من‌التصریح است.

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
با ما بجام باده صـافی خطاب کن.

می‌پندارم توانسته باشم نظر حافظ را درباره زهد و توبه تا حدودی روشن نمایم ولی سخن او دراین‌باب به‌نمونه‌های ذکر شده محدود نمیشود.

→
مرگرا با نزدیك شدن افشای رازش در چند قلمی خود می‌بیند بخلوتی میرود وگریه کنان (توبه نصوح) یعنی توبه بی‌بازگشت میکند و ازحال میرود انگشتری پس از توبه مرد دلاك پیدا شده و راز او پنهان می‌ماند اما همچنان توبه‌اش را نگه میدارد و بجای بازگشت بحمام زنان به پی عبادت خداوند میرود.

۱۴۸ـ لغت‌نامه دهخدا از یادداشت‌های بخط مرحوم دهخدا.

نمیکند دل من میل زهد و توبه ولی
بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او

***

من رند و عاشق در موسم گل
آنگاه توبه استغفرالله

خوب با این ترتیب باید در اندیشه جستن راه رستگاری برای حافظ باشیم. اما اینکار لازم و ضروری نیست چون خود او توانسته است در جنگ و گریزی شجاعانه از همه مهالك و مخاطر جان‌سالم بدر برد. مکری که حافظ بکار برده است کاملا جوانمردانه است او مفتیان ریا و وعاظ دغل، امرا و سلاطین و حتی حکما و فلاسفه راهم فریب داده است تا بتواند آنچه را میاندیشد بیان کند. در این‌میان بعید نیست اگر خواننده‌ای آگاه یا ناآگاه نیز فریب بخورد و امر برهمگان مشتبه شود.

ما درگذشته هم شاید اشاره‌ای کرده باشیم که هرگروه و فرقه‌ای حافظ را مرید یا مراد مکتب خویش میشناسد از عالم و عابد و مسلمان و گبر و صوفی تا دهری و نظرباز و میخواره و عاشق از فیلسوف و ایران پرست و مهرپرست تا لاابالی و خراباتی. اما باهمه این تفاصیل باید بیشتر بجنبه‌ای که حافظ را در طول زمان از تکفیر و تفسیق رهانیده بیاندیشیم و این جنبه‌همان توجه به‌رسالت حافظ است که سرودن شعر و آفریدن اثری هنری بوده است و ریشه در ادبیات گذشته او دارد، ما باندازه‌ای که از کلام و بیان حافظ آگاهی داریم از کردار و اعمال او ناآگاهیم ولی بطور یقین میتوانیم بگوئیم او شخصیتی نیك‌نفس، آزاده و مردم‌دار بوده درپی آزار انسانها برنمی‌آمده نه‌دستش بخون کسی آلوده شده نه‌دستور قتل و ضرب و جرحی داده و نه باچنین افرادی موافق و همراه بوده است تا جائی که اگر دیداری با امیرتیمور نیز داشته بدون خواست او بوده است. اگر بررسی و آشکار شود اعمال او انسانی بوده است طبعاً کلام و

گفتار یك انسان نیك سرشت مطلوب خواهد افتاد. اگر بفرض اعمالی زشت و خلاف روح و رسم جامعه‌اش میداشت گذشته از آنکه بدنام میشد سخنش نیز هرگز بدلها نمی‌نشست و قبول عامه نمی‌یافت حافظ ابیاتی دارد که مستند به‌آیات الهی است تداخل و تحقیر و تعظیم موازین با ما نیست مفاهیم پاره‌ای آیات نه‌حافظ بلکه هر بشری ولو گناهکار را هم مستحق عفو خداوند میسازد حـال بشرها گـاهی سختگیرتر از خداوند میشوند و بجای او حکم میرانند و قهر شخصی را بجای عفو الهی ابلاغ میکنند از ضعف فهم خود آنان است و حافظ از این (رقبای دیوسیرت) بخدا پناه میبرد. لذا بد نیست پس‌از آیتی از قرآن اعتذار حافظ را از سوی همه سزاواران گذشت و آمرزش بازگوئیم: سوره یاسین آیه ۴۴ را با هم میخوانیم:

(مگر لطف و رحمت خداوند ما آنها را شامل شود تا وقت معین زندگیشان ببخشد) : حافظ هم همین آیه را مراد داشته که گفته است:

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست

معنی عفو و رحمت پروردگار چیست؟

***

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع

گـرچه دربانی میخانه فـراوان کردم

داستان نوح را در مورد زشت شمردن سگـی درپیش گفتیم یادآوری کنم که با بیت زیر نیز هم‌آهنگی دارد:

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه

که‌هرکه بی‌هنر افتد نظر به‌عیب‌کند

و باز آگاهی حافظ را از بخشش و آمرزش پروردگار در دیگر ابیات میتوان دریافت.

هاتفی از گـوشه میخانه دوش

گفت ببخشند گنه مـی بنوش

لطف الهی بکند کار خود
مژده رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سربسته چه دانی خموش

از رحم و عفو و بخشش الهی غیر از (بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم) که مطلع همه سوره‌ها است در آیات مستقل نیز سخن فراوان رفته است، با مراجعه به کلام‌الله میتوان به‌آیات زیادی دست یافت ما تنها نمونه‌هائی را مستند قرار میدهیم در آیه ۲۴ سوره لقمان آمده است:

(هرکس روی تسلیم و رضا بسوی خدا آرد و برشته محکم چنگ زده و پایان کارها بسوی اوست) این آیه منشأ مرحله تسلیم و رضای اهل عرفان نیز هست که حافظ چنین حالتی را محمل گناهان خود قرار داده و بارها بدان اشاره کرده است.

کار خود گر بخدا بازگذاری حافظ
ای‌بسا عیش که با لطف خدا داده کنی

***

تو باخدای‌خودانداز کار ودل خوش‌دار
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند.

***

در دم نهفته به ز طبیبان مدعی
باشد که از خزانه غیبش دوا کنند
چون حسن عاقبت نه‌برندی وزاهدی‌است
آن به‌که کار خود بعنایت رها کنند

***

بجان دوست که غم پرده بر شما ندارد
گر اعتماد برالطاف کار ساز کنید.

البته حافظ که سر تسلیم بدرگاه پروردگار میساید. در صفحات قبل گفتیم می‌پندارد گناه و صواب به‌استناد پاره‌ای آیات الهی همه

خواسته‌خداست خدائی که‌آگاه است هربنده‌ای درآینده چه‌میخواهد بکند و چه کرده است:

بجان پیر خرابات و حق و صحبت او
که نیست در سرمن جز هوای خدمت او
بهشت اگــرچه نه‌جــای گناهکارانست
بیار بــاده کــه مستظهرم بهمت او
چــراغ صاعقه آن سحاب روشن بــاد
کــه زد بخرمن مــا آتش محبت او
بــر آستانه میخانه گــر سری بینی
مزن بپای کــه معلــوم نیست نیت او
بیا که دوش بمستی سروش عالم غیب
نوید داد کــه عامست فیض رحمت او
مکن بچشم حقارت نگاه در من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
نمی‌کند دل من میل زهد و توبه ولی
بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او
مدام خــرقه حافظ بباده درگرو است
مگر ز خــاك خرابات بــود فطرت او

ذکر این غزل در صفحات پایانی گفتار درباره باورهای حافظ برهاني كامل و كافي است برآنچه در این کتاب پیرامون حافظ گفته شده حتی با جرأت میتوان گفت حافظ درهمین يك غزل بیش‌از تمام کتاب ما و شاید بیش از بیشتر کتابهائی که در باره او نوشته شده مطلب بازگفته است، این غزل را انصاف نیست یکبار خواند و از آن گذشت من خصوصاً میل دارم ابیات غزل يك بيك خوانده و با گفتار های قبل تطبیق داده شود، تا همه باهم به‌سحر سخن حــافظ و تمام ادعاهائی که درباره عظمت او مطرح گردیده مهر تأیید بزنیم. هرچند تلاش ما برآن بوده است این کتاب از شیوه تحقیقی خارج نشود اما

حافظ این عجز و زبونی را بما تحمیل‌میکند تا روش خودرا به‌ستایش او بکشانیم و بجای آنکه مطلب تقدیم خواننده بنمائیم مانند بیشتر حافظ دوستان به‌مدیحه‌سرائی و تمجید و تکریم‌او‌بپردازیم، ماهنگامی که رسالات مربوط به‌شعر حافظ را مرور میکنیم گاه از داستانسرائی های افرادی نظیر دشتی به‌ستوه آمده و تجلیل و تعظیم و تکریم و تعریف ازشعر حافظ را به‌خودپرستی و فضل فروشی نویسنده اطلاق مینمائیم اما حال خود می‌بینیم که شعر حافظ ما را بدین‌راه و شیوه خواه و ناخواه هدایت میکند او که همه چیز را در یك غزل بسادگی و روانی میگوید مطلبی برای ما جز تمجید از خود باقی نمیگذارد. و بارها نویسنده با خواندن یك غزل و حتی یك بیت تجری میشود تا تمام گفته‌های خود را درباره حافظ به‌آتش بکشد این برق مفاهیم سخن حافظ است که خرمن سالها تلاش و مطالعه را گاه با جرقه‌ای میسوزاند. روش تحقیق درباره شعر حافظ را خود او برمیگزیند و پژوهشگر را وامیدارد از اسلوب جاری تحقیق تجاوز کند. این‌حالت طغیان و عدول از شیوه‌های مرسوم تحقیقی را من در نوشته اکثر حافظ شناسان دیده‌ام. دشتی در نقشی از حافظ تلاش میکند تا توصیفاتش به‌پایه یکی از تابلوهای کوچك حافظ برسد و با آنکه صفحات سفید زیادی را سیاه می‌کند باز نمیتواند بمرز ترصیعات بدیع حافظ گام نهد طبری که میخواهد از زبان منطق به‌حافظ بپردازد باز لجام توسن سخن از دستش گسیخته و در دریائی از واژه های زلال توصیف و مدح غرق میشود. دیگری انسجام کلام را بخاطر ذکر محاسن سخن حافظ از دست میدهد وگوته بیگانه نیز از رایحه دل‌انگیز شعر حافظ مست میشود که دامنش از دست میرود و حاصلی از سخنانش جز ستایش حافظ بدست نمیدهد حافظ منطق‌ها را درهم میریزد اسلوب‌ها را آشفته میسازد و نثر هر نویسنده‌ای را چون پاره‌ای از اشعار خودش پریشان میکند.

هرکس خواسته سخنی درباره حافظ بگوید. با جهش‌های

تأثیر گذارنده شعر حافظ کلامش مغشوش و مختلف‌الاضلاع شده است. و ماهم که سعی کرده‌ایم باورهای حافظ را از زاویه آیات قرآنی دربوته نقد قرار دهیم دربسیاری از فرازها تحت تأثیر جذبه‌های سخن حافظ به‌نشیب و فرازها و راه و بیراهه‌های متعدد کشیده شده‌ایم اگر امکان ما نیست تا حافظ را آنطور که هست معرفی نمائیم انصاف خواننده که هست تا با خواندن فقط غزل فوق برپرسش‌های فکری ناخودآگاهمان قلم عفو بکشد. میخواستیم بگوئیم حافظ در معارضه و مقابله و در همراهی و مماشات با قرآن و دین، عرفان و شریعت تا بهشت و دوزخ، ریا و صداقت، افسانه و حقیقت اهریمن و فرشته و الله و ابلیس بچه اوج و حضیضی تن در داده است. اما یك غزل او در خاتمه این بحث شفیع ما در انحرافات محتوممان میشود بیت اول را بدور از جنجالهای عقیدتی و با سلاست و سلامت حسن مطلع کلام خود میسازد، دربیت بعد به‌مدعیان و مناعان ریاکار و قسام بهشت و دوزخ می‌تازد، آنها را از نگرانی و اندیشیدن به‌چگونگی سرنوشت حافظ و همنوعانش معاف میکند و به‌جلوه‌ای از صفات‌جهان شمول الهی توجه میدهد و برغم مدعیان و به‌استظهار لطف‌الهی خود و در واقع همنوع خود را به‌بهشت می‌افکند و قصه دراز زهد و کفر را کوتاه میسازد. دربیت سوم صاعقه‌ای در خرمن باورهای دنیا ـ پرستانه میزند وظلمت وتاریك‌اندیشی‌را با برقی که از ابر، ابر تیره و منشأ تاریکیها میجهد برطرف‌میکند دربیت‌چهارم طومار ظاهرپرستان را درمینوردد رجوع به‌باطن ونیت افراد میکند وبیخیالان سهل‌انگار را هشدار میدهد تا سری راکه برآستانه میخانه باخلوص نهاده شده به‌پای تعصب و بیخردی و بیخبری نیازارند چــون از نیت و قلب هیچکس با معاینه ظواهر نمیتوان آگاه شد و این بیت مصداق کلمه (الاعمال بالنیات) است. فیضان رحمت‌الهی در بیت پنجم بر نقایص و کمبودهائی ستر عفو میکشد که همه آفریده پروردگارند و در این خلقت بی‌گناه و این ندائی که میخواهد عام باشد و گناهکار و بی‌گناه

و زاهد و فاسق را در زیر پوشش پیام رحمت خود بگیرد منادی عالم نادیده است اگر به‌مستی ندا درمی‌دهد، بدان سبب است تا باده‌نوش گناهکار نیز تأمین خاطر و امنیت خیال داشته باشد و از گناه خود نهراسد و در بیت ششم دورنمائی ژرف و بدیع از مفاهیم دینی وفلسفی و اعتقادی ترسیم مینماید. تا آنکه بی‌هنر است و در مآثرالهی به‌عیب نظر میکند. در مستی که با مشیت‌الهی به‌راه خرابات و بی‌خودی کشیده شده بچشم حقارت نگاه نکند دیده نخوت او از نارسائیها کور و به‌زیبائیها بینا شود و بداند تمام مظاهر عالم عام ازمفاهیم ومصادیق یا مشاهد و مرایا یا حقیقی و مجازی تبلور مشیت الهی است، و در بیت بعد احساس محصور و محدود بشر را که همیشه میل به‌سرکشی و عصیان دارد رها میکند و یله میسازد اما آنرا با بندهای ظریف اخلاقی و احساسی پایبند مقاصد قابل درك اخلاق رایج جامعه خود مینماید، اگر از زهد و توبه که منزل عوالم نامرئی است میپرهیزد به‌مظاهری که تار و پود دوام جامعه را انسجام می‌بخشد بدیده تأیید مینگرد از توبه و زهد روی برمیتابد تا به‌فر دولت خواجه بشتابد. که معیارهائی برخاسته از خواست ومقتضیات‌جامعه است حسن‌تخلص و حسن مقطع و حسن ختام شعر باچه‌عناصری ترکیب و تلفیق شده است؟ مواد و عناصر مرکبه این بیت دیگر نه‌به‌تنظیم و ترتیب معیار های منزل اکتفا میکند و نه پایبند تأمین معاد و معاش است و با اتخاذ راهی که فطرت درپیش‌پای او گذاشته است ولوآنکه مخالف مذهب و تذهب باشد اختیار را از خویش میپیراید. خرقه‌ای را که نماینده و نشانه دینداری است درجائی بگرو میگذارد که جایگاه پدید شدن مسائل مخالف شرع است. حال با فرو رفتن در زلال معانی این غزل حوصله و فرصت آنرا انسان نخواهد یافت تا به‌پندارد امید بستن به‌عفو پروردگار برای برگزیدن راهی در جهت یا خلاف موازین شرع چه‌مقدار مجاز و بصلاح و ثواب نزدیك است صلاح و ثواب را در مرزی قرار میدهد که خواننده بتواند معیار بینش خود را بسنجد

و به‌پندارد آیا حافظ بربام رفیع ایمانی دست نایافتنی ایستاده است یا در چاه ضلالت فرو رفته یا برای حفظ جان خود از خطر تکفیر و تعزیر جهل سرپناه و سپری با لطف و رحمت الهی ساخته و پرداخته است در این دریای مواج نمود جلوه‌های متضاد بوضوح نمیتوان گریزگاهی موجه را یافت. نه شوق رفتن بهشت متظاهر است و نه بیم عذاب دوزخ. دوزخی راکه او به‌نمایش گذاشته است غیر قابل ورود است ولی درهای بهشت با آنکه از هرسو بازاست برانگیزاننده رغبتی نیست آیاتی که مورد استناد حافظ است همه هشدار دهنده بشر است بشری‌که تعصب و جهل مانع او است تـا بتواند بزندگی خـود و همنوعانش رنگ نیکی بزند اعراض از حور و قصور را نمیتوان به‌انسان ظلوم و جهول اجازت داد اما حافظ آن انسان ظلوم و جهول نیست لذا روی‌گردانیش دراختیار خود او قرار دارد و از سرابهائی که در شأن فهم و متناسب نظرگاه او نیست رویگردان است. بهشتی که منبع بی‌پایان و مجموعه تمام مظاهر ممنوعه و تحقیر شده جهان مادی است برای عارفی آگاه چون حافظ کدام جاذبه را میتواند داشته باشد؟ در سوره صافات میخوانیم:

(و در بهشت متنعمند و برتخت‌هائی روبروی‌هم قرار میگیرند و (حور وغلمان) با جام های شراب پاك‌گردانها میگردند (پراز) شرابی سپید که آشامنده لذت برد، نه درآن خماری است نه دردسری و نه مدهوشي) این بهشت را حافظمیشناسد اما باز میگوید:

گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست

هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است

و ما لذت سخنسرائی او را با این بیان میتوانیم دریابیم که چقدر این لذت بر روح شاعـر مـلط استکـه نعمات بهشتی را با شرابهای سپید بی‌خماری و مدهوشی از دست شاهدانی که بگردش طواف میکنند بی‌حضور دوست نمی‌پذیرد و مبلغین را به‌شرابخانه کوچك و گرم خود میخواند.

بیا ای شیخ و از خمخانه ما
شرابی خور که در کوثر نباشد

نه ما بلکه خود حافظ شرابخانه‌اش را از قصوری که در آن حوران بهشتی جلوه‌گرند پرارج‌تر میشمارد.

زاهد اگر به‌حور و قصور است امیدوار
ما را شرابخانه قصور است و یـار حور.

گاه در ادبیات فارسی تردیدهائی در مورد مقام شاعری دیده میشود و شاعری را دون مراتب فضیات و علم و عرفان میشناسند که این ریشه در سنت ایرانیان باستان دارد و عوفی در لباب‌الالباب ضمن داستان شرف‌الدین حسام‌النسفی با خاقانی به‌آن اشاره کرده است.[۱۴۹] باآنکه شعر بقدری در میان ملت ایران عظمت و اهمیت دارد که با تمام لمحات زندگی مردم آمیخته است و خط فکری و عقیدتی و معاد و معاش آنهـا را تشکیل میدهـد با اینهمه پـاره‌ای فضلا به تردیدهائی درباره مقام شاعری دچار شده‌اند لطفعای آذربیگدلی که تذکره‌ای بنام (آتشکده آذر) حاوی شرح حال شعرای فارسی زبان تا آخر قرن دوازدهم هجری تدوین کرده در صفحه ۲۷۱ این کتاب در خصوص حافظ گفته است:

«خواجه شمس‌الدین محمد حافظ نظر به‌کمالات معنوی، شاعری درن‌مرتبه ایشان است و ابیات دلکش و شعر آن بمذاق عاشقان عارف و عارفان عاشق موافق و کلام ایشان را حالی است که در گفتار هیچیك از استادان نیست وبکلام هیچکس‌مشتبه نمیشود همانا واردات غیبی است باین جهت لسان‌الغیب لقب یافته. غرض عارفی گفته شیخ سعدی سالك مجذوب و خواجه حافظ مجذوب سالك است گویند شاه قاسم انوار که از اکابر سلسله علیه صوفیه است معتقد کلام ایشان بوده اکثر اوقات بصحبت دیوان خواجه بسر میبرد... و اصلا و مطلقاً اعتباری بزخارف دنیوی نکرده و با درویشان مصاحب و بلباس فقر

۱۴۹ـ لباب‌الالباب ص ۱۶۸ ج ۱.

ملبس بوده و در وقت ورود تیمور گورکان بشیراز و قتل شاه منصور خواجه درحیات بوده خواجه را احضار و گفت با آنکه من اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر مسخر کرده‌ام تو سمرقند و بخارا را که فی‌الحقیقه وطن مألوف منست بهندوی خالی بخشیده خواجه بدیهه فرمود که از این غلط بخشیهاست که باین فقر و مسکنت میگذرانم امیر را خوش‌آمده و او را به‌نوازشات خسروانی دریافته و سلطان احمد جلایر نظر به‌فرط اخلاص غایبانه مکرر از بغداد خواهش ادراك صحبت خواجه کرده و التماس رفتن بغداد نموده خواجه نظر به‌همت بلند درویشی بنان خشك و پاره پشمی قناعت کرده و ازشیراز حرکت نفرموده».

درپایان متذکر میشود که بعلت کمال تمام غـزلیات حـافظ انتخاب غزلی شیوا و زیبا از حافظ را ازباب تذکر مجاز نمیدانسته. با این همه تعدادی از شاه‌بیت‌های خواجه را نقل مینماید. سبك شعر حافظ سبکی مستقل است و با تفألی از دیـوان حافظ بـرای فهم سرنوشت حق‌ناشناسان و تفهیم نوع بندگی خویش، تأیید نظر خود را درباب استقلال سبك حافظ نیز نشان می‌دهیم.

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده
باز گردد یا بماند چیست فرمان شما
باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای
بو که بوئی بشنویم از خـاك بستان شما
کی دهد دست این غرض یارب که‌همدستان شوند
خـاطر مجموع ما زلف پـریشان شما
دور دار ازخاك وخون دامن چوبرما بگذری
کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام‌ما نشد پرمی به‌دوران شما[۱۵۵]
کس بدور نرگست‌طرفی نبست ازعافیت
به‌که نفروشند مستوری به‌مستان شما
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی
کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما
گرچه دوریم ازبساط قرب همت دور نیست
بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاك ایوان شما
میکند حافظ دعائی بشنو و امین بگو
روزی ما باد لعل شکر افشان شما

اینك آخرین اظهارنظر خود را در خصوص شعر حافظ مطرح ساخته و بحث را خاتمه می‌بخشم:

آقای دکتر محمود هومن برای شعر فارسی مراحل و سبکهائی قائل شده‌اند که تا حدودی اظهاراتشان قابل قبول و منطقی است قبل‌از ایشان برای شعر فارسی چهار سبك میشناختند، خراسانی، عراقی، هندی، بازگشت ادبی ولی آقای هومن بنا به‌عللی سبك هندی (یا اصفهانی) را سبکی مستقل و تکامل یافته نمی‌دانند پذیرش این نظریه با گسترش مفاهیم و شاه‌بیتهائی که در سبك هندی پدید آمده، آسان بنظر نمیرسد، اما سایر افادات ایشان اصولی و قابل پذیرش است، بازگشت ادبی تکرار سبك عراقی یا بقولی سبك سعدی و حافظ است و ابداع و خلق شیوه‌ای تازه در شعر محسوب نمیشود، اما با الهام از استاد هومن تغییرات شعر فارسی را بچهار مرحله تقسیم میکنیم.

من برای تحولات ادبی کاربرد کامه انقلاب را نمی‌پسندم و

۱۵۵ــ و این اشاره‌ای آشکار به‌حق‌ناشناسی شاه یحیی فرمانروای یزد است.

خواه مفهوم را کاملا برساند یا برای القاء مقصود ناکافی باشد بجای انقلاب «جهش بنیادی» را بکار میگیرم. و چهار مرحله جهش‌بنیادی شعر فارسی بدینشرح است: ۱ـ مرحله اول از رودکی تا سعدی است، رودکی پایه‌گذار سخن فارسی است و به‌آن انتظام و استحکام و اصول و عظمت بخشید. ۲ـ مرحله دوم از ظهور سعدی تا صائب است. (اما کار حافظ از همه این مراحل جداست).

پیش از حافظ باآنکه غزل در یك سیر تکوینی حرکتی را در جهت شکستن قالب معهود خود آغاز کرده بود اما حافظ «جهش بنیادی» در غزل را دریافت و پیشنهاد کرد و با سرعت مورد پذیرش نیز قرار گرفت. ۳ـ مرحله سوم ازصائب تا نیما است.«جهش‌بنیادی» صائب وسعت تأثیر و استحکام سبك حافظ را نداشت لذا تا به‌امروز هم با مخالفتهائی روبرو است اما تلاشی در جهت وسعت بخشیدن به‌لغات و ترکیبات ادبی و استفاده از کلمات مختلف با ارزش‌های متفاوت انجام شده. ۴ـ مرحله چهارم از ظهور نیما تا به‌امروز است نیما هدفی نظیر حافظ را پیروی میکرد تا بربنیاد عروض و شیوه کهن پارسی اصولی را پی‌ریزی کند تا دایره اندیشیدن شاعر را گسترده سازد و شعر فارسی را بتوان با دیکلماسیون خواند و لذت برد. چون شعر کهن پارسی با خواندن ساده بدون آهنگ ارزش خود را متجلی نمیسازد بویژه‌غزل که ضروری است با ساز ودر دستگاههای موسیقی خوانده شود. و فراز و فرود و قسمتهای ضربی و غیر ضربی متناسب با معنی آن وسیله موسیقیدانی شعرشناس اجرا گردد.

بهرروی تاکنون که روش نیما تعمیم شیوه حافظ را نیافته است مگر درآینده این داوری مورد تجدیدنظر واقع شود.

اما در مورد سبك و روش حافظ باید توضیح بیشتر داد، پیش‌از حافظ شعرای غزل‌سرا التزام داشتند از قالب موضوع غزل فراتر نروند و این التزام یك عامل محدود کننده اندیشه شاعر بشمار میرفت. اصولا ماخذ سرایش یك غزل بیتی است که درحالتی به‌ذهن

شاعر برمیگذرد پیش از حافظ شاعر مجبور بود تا تمام غزل را بمفهوم همان یك بیت بار کند. و اصولا غزل حالت یکنواخت و خسته کننده‌ای پیدا کرده بود. بهمین روی شعرای بلندپایه چون انوری و منوچهری و خاقانی تعداد ابیات غزلشان محدود است، غزلیاتی چهاربیتی و حتی سه‌بیتی در دیوان این شعرا دیده می‌شود، زیرا فکر شاعر توان مانور نداشت. حافظ این سنت را شکست. او میخواست غزل را ژرفا و گسترش ببخشد و شاعر را دربیان احساسات خود آزاد سازد و رنگ و جلا و رونق و تازگی و تنوع بشعر بدهد سرودن غزلهای عاشقانه هرچند ممکن بود جنبه‌های گونه‌گون و مضمونهای متنوعی را در وصف یار مطرح کند. با اینهمه سرودن شعر محور یك موضوع تکراری نمیتوانست مداومت یابد از طرفی سنت‌شکنی همیشه بامخالفت‌هائی روبرو میشود. خواه نظر زیر متعلق به‌شاه شجاع یا منتسب به‌او باشد که گفته است شعر حافظ پریشان و در مقاصد مختلف و نامربوط است نشان دهنده وجود انتقاد از «جهش بنیادی» حافظ در آغاز شهرت اوست و مسلماً عده‌ای از سنت دیرین غزل دفاع و پیروی نموده‌اند اما شیوه حـافظ بحدی هنرمندانه و منطقی و قابل پذیرش بود که به‌عمر مخالفان در زمان حیات خودش خاتمه داد و سخن او که مجموعه‌ای از ابیات مختلف‌المعنی و متضاد بود بسرعت قبول عامه یافت و جهانی شد. و البته باید دانست برای پدید آوردن روش جدید پایه‌کار را سنت شعری شعرای پیش‌از خود چون سعدی و خواجوی کرمانی قرار داد و روش‌آنها را با شیوه غزل عرفائی چون سنائی و مولوی (شمس) درهم آمیخت. سبك حافظ مکمل سبك خراسانی است که امروزه دوره تحول شعری را پشت‌سر گذاشته و هنوز موضوع مباحث ادبی روز و تازه و باطراوت است و برفراز تمام روش‌ها و اسلوب‌های شعر کهن پارسی قرار دارد. سبك حافظ را هرچند عده‌ای داخل در سبك عراقی میدانند و استاد حمیدی شیرازی بدان نام سبك فارسی داده است اما اصولا مکمل

شیوه خراسانی است که در یك دوره کوتاه تحولی به‌سبك‌های پس‌از خود نیز میدان تجلی چندانی نداد و از دیگر روی او پیشگام شعرای هندی است که شعرش الهام بخش آنان هم بوده است و باز جامعه ادبی عصر بازگشت یا تجدد ادبی را بسوی خود جلب کرد و شعر بیمائی معاصر نیز نتوانست سبك حافظ را از (موضوع روز بودن) خارج کند.

درپاره‌ای غزلیات حافظ سبك خراسانی متجلی است بیشتر غزلیات او اوج سبك عراقی را نشان میدهد و در بعضی ابیات نیز سبك هندی متعادل و بدور از تعقید ناروا را درمی‌یابیم اگر بخواهیم تکامل شعر فارسی را با رنگ آبی برپارچه‌ای سفید ترسیم کنیم باید از آغاز آبی بسیار روشنی را برگزینیم که رفته رفته پررنگ‌تر میگردد تاسرانجام در دوره سبك‌هندی مبدل به‌رنگ سرمه‌ای تیره‌ای میشود. اما شعر فارسی را باید به دو دوره پیش از حافظ و پس‌از حافظ تقسیم کرد. حافظ درمیان دو پانصد سال شعر پارسی ایستاده است و بسان حلقه‌ای از طلای ناب زنجیر تداوم شعر فارسی را بهم پیوند داده است سخنش بازتاب تمام دگرگونیهای هزار ساله شعر فارسی است. هم سادگی شیوه خراسانی هم شکوه سبك عراقی و هم مضمونهای باریك شعرای سبك هندی را دارد.

این است راز جاودانگی، محبوبیت و عظمت حافظ با توجه به‌این نکته که‌او تنها، شاعری بزرگ بوده واز شعر او تنها باید جوهر شعر را دریافت نه مذهب و مسلك و عقیده‌هائی را که در هر عصری و دوره‌ای جلوه‌ای و حوزه نفوذی دگرگون دارد.

فهرست اعلام

اسامی کسان

آ

آدم (حضرت آدم علیه‌السلام) ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۵۳، ۲۱۵

آذر بیگدلی لطفعلی ۳۱۶

آصف ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷

آغا محمدخان ۶۷

الف

ابراهیم ـ (خلیل ـ خلیل‌الله) ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۸، ۲۱۵

ابرهه ۱۸۹

ابن عربی ۸۸

ابن یمین ۲۹

ابواسحق (امیر شیخ ـ ابواسحق اینجو ـ شیخ ابواسحق) ۲۱، ۲۴، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۹۵، ۱۸۶، ۲۴۷، ۲۹۴

ابوالفتوح ۲۵۶

ابوالکلام آزاد ۲۵۷

ابوالقاسم اسماعیل ابن محمد بن فضل ۹۴

ابوبکر زکریا یحیی ابن ابی عمرو منده ۹۴

ابوبکر عتیق سورآبادی ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۲

ابوتراب بخشی ۲۳۲

ابوریحان بیرونی ۶۳

ابوسعید (محمد خدابنده) ۵۶، ۶۰، ۶۵

ابوسعید ابوالخیر ۱۳۸

ابوعبدالله دقاق ۹۴

ابومسلم خراسانی ۵۶، ۲۹۶

احمد سلطان (جلایر) ۸۱، ۳۱۷

ادریس ۱۷۲، ۱۷۴

ادهم ۱۷۳، ۱۷۴

ارسطو ۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲

اسحق ۱۷۳، ۱۸۸

اسد (پهلوان اسد کرمانی) ۶۵، ۶۶، ۶۸

اسکالموفسکی ۲۳۵، ۳۰۵

اسکندر (اسکندر ذوالقرنین) مقدونی ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲

اسلامی ندوشن (محمد علی) ۸۳

اسماعیل (شاه صفوی) ۶۷

اسماعیل (ابراهیم) ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷

افشار ـ ایرج ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۸۹

افشین ۵۶

افلاطون ۹۸

اقبال آشتیانی (عباس) ۳۴، ۳۷، ۶۴

المقنع ۲۹۶

الیاس ۱۷۳، ۲۵۹

الیسع ۱۷۴

امیر چوپان ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۸

امیر خاج ضراب ۷۶

امیر یعقوبشاه ۶۵

امیری فیروزکوهی ۷

امین‌الدین (شیخ) ۲۴، ۲۲۷

انوری ۱۶، ۲۸، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۵، ۲۹۴، ۲۳۵

اویس (سلطان) ۳۸، ۷۹، ۲۱۹

اوفحشد ۱۷۳

اهلی شیرازی ۲۸

اهور دکتر پرویز ۱۲۲

ایرج میرزا ۱۵

ایشا ۱۶۳

ایثالوم ۱۷۸

ایلیا ۲۵۳

ایوب ۱۷۳، ۱۸۸

ب

باخ ۸۵

بابك خرم‌دین ۵۶، ۶۰، ۲۹۶

باربد ۸۲، ۸۳، ۲۹۸

باستانی پاریزی دکتر محمد ابراهیم ۱۱، ۱۲، ۲۲، ۳۵، ۴۳، ۷۸، ۹۵، ۱۵۷، ۱۸۸، ۲۱۷

بتشیع ۱۷۸

بتهون ۸۵

بختنصر ۲۵۵

برخیا ۱۸۵

بغداد خاتون ۶۰، ۶۵

بلقیس ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳

بنیامین ۱۵۹، ۱۶۰

بودا ۵۱، ۹۷، ۹۹

بوعلی‌سینا (ابوعلی‌سینا ـ ابن‌سینا) ۳۳، ۳۴، ۹۶، ۱۵۶

بهائی (بهاالدین عاملی، شیخ بهائی) ۳۳

بهار (محمدتقی ملك‌الشعرا) ۱۵، ۷۶

بهرام‌گور ۸۳، ۱۸۷، ۲۹۸

بهمن ۲۹۶، ۲۹۸

بیژن ۲۵۱

پ

پاکستانی سید محمد علی ۱۶۱

پاینده ابوالقاسم ۱۹۴

پرتو علوی ۵۱

پرویز ۲۹۷، ۲۹۸

پژمان ۷

ت

تقی‌زاده سید حسن ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۹

تورانشاه (جلال‌الدین) ۱۸۱

تهمتن ۲۹۸

تیگران ۲۵۶

تیمورتاش (فرزند امیر چوپان) ۶۰

تیمور (گورکانی ـ امیر تیمور) ۲۱، ۲۲، ۳۷، ۶۷، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۹، ۳۵۷، ۳۱۷

ث

ثمود (هم نام پیامبر و هم نام قوم افسانه‌ای) ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۷، ۱۹۸

ج

جامی ۲۸، ۳۳، ۷۱

جبرئیل ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
جرجیس ۲۵۴
جلال‌الدین (خوارزمشاه) ۶۲، ۶۵، ۶۷
جمال‌الدین ابراهیم طیبی ۵۹
جمشید (جم) ۲۸، ۳۱۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
جنید ۲۳۲
چ
چنگیز (مغول) ۳۴، ۳۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۷، ۷۴، ۷۷، ۸۹
ح
حاثر ۱۷۳
حادر ۱۷۳
حاجی قوم ۲۴
حافظ ابرو ۹۴، ۲۱۹
حافظ شمس‌الدین محمد ـ تقریباً در اکثر صفحات
جام ۱۷۳، ۱۹۸
حجاج یوسف ۵۶، ۱۸۹
حزقیل ۱۷۳
حسن ایلکانی (شیخ حسن) ۶۵
حسن جلایری ۲۱۹
حسن صباح ۱۳۹، ۱۸۹
حمیدی شیرازی (دکتر مهدی) ۲۳
حنبلی ۲۱۶
حوا ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۹۸
خ
خاقانی ۹، ۲۶، ۲۸، ۳۳، ۵۸، ۲۹۴، ۳۰۹، ۳۲۵
خجندی کمال ۲۹، ۲۱۹، ۲۳۵
خدابنده (سلطان محمد) ۵۹
خرمشاهی بهاالدین ۲۳۴
خسرو پرویز ۶۵، ۸۳، ۲۹۷، ۲۹۸
خضر ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
خواجوی کرمانی ۱۲، ۱۴، ۲۹، ۸۶، ۹۳، ۱۱۹، ۱۴۰، ۳۲۰
خواجه نصیرالدین طوسی ۳۳، ۳۴، ۳۷
خوندمیر ۱۳
خیام ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۸۶، ۱۰۱، ۱۳۵
د
دارا (داریوش) ۲۵۲، ۲۲۲، ۲۹۸
داود ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۰۹
دشتی ـ علی ۳۱۲
دقیقی ۳۳
دلشاد خاتون ۳۸، ۶۵، ۸۰
دمشق خواجه ۶۰
دولتشاه سمرقندی ۷۱، ۸۱
دهخدا علی اکبر ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۰۶
ذ
ذوالاذعار (عمرو بن ابرهه) ۱۸۱
ذوالقرنین ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱
ذوالنون ۱۷۳
ر
رابعه عدویه ۲۵۵
رافائیل ۸۵
رامبراند ۸۵
رامتین ۸۲
رجائی بخارائی (احمد علی) ۴۱
رحیمی لاریجانی (دکتر فریدون) ۲۹۹
رستم ۲۹۸
رضا قلی میرزا ۶۷
رضی هاشم ۹۸
رکن صائن ۲۹، ۲۱۹

رودکی ۸، ۲۸، ۳۳، ۸۳، ۸۴، ۹۶،
۳۱۹
رهنما زین‌العابدین ۱۵۱، ۱۲۸، ۱۶۱،
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
رهی معیری ۷

ز

زرتشت ۵۲، ۵۵، ۸۴، ۹۷، ۹۹، ۱۱۹،
۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۵۴،
۲۹۸
زرین‌کوب (دکتر عبدالحسین) ۶۲
زکریا (پیامبر) ۱۶۳،۱۷۳
زکریای رازی ۳۳
زلیخا ۱۵۷، ۱۵۸
زو ۲۹۸
زین‌العابدین (شاه مظفری) ۲۲، ۸۰،
۸۱

س

ساره ۱۷۳، ۱۷۴
سام ۱۷۲، ۱۹۸
سامری ۱۹۱
سعدی ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۲۸،
۳۳، ۸۶، ۹۳، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۴۱،
۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰
سلمان ساوجی ۸، ۲۴، ۲۹، ۳۸، ۶۸،
۷۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۰۵، ۲۱۹،
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۷، ۲۸۰، ۳۰۹
سلیمان (پیمبر بنی‌اسرائیلی) ۲۸، ۶۳،
۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵،
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱،
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،
۲۰۸، ۲۰۹
سنائی ۱۵، ۲۸، ۱۵۷، ۳۲۰
سهروردی (شیخ شهاب، شیخ اشراق)
۳۳، ۳۴، ۵۱، ۶۳، ۱۵۳، ۲۱۸
سیامك ۲۹۸
سیاوش ۲۹۸

ش

شائول ۱۷۳
شالح ۱۷۳
شاه شجاع ۱۵، ۱۳، ۱۴، ۲۲، ۶۵، ۶۶،
۶۸، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۷، ۹۵،
۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۹، ۲۹۴، ۳۵۳،
۳۲۰
شرف‌الدین حسام‌النسفی ۳۱۶
شرف‌الدین محمود ۷۵
شعیب ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
شفیعی کدکنی (دکتر محمد رضا) ۴۱،
۲۲۴
شمس تبریزی ۳۴، ۵۱، ۵۲، ۷۳، ۱۵۹،
۲۱۶، ۲۳۸، ۳۲۰
شمس قیس رازی ۸۳
شوپن ۸۵
شهریار محمد حسین ۷، ۹، ۱۳۳
شیخ حسن ایلکانی ۶۰، ۶۶
شیخ صدوق ۱۲۴
شیرین ۲۵۱، ۲۹۷
صائب (تبریزی) ۱۵، ۲۸، ۳۳، ۳۱۹
صاحب‌الزمانی ۱۵۹، ۲۱۶
صالح (پیامبر) ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
صفی‌الدین اردبیلی ۲۱۰

ض

ضحاك ۵۷

ط

طائی حاتم ۶۴
طالب آملی ۹۵
طبری ۶۳، ۱۲۷
طبری احسان ۳۱۲

ع

عاد ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳

عبدالرحمن ابولیلی ۱۷۵
عبدالله انصاری ۳۴، ۲۰۳، ۲۱۵
عبید زاکانی ۲۹، ۶۱، ۸۱، ۲۵۶، ۲۸۸
عباس (شاه عباس صفوی) ۶۷، ۸۵، ۲۴۶
عثمان ۳۵۱
عراقی ۲۸، ۲۹۱
عرفی ۲۸، ۱۲۷
عزالدین محمود بن علی کاشانی ۲۲۴
عزیز مصر ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۵
عشقی میرزاده ۷، ۱۵
عضدالدین (قاضی) ۲۴
عطار (فریدالدین) ۱۵، ۱۵۷
عطاملك جوینی ۳۴
علی‌ابن ابیطالب (ع) ۸۴، ۲۵۸، ۲۹۱
عمادالدین محمود ۱۸۶، ۱۸۷
عماد فقیه ۲۹، ۲۱۷، ۲۱۹
عرو ۲۵۵
عنصری ۱۵
عوفی محمد ۸۴، ۲۱۶
عیسی (عیسی‌بن مریم، مسیح) ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۴۴، ۲۶۵

غ

غزالی ۳۳، ۳۴، ۱۳۸
غنی دکتر قاسم ۴۷، ۵۲، ۶۵، ۶۱، ۸۸، ۸۹، ۲۱۶

ف

فارابی ۴۳، ۹۶
فتحعلیشاه (قاجار) ۶۷
فردوسی ۷، ۱۵، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۸۶، ۱۷۸، ۲۹۷
فرزاد ۵۵، ۱۷۶، ۱۷۷
فرصت شیرازی ۷۱، ۷۲
فرعون ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۹۱
فروزانفر ۷۳
فروغی بسطامی ۲۵۱، ۲۹۸
فریدون ۲۹۸
فلسفی دکتر نصرالله ۶۷، ۶۸، ۸۵، ۲۴۵

ق

قیلبی ۱۶۹
قاآنی ۲۲، ۲۹، ۱۲۵
قارون ۵۵، ۶۴، ۷۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۵۲
قاسم انوار (شاه قاسم) ۳۱۶
قباد ۲۹۶، ۲۹۸
قدسی ۴۱، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹
قراجری ۶۵
قریب دکتر یحیی ۱۱۴
قزوینی (محمد) ۴۲، ۴۷، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۴۸
قطب‌الدین شیرازی ۳۳، ۲۱۸
کتبی محمود ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۸۱
کردوجین ۵۹
کروزوس ۲۵۶
کریمخان (زند) ۶۱
کسری ۲۹۸
کلیم ۱۵، ۲۸
کمال‌الدین اسماعیل ۸، ۲۸، ۹۳
کنفوسیوس ۵۲
کوروش کبیر ۶۳، ۱۷۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۲۵
کیخسرو ۲۶۹، ۲۹۷، ۲۹۸
کیکاوس (کاوس) ۶۳، ۲۹۷، ۲۹۸
کیقباد ۲۹۸

گ

گزنفون ۲۵۷
گوته ۸۶، ۳۱۲

ل
لوط ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۰۰
لیلی ۲۵۱
م
مازیار ۶۲، ۲۹۴
مانی ۵۷، ۲۹۸
مجدالدین قاضی ۲۴
مجلسی محمد ۱۲۴
مجمر ۲۹
مجنون ۲۵۱
محتشم ۱۵، ۳۳
محمد (ص) ۱۸۸، ۱۸۹
محمد گلندام ۷۲
محمدمظفر (مبارزالدین امیر مبارزالدین) ۲۱، ۲۲، ۳۸، ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۸۱، ۸۴، ۲۴۵، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۷۲، ۲۹۲، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۹
محمد محی‌الدین عربی ۲۲۶
محمدبن سایب کلیبی ۱۸۹
محمود شاه دکنی ۱۵۱
محمود شاه مظفری ۲۱۴
مراد اورنگ ۱۵۷
مریم ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۴
مزدک ۶۲
مسعود اینجو ۷۱، ۷۵
مسیح (به‌عیسی مراجعه فرمائید).
مشتاق (مشتاقعلی‌شاه) ۱۵، ۱۵۴
مصفی، ابوالفضل ۱۴۳
مفید شیخ ۴۱
ملاح حسنعلی ۳۵
ملاصدرا (صدرالمتألهین) ۳۳، ۷۳
منصور (شاه منصور مظفری) ۲۲، ۵۵، ۸۱، ۳۱۷
منصوری ذبیح‌الله ۷۲
منوچهری (دامغانی) ۲۸، ۳۳، ۲۹۴، ۳۱۹
منیژه ۲۵۱
موزارت ۸۵
موسی (کلیم‌الله) ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۳۷، ۲۶۹
مولانا جلال‌الدین رومی (مولوی) ۷، ۹، ۱۹، ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۵۲، ۷۳، ۸۶، ۱۴۶، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۵۸، ۲۷۲، ۳۰۵، ۳۲۰
میبدی ابوالفضل ۱۹۴، ۲۶۵، ۳۰۱
میرزا آغاسی ۲۲
میکل‌آنژ ۸۵
مینوی مجتبی ۲۵۵
ن
ناتل خانلری دکتر پرویز ۴۶، ۵۰، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۹۶
نا حج ۱۷۳
نادر (شاه افشار) ۶۱، ۶۷
ناصر خسرو (قبادیانی) ۱۵، ۳۳، ۱۳۷، ۱۸۴، ۲۷۰، ۲۷۱
نذیر احمد ۱۵۷
نصوح ۳۰۶
نظامی (گنجوی) ۷، ۲۸، ۳۳، ۸۶
نعمت‌اله (شاه نعمت‌اله ولی) ۲۹، ۲۱۸، ۲۲۴
نفیسی سعید ۲۴۶
نکیسا ۸۲
نمرود (بن کنعان ابن کوش) ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۶۸

نوح ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۶۵، ۳۰۹
نون ۱۷۳، ۱۷۴
نیاز کرمانی (سعید) ۹۵، ۱۲۲، ۱۴۳، ۳۰۰
نیما ۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸

و

وحشی ۲۸، ۳۳
وحیدی دکتر حسین ۹۹
ورزی ابوالحسن ۷

ه

هاجر ۱۷۳
هارون ۱۷۳، ۱۷۴
هانری کورین ۷۳
هدهادبن شرجیل ۱۸۱
هرودوت ۲۰۷
هروی ـ حسینعلی ۱۲۲، ۲۱۲
هرودوس ۱۶۶
هلاکو ۳۴، ۵۹، ۶۷
همائی جلال‌الدین ۱۴، ۱۵، ۲۲۴
هود ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۹، ۲۰۰
هومن دکتر محمود ۵۴، ۵۵، ۱۵۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۸۱، ۳۱۸

ی

یافث ۱۷۱، ۱۹۸
یحیی (شاه مظفری) ۳۱۸
یدیدیا ۱۷۷
یعقوب پیامبر ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۸
یعقوب لیث ۵۶، ۲۹۷
یوسف (پیامبر) ۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۱۱
یوسف (نجار) ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶
یوسف‌خان بیگلربیگی ۶۷
یونس ۱۶۸
یوشع ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۴
یونس بن متی ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵
یهودا ۱۶۶، ۱۷۴

فهرست کتابها نشریات

آ

آثارالباقیه ۶۳، ۱۷۷

آنندراج ۳۵، ۲۱۲، ۲۴۳

الف

اخبار آل بویه ۲۵۹

اسرارالتوحید ۲۲۴

المعجم ۳۵، ۸۳

امثال و حکم ۳۵۳، ۳۵۴

انجیل ۹۲

انساب سمعانی ۹۴، ۲۳۹

ب

بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ۶۵، ۶۱، ۸۹، ۲۱۶

برهان قاطع ۱۹۲، ۲۲۱

پ

پژوهشی در آرمان پارسائی ۹۹

ت

تاریخ آل مظفر ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱

تاریخ الامم والملوك ۶۳

تاریخ ایران ـ (زرین‌کوب) ۶۲

تاریخ تمدن ساسانی ۲۴۶

تاریخ حافظ ابرو ۶۶

تاریخ گزیده ۲۱۹

تاریخ مغول ۳۶، ۳۷

تاریخ نگارستان ۷۷

تفسیر ابوالفتوح ۱۷۵

تفسیر سورآبادی ۱۶۲

تورات ۹۲، ۱۵۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۵۷

جام جهان بین ۸۳

جامع‌التواریخ ۷۹

حافظ شناسی ۹۵، ۱۲۲، ۱۴۳، ۳۵۵

حافظ و موسیقی ۳۵

حبیب‌السیر ۱۳، ۱۹۵، ۲۳۴

خ

خداینامه ۳۶

خط سوم ۱۵۹، ۲۱۶

ذ

ذهن و زبان حافظ ۲۳۴

رستم‌التواریخ ۱۷

ز

زبور ۱۷۷

زندگی شاه عباس ۶۷، ۶۸، ۸۵، ۲۴۶

س

سبك شناسی ۷۶

سنگ هفت قلم ۴۳، ۷۸

ش

شاهنامه ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۵۷، ۵۸

شرح سودی ۴۶، ۲۴۹
شرح کلمات باباطاهر ۲۳۲

غ

غیاث‌اللغات ــ :(غیاث) ۲۳۹، ۲۴۴

ف

فرهنگ مصطلحات عرفانی ۱۹۳
فرهنگ معین ۱۴۳، ۱۸۴، ۲۵۴
فصوص‌الحکم ۸۸

ق

قاموس کتاب مقدس ۱۷۱
قرآن ــ :(در بیشتر صفحات)
قصص‌الانبیاء ۱۷۲، ۱۹۱

ک

کشاف اصطلاحات فنون ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۷
کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار (تفسیر میبدی) ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۱۵، ۲۴۵، ۲۴۲، ۳۵۱
کلك خیال‌انگیز ۱۲۲
کلیات سعدی ۳۷
کلیله‌و دمنه ۲۳۹

گ

گلستان ۲۴۲
گنجینه اوستا ۹۸

ل

لباب‌الالباب ۸۴، ۳۱۶
لغت محلی شوشتری ۲۴۳
لغت‌نامه دهخدا ۳۵، ۷۳، ۷۸، ۸۱، ۹۴، ۹۶، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۳۵۲، ۳۵۳

م

مثنوی مولوی ۳۵، ۲۱۷، ۳۵۵
مجمع‌البیان ۱۸۳، ۲۵۶
مطلع‌السعدین ۷۵
معجم‌البلدان ۱۶۹
منتهی‌الارب ۱۶۹

ن

نامه دانشوران ۹۴
ناظم‌الاطباء ۱۶۹، ۱۷۳
نقد حال ۲۵۵
نقشی از حافظ ۳۱۲

ی

یسنا ۹۹

فهرست اعلام جغرافیائی

آ

آذربایجان ۷۸، ۱۴۲، ۲۵۶

آسیای صغیر ۱۷۸

آلتائی (جبال) ۶۳

الف

ارمنستان ۶۴

اروپا ۸۵، ۸۶، ۲۴۳

ارومیه ۲۵۶

استانبول ۶۴

اسکندریه ۲۱۲

اصفهان ۳۷، ۳۸، ۷۴، ۹۴

الربع‌الخالی ۱۶۸، ۱۶۹

اورشلیم ۱۶۶، ۱۷۳

ایران ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۵۷، ۲۱۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۵۷، ۳۱۶

ایوان مداین ۵۸، ۸۵

ب

بابا کوهی ۱۴۵

بابل ۵۲، ۹۹، ۱۱۸، ۳۵۲

باژ ۳۶

بخارا ۳۱۷

بغداد ۳۷، ۵۸، ۶۵، ۶۴، ۶۸، ۸۵، ۹۹

بلخ ۲۵۷

بیت‌اللحم ۱۶۳، ۱۶۴

بین‌النهرین ۱۷۸

ت

تبریز ۱۳، ۳۷، ۶۴، ۶۸، ۲۱۹

تدمر ۱۸۲

تنگ الله‌اکبر ۱۴۵

ج

جزیرةالعرب ۱۲۳، ۱۵۴، ۳۵۲

جزیره هرمز ۱۵۱

جلیل ۱۶۶

چ

چین ۶۳

ح

حبشه (حبشی) ۱۶۲، ۱۷۷، ۲۵۵

حجاز ۱۴۲، ۱۸۲، ۲۸۷

حدیثه ۱۶۹

حمیر ۱۸۱

حیره ۸۳

خ

خراسان ۱۲، ۳۶، ۲۱۵، ۲۱۸

د

دریای اژه ۲۵۷

ر

روم (رومی) ۵۲، ۶۵، ۶۱، ۸۲، ۱۷۷،

۱۸۹

س

سبا (هم شهر و هم قوم) سبا ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷

سمرقند ۳۱۷

سومر ۵۲، ۹۷

سیحون (رود) ۶۴

ش

شیروان ۶۷

شوشتر ۷۸

شیراز ۶۸، ۷۶، ۸۵، ۸۱، ۲۱۹

ص

صفا ۲۸۸

ع

عربستان ۸۲، ۱۴۱، ۱۶۸، ۱۷۵، ۲۴۱، ۲۴۹

عدن ۶۴

عمدان ۱۸۱

ف

فارس ۲۴، ۳۸، ۵۹، ۷۵، ۸۱، ۸۷، ۹۹، ۱۵۶، ۱۸۷

فرانسه ۸۶

فلسطین ۱۷۳

فهندژ ۷۶

فنیقیه ۶۱

ق

قبا (مسجد) ۲۸۴

قبچاق (دشت) ۶۳

قرقیزستان ۶۳

قزوین ۸۱

ک

کازرون ۷۵

کرمان ۱۲، ۳۷، ۳۸، ۶۴، ۷۵، ۷۸، ۲۱۵، ۲۱۸

کنعان ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱

ل

لرستان ۷۸

لیدی ۲۵۷

گ

گیلان ۶۲، ۲۱۵، ۲۱۸

م

مأرب ۱۸۱

مازندران ۶۲

ماهان ۲۱۸

مجمع‌البحرین ۲۵۴

مدینه ۲۵۷

مروه ۲۸۹

مشهد مادر سلیمان ۶۵

مصر ۹۶، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۳، ۲۵۲، ۲۲۱

مغولستان ۶۳

مکه ۱۶۱، ۱۸۹، ۲۵۸، ۲۷۸

ملك سلیمان ۱۸۷

میخایم ۱۷۹

ن

ناصره ۱۶۶

ه

هند ۱۱، ۶۴، ۱۵۱

و

وادی ایمن ۱۹۲

وبار ۱۶۹

ی

یبرین ۱۶۹

یزد ۷۶، ۳۱۸

یمن ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۲

یونان ۵۲، ۶۱، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۲۵۷

اقوام سلسله‌ها مذاهب

آ

آرامی ۹۹
آریائی ۵۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰
آشوری ۹۹
آل‌بویه ۲۹۷
آل زیار ۲۹۷
آل علی ۲۳۴
آل مظفر (مظفری) ۵۹، ۷۶، ۲۱۹
آکد (هم شهر و هم قوم) ۵۲، ۹۷

الف

اخباریون ۲۸۹
ارامنه ۶۸
اصولیون ۲۸۹
اسلام ۵۹، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۱۱۹، ۱۴۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۳، ۲۹۳
اسماعیلیه ۶۳، ۲۱۵
اعراب ۵۷، ۵۴، ۵۸، ۶۲، ۶۸، ۷۴، ۸۹، ۲۸۴، ۲۹۵
افشاریه ۸۹
انگلیسی ۸۶، ۱۶۹
ایرانیان ۵۸، ۸۲، ۸۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۸۴
ایلخانیان ۳۷، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۲۱۸

ب

بت‌پرستی ۵۲
بنی‌اسرائیل ۶۳، ۹۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۵۷
بنی‌امیه ۵۷
بنی‌عباس (عباسیان) ۳۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۷
بنی یعضربن سکك ۱۸۱
بودائی ۴۲، ۱۵۴

ح

حروفیه ۶۳، ۲۱۵

چ

چرکس ۶۷
چوپانیان ۶۰

خ

خلفای راشدین ۸۲
خوارزمشاهیان ۶۱

ت

تاتار ۶۷
تازی (تازیان) ۶۱، ۶۳، ۹۹، ۱۸۴، ۲۵۵، ۲۹۶
ترك (ترکان) ۴۶، ۲۰۶، ۲۷۱
تسنن ۱۳۴
تشیع ۵۹، ۶۳
تصوف ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۹۷

ث

ثمود ۴۹، ۱۶۹

د

درویش (درویشی) ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۴

ز

زرتشتی (زرتشتیان) ۴۳، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۹۳، ۱۳۷، ۱۷۷، ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۹۸

زروانیان ۵۷

زندیه ۶۷

س

ساسانیان ۵۶، ۹۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۹۷

سامانیان ۵۷، ۲۹۷

سامی ۹۹، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۸، ۱۹۹

سربداران ۶۳، ۲۱۵

سریانی ۱۷۷

سلجوقیان ۵۷

ش

شافعی ۴۲

شیعه (شیعیان) ۴۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۳۴، ۲۹۷

ص

صفویه (صفویان) ۲۵، ۴۱، ۶۱، ۶۷، ۸۹، ۲۱۵، ۲۵۵

ط

طاهریان ۵۷

ع

عاد ۴۹، ۱۶۹

عرب (اعراب) ۵۹، ۸۳، ۸۴، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۵۱، ۲۶۹

عرفان ۶۳، ۸۸، ۹۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۵

عیسوی ۱۶۵، ۲۶۹

ق

قاجاریه ۶۷

قبطیان ۱۷۷

قریشی ۲۵۵

ک

کیان ۲۹۸

گ

گرجی ۶۷

م

مانوی ۱۳۸، ۲۱۵

مجوس ۱۵۴

مزدائی ۴۲

مزدکیان ۵۷

مسلمان ۱۲۷

مسیحی (مسیحیان) ۵۷، ۸۵، ۱۰۰، ۱۳۲، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۹، ۲۲۸، ۲۴۴

مغول ۵۹، ۶۲، ۶۷، ۷۴، ۸۹، ۲۰۶، ۲۵۸

ملامه (ملامتیه) ۷۳

مهر پرستی ۴۲، ۴۳

ن

ناصری ۱۶۶

نصاری ۱۷۰، ۲۴۳، ۲۵۸

نقطویون ۶۳، ۲۱۵

ه

هخامنشیان ۹۹، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۵۲، ۲۵۶

هود ۱۶۹

هیاطله ۹۹

ی

یهود (یهودی) ۵۲، ۶۱، ۶۵، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰